

کاپیتان طوسی: استرس خلبانی بسیار بالاست
هیچ نقشی در زندگی خودم نداشتم
جمعه روز حساس انتـــخاب

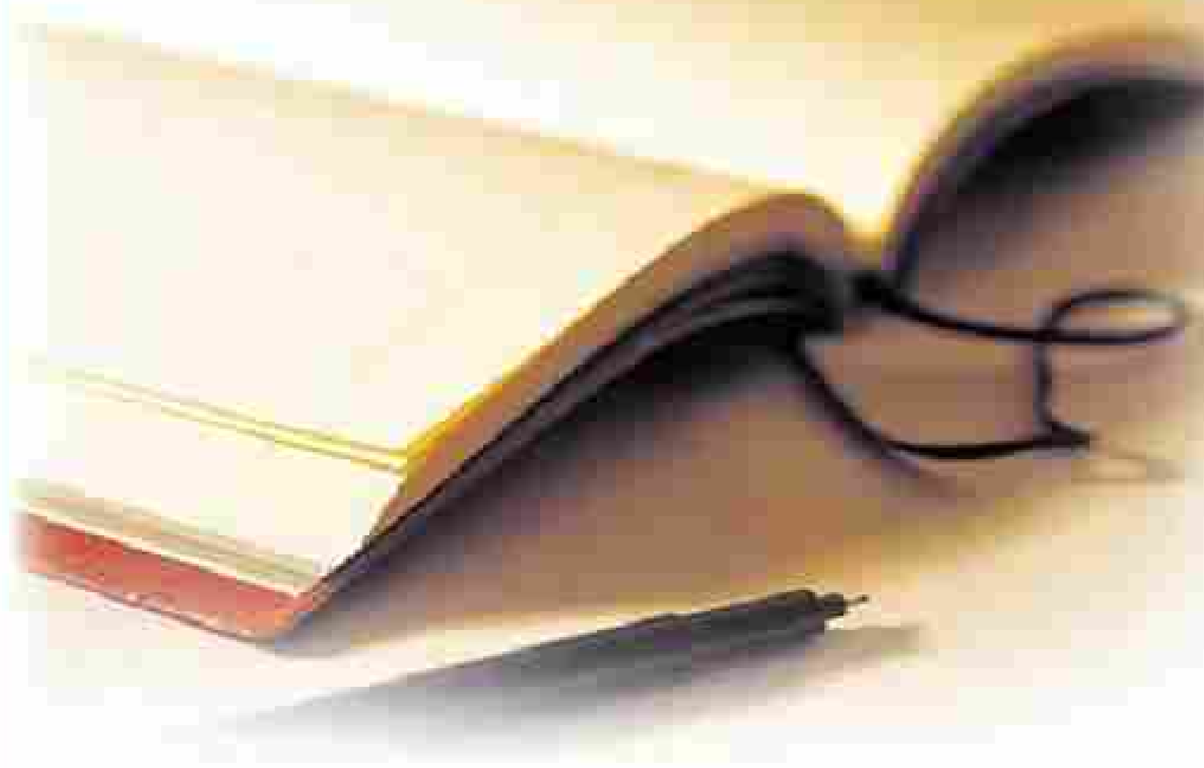
شماره ۳۸۷۵
چهارشنبه ۳۰ بهمن ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



لژیونر فوتسال زنان ایران:
خبری از پاداش قهرمانی آسیا نیست!

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس: (از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

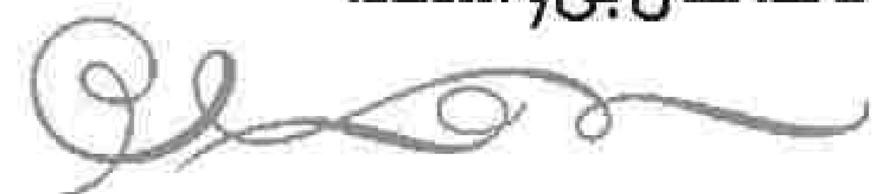
مراقب انتخاب خودمان باشیم

جمعه همین هفته انتخابات مجلس شورای اسلامی برگزار می‌شود. تا به حال ده دوره انتخابات برگزار شده و این بار یازدهمین دوره آن در حال برگزاری است. میزان مشارکت مردم در تمامی این دوره‌ها به طور متوسط حدود ۶۰ درصد بوده است که حدنصاب مناسبی به حساب می آید. ترکیب مجلس هم در این دوره‌ها متفاوت بوده گاه این جناح و گاه جناح دیگری در آن اکثریت داشتند اما آنچه که مهم است اینکه پس از گذشت چند دهه انتظاراتی که مردم از مجلس داشتند و دارند محقق نشده و بویژه در یکی دو دوره اخیر این نقش کمرنگ‌تر بوده است در حالی که مجلس نقش اساسی در تعیین سرنوشت کشور دارد و به همین خاطر است که دقت ما در انتخاب بسیار اهمیت می‌یابد. حالا برای آنکه بدانیم به چه نماینده‌ای و به چه شخصی باید رای داد بد نیست موضوع را از منظر دیگری بررسی کنیم و آن اینکه به چه نماینده‌ای نباید رای بدهیم. اگر از این زاویه به مسأله نگاه بکنیم به نکات خوبی می رسیم.

قاعدتاً وقتی می‌بینیم ستاد انتخاباتی یک کاندیدا بسیار پرزرق و برق است، تمام در و دیوار شهر و روستا از تصاویر او پر شده و هزینه‌های غیرمعمول صورت می‌دهد و... با خود باید اندیشه کنیم که چنین کاندیدایی با این همه بریز و بپاش قاعدتاً نماینده طبقه فقیر جامعه نیست. چگونه می‌توان باور کرد کاندیدایی که چند میلیارد تومان برای رسیدن به کرسی نمایندگی هزینه می کند طرفدار محرومان و مستضعفان باشد و نماینده واقعی آنان به حساب آید؟ یک لحظه پیش خودمان فکر کنیم آنهایی که دارند برای رسیدن او به منصب نمایندگی پول خرج می کنند آیا این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهند؟ آیا چنین کاندیدایی بعد از رسیدن به منصب نمایندگی مدیون افرادی که برایش چنین هزینه‌هایی را صورت دادند نخواهد ماند و آیا می‌تواند در برابر خواسته‌ها و تقاضاهای آنان از در مخالفت درآید؟ به هر حال او دینی به گردن آنها دارد که باید این دین را بپردازد. پس اگر در منطقه خود ملاحظه کردید یک کاندیدا مرتب در حال بریز و بپاش است و اهل صبحانه و ناهار و شام و به راحتی پول خرج می کند، دلی برای شما که کف جامعه هستید نخواهد سوزاند و نماینده خوبی برای شما نخواهد بود. نکته دیگر اینکه شاید خودش ثروتی دارد که می‌خواهد آن را در راه نمایندگی هزینه کند. در حال حاضر در انتخابات آمریکا هم هستند کاندیداهایی که میلیاردها دلار ثروت دارند و نیازی هم به کمک کسی ندارند. با درصد کمی از ثروتشان هم می‌توانند هر هزینه‌ای را در کارزار انتخاباتی به راحتی تقبل کنند. در ایران هم ممکن است افرادی باشند که هرگز نیازمند کمک کسی نیستند و می‌توانند چند میلیارد هم هزینه کنند. حال سوال دیگری پیش می آید که آیا آنها به قصد خدمت به همین توده‌های ضعیف وارد پارلمان می‌شوند و یا منافع طبقه خویش را در تصمیم گیری‌هایشان مورد ملاحظه قرار می‌دهند؟ چند درصد از چنین افرادی حاضرند با وجود طبقه اجتماعی خودشان بر علیه طبقه خودشان شمشیر بکشند و نماینده طبقه فرودست جامعه بمانند؟ قبول کنید که احتمال چنین مسأله‌ای چندان زیاد نیست و حتی اگر کسانی با ثروت خودشان هم پای به درون پارلمان بگذارند بعید است منافع طبقه اجتماعی و اقتصادی خودشان را پیش پای منافع طبقه ضعیف جامعه قربانی کنند. پس حتی با این وجود هم آنها که تبلیغات انتخاباتی پرخرجی دارند به احتمال قوی نمایندگان مطمئنی برای شما به حساب نمی آیند. پس بهتر است آنها را از فهرست خودمان خط بزنیم... افراد ظاهرالصلاح، ریاکار، آنها که هیچ برنامه‌ای ارائه ندادند، آنها که اهل تملق و چاپلوسی هستند، آنهایی که کارنامه روشن مدیریتی در گذشته نداشته‌اند و آنها که نسبت به کارآمدی شان به اطمینانی نرسیده‌ایم هم نمی‌توانند در این فهرست قرار گیرند. پس نمی‌توان به آنان رای داد دقت کنید در هر حال با وجود گلایه‌هایی که داریم با وجود همه انتقادهایی که نسبت به محدود بودن دایره این انتخاب می‌توانیم صورت دهیم در این مرحله باز هم ما تاثیرگذاریم تا با انتخاب درست خویش مجلسی کارآمد تشکیل دهیم.

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است • سعدی

نامه‌های بی‌واسطه



هنوز هم پس از سیل مشکل داریم

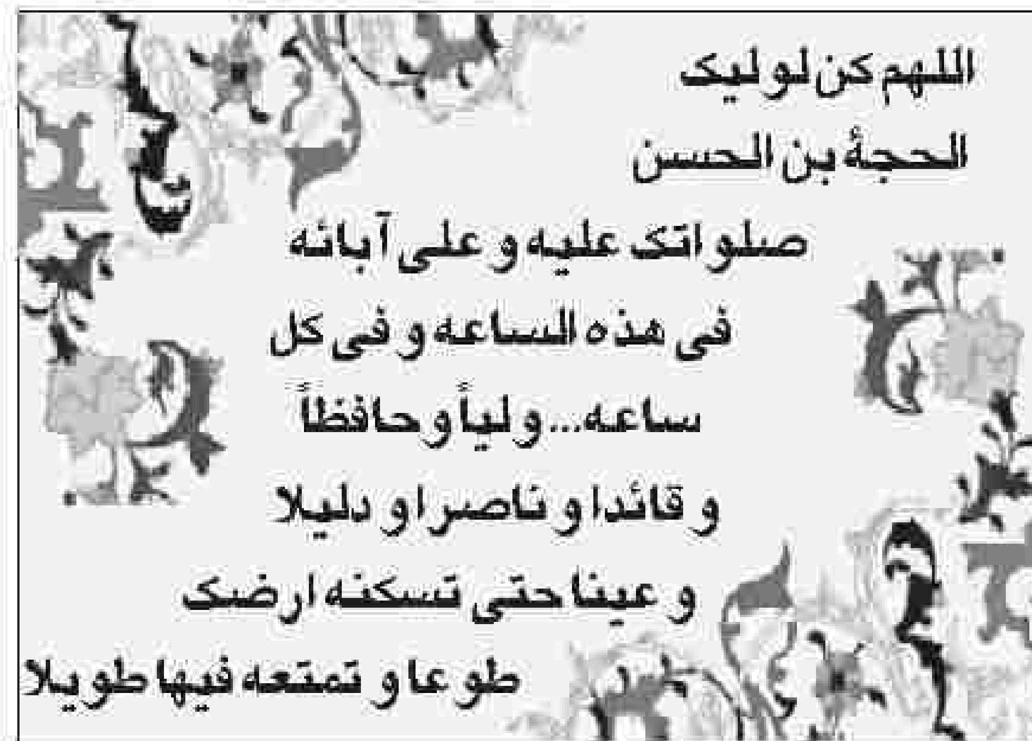
بارندگیهای اخیر در سطح جنوب استان که باسیلاب ویرانگر و آبگرفتگی داخلی منازل همراه بود، خسارات غیر قابل جبرانی را در بخشهای مختلف واردنمود. تخریب منازل مسکونی افراد مستمند و از بین رفتن وسایل منزل واحشام ومزارع صدماتی است که مستقیم ضرر و زیان آن متوجه مردم آسیب پذیر و نیازمند جامعه است. لذا در بخشهای توسعه‌ای و زیربنایی که متأسفانه درمنطقه ما ازشاخصهای بسیار ضعیفی برخوردارند، موجب قطع ارتباط جاده‌ای وتلفنی واینترنتی گردید. متأسفانه پس ازچند روزی که ازباران وسیل سپری شده وهوا آفتابی وصاف است، هنوزهم درخیلی از روستاهای اطراف منطقه جاده‌های خاکی و کوهستانی مسدود و غیرقابل تردددهستند. ازجمله روستاهای (جوهانی، سمسوردر، از توابع سرگوست هیچگونه راه ارتباطی به شهر و روستاهای مجاورندارند. مسئولان محترم راه وشهرسازی، نسبت به حل معضل اساسی مردم اهتمام وجدیت ورزند و حساسیت بیشتری درجهت رفع موانع داشته باشند.

سوالی بزرار - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی - ملوران

در حد انتظار عمل نکرده ایم

چهل سال از انقلاب اسلامی گذشته و هر ساله در ایام ۲۲ بهمن ماه و سالگرد انقلاب اسلامی، آمارهای مختلفی از دستاوردها پیشرفت‌های نظام جمهوری اسلامی منتشر می‌شود و در چند سال اخیر صدا و سیما هم در این عرصه بسیار فعالانه‌تر شده است... جدا از اینکه این آمارها اصلا چقدر به حقیقت نزدیک است اما نکته بسیار مهمی در این تبلیغات نهفته است و آن اینکه جمهوری اسلامی در حال قیاس خود در یک واحد طولی است یعنی بجای مقایسه وضعیت ۴۰ سال قبل و امروز ایران با ۴۰ سال قبل و امروز کشورهایی مانند کره‌جنوبی، برزیل، هند، ترکیه، امارات و... خود را با وضع چهل سال پیش ایران و حکومت پهلوی مقایسه می کند که مقایسه چندان صحیحی نیست. واقعیت این است حتی اگر هر روز بگوییم ما رکورد زده‌ایم و پیشرفت‌هایی داشته‌ایم که کسی هم منکر آن نیست اما در این ۴۰ سال و با توجه به صدها میلیارد دلار درآمد نفت، دستاوردهای مورد انتظاری آن هم در حد شأن و ظرفیت ایران و نیز در حد اهداف انقلاب نداشته‌ایم. نکته‌ای که به گمانم بسیاری از دست‌اندرکاران و دلسوزان جمهوری اسلامی هم به آن اعتراف دارند.

امید روشنفکر از کرج



یاد داشت‌های یک پزشک

کتاب سوزان

برای جناب حضرت تبریزیان نوشتم:

در این زمانه جور و جهل هر درسنامه جهانی طب مدرن را که دم دستت می آید بگیر و بسوزان رودربایستی را هم بگذار کنار

هاریسون را که سوزاندی طب سسیل را هم بگیر بسوزان... اناتومی گری فیزیولوژی گایتون کودکان نلسون جراحی شوارتز و... هرچه که دم دستت آمد... به صغیر و کبیر رحم نکن.

اصلا از این کتاب‌ها آتش درست کن و مارا هم درداخل کتاب‌های گر گرفته بینداز و بسوزان!

ماییم و کهنه دلقی — کاتش برآن توان زد

اصلاً به این کتاب‌های گوش و حلق و بینی جان جاکوب بالنجر؛ کی جی لی؛پاپا رلا؛ کامینگز هم رحم نکن آنها را هم آتش بزن و مارا از شر این مدعیان خلاص کن...

فقط استدعا می کنم؛ استغاثه می کنم؛ عجز به درگاه پرفیض الهی‌ات می آورم؛ به این یکی رحم بیاور و از کنار ان شتر دیدی ندیدی بگذر!

اسکات براون را می گویم؛

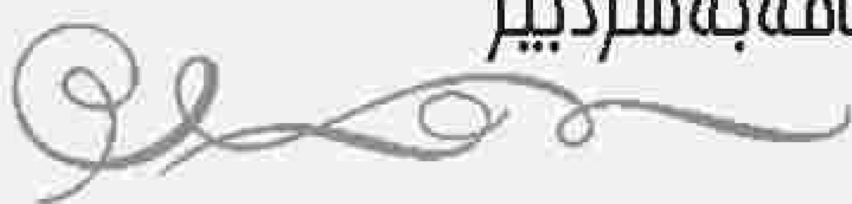
این بی‌مقدار شش هزار صفحه حجم دارد در شش مجلد؛ هر صفحه پانصد کلمه می‌شود در جمع سه میلیون کلمه و هر کلمه یک یاخته خاکستری مرا در گیر کرده، بدجور هم درگیر کرده و من تمام این سه میلیون کلمه را از حفظ هستم.

اگر اسکات براون را از دست من بگیری و بیاندازی در این خرمنگه اتشی که از تلی کتاب ضاله به پا کرده‌ای آنوقت دیگر از من هیچ چیزی نمی‌ماند و من دچار آلزایمر ناشی از خلأ اسکات براون خواهم شد و این سه میلیون یاخته قشر خاکستری من از تمام اطلاعاتی که در این همه عمر اندوخته‌ام خالی خواهد ماند و من می‌مانم و این یک مشت کوبیده عنبر نسا را که باید دود آن را در گوش‌ها بدهم انفیه آن را از بینی و عصاره آن را در حلق‌ها!

اینک من نیز خودرا آماده کرده‌ام برای تازیانه جور و جفایی که در همه ادوار و اعصار تاریخ متحجران بر پشت و گرده بشریت کوبیده‌اند.

دکتر عبدالحمید حسین نیا

نامه به سردبیر



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی مشارکت حداکثری مردم در انتخابات مهم مجلس شورای اسلامی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ نجف امیر عضدی - کازرون

شعر شما را در مورد شرح حال کازرون دیدم. تعریف خوبی از مردم خوب این شهر داشته‌اید. اما اینکه کازرون امروز را کلاً متفاوت از کازرون دیروز تصور کرده‌اید کمی با بدبینی همراه است. یعنی بخش اعظم شعر شما تعریف از کازرون دیروز بود اما در بیت آخر شرح حال مردم و شهر را درست عکس گذشته اسیر غفلت و نوعی از گمراهی تصویر کرده‌اید که فکر نمی کنم چندان به واقعیت نزدیک باشد. با این همه خلاصه‌ای از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده احتمالاً در بخش دیدنیهای ایران مورد استفاده قرار خواهیم داد.

❁ حسین عوض زاده - گرمسار

شعر بانگ جرس شما را دیدم و آن را در اختیار آقای مهدیزاده قرار دادم تا در همان صفحه مورد استفاده قرار گیرد. سرفراز باشید.

❁ سوالی بزرار

متأسفم که نوشته‌اید اکثر مراکز جامع سلامت شهرستان نیک شهر پزشک مقیم ندارند از جمله مرکز جامع سلامت روستای ملوران. امیدوارم مسئولان وزارت بهداشت به این امر بیش از پیش توجه داشته باشند. مطلب دیگری نیز از شما به دستم رسید که در همین صفحه چاپ شده است. سرفراز باشید.

❁ غلامرضا غریب زاده

تذکر شما درست بود و به دوستان آن را منتقل کردم و علت آن این بود که کتابی که مورد استناد قرار گرفت حدود بیست سال پیش منتشر شده بود و این مطلب از آن کتاب اقتباس شده بود. ضمنا از ابراز رضایت شما نسبت به راه اندازی صفحه ۷۰ سال که آن را ابتکاری فوق العاده خواندید متشکرم. به نکات خوب دیگری هم اشاره کرده بودید که به دوستان منتقل کرده‌ام. برای شما خواننده نکته سنج آرزوی توفیق و سرفرازی دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

راز آرامش



کائنات شما را مجازات نمی کند، برکت هم نمی‌بخشد، کنترل هم نمی کند، فقط عملت را به خودت برمی گرداند!
کائنات به ارتعاشی که از جانب شما ارسال می‌شود پاسخ می‌دهد.
شاد بیندیشی، شادمانی نصیبت می‌شود، منفی بیندیشی، آنچه نصیبت می‌شود، منفی است.این جهان کوه است و فعل ما ندا. این قانون کائنات است. راز آرامش، در رها کردن ذهن، از نگرانی‌هاست...

آخرین روز زندگی

یـک روز از خواب بیدار می‌شـوی و به تو می گوینـد این آخرین روز زند گی توسـت. از جایت بلند می‌شوی دلت به حال خودت می‌سوزد، با خودت فکر می کنی امروز چقدر می‌توانی بیشتر زند گی کنی؟ بیشتر از زند گی لذت ببـری! دوش می گیری، از کمدت بهترین لباس‌هایت را انتخاب می کنی و می‌پوشـی، جلوی آینه می‌ایستی، موهایت را شانه می کنـی، به خودت عطر می‌زنی و غرق فکر می‌شـوی که امروز باید هرچه می‌توانی مهربان باشی، بخشنده باشی، بخندی و لذت ببری!...
به همسـرت، یا پسـرت یا دخترت فکر می کنی؛ از خـواب بیدارش می کنی به او می گویی در این همه سـال که گذشـت چقدر دوسـتش داشتی و نگفتی، چقدر عاشقش بودی و نمی‌دانست، به او می گویی مرا بیشتر دوست بدار، بیشتر نگاهم کن، بگذار بیشتر دستانت را بگیرم و بـه این فکر می کنی فردا دیگر نمی‌بینی‌اش و چقدر آن لحظه‌ها برایت قیمتی می‌شود. لحظه‌هایی که هیچ وقت حسشان نمی کردی!
دوتایی از خانه می‌زنید بیرون، می‌روی ته مانده حسـابت را می‌تکانی، کادو می گیـری برای مـادرت و پدرت. به سراغشـان می‌روی و به آنها می گویی که چقدر برایت مهم هسـتند و چقدر مدیونشان هستی، مـادرت را بغل می کنی، پدرت را می‌بوسـی و اشـک می‌ریزی، چون می‌دانی فردا دیگر نیستی ...آن روز جور دیگری مردم را نگاه می کنی، جـوری دیگر می‌خندی، جور دیگری دلت می‌لرزد، جور دیگری زنده هسـتی و دائم به این فکر می کنی که چقدر حیف اسـت اگر نباشم...
آن روز می‌فهمـی هیچ چیـز به اندازه بودنت و ماندنت با ارزش نبوده و نیسـت ...!خوب اگر فردا هم باشـی قول می‌دهی همین گونه باشی یا نه؟ ... قول می‌دهم!
ممکن اسـت فردا باشـی!... قدر لحظه‌هایت را بیشتر بدان، چون هیچ چیز به اندازه خودت و ماندنت ارزش ندارد.

امید روشنفکر



سخن حکیمانه

روزی انوشیروان فرمان داد تا هر کس جمله حکیمانه‌ای بگوید به او صد سکه طلا بدهند .روزی در حالیکه از کنار مزرعه‌ای می گذشت پیرمرد نود ساله‌ای را دید که مشغول کاشتن نهال زیتون است .شاه جلو رفت واز پیرمرد پرسید، نهال زیتون بیست سال طول می کشد تا به بار بنشیند و ثمر دهد، تو با این سن و سال با چه‌امیدی نهال زیتون می کاری؟
پیرمرد لبخندی زد وگفت: دیگران کاشتند و ما خوردیم ما می کاریم تا دیگران بخورند... سلطـان از جواب پیرمرد خوشش آمد وگفت: واقعاً جوابت حکیمانه بود و دستور داد صد سکه طلا به او بدهند.
پیرمرد خندید. سلطان گفت: چرا می‌خندی؟
پیرمرد گفت: زیتون بعد از بیست سال ثمر می‌دهد، اما زیتون من الان ثمر داد! باز دستور داد صد سکه دیگر به او بدهند.
پیرمرد باز هم خندید، انوشیروان گفت: این بار چرا خندیدی؟
پیرمرد گفت: زیتون سالی یک بار ثمر می‌دهد اما زیتون من امروز دوبار ثمر داد! مجدداً دستور داد صد سکه دیگر به او بدهند و به سرعت از آنجا دور شد. پرسیدنـد چـرا با عجله می‌روید؟ گفت: نود سال زندگیِ با انگیزه و هدفمند، از او مـردی ساخته که تمام سخنانش سنجیده و حکیمانه است، پس لایق پاداش است .اگر می‌ماندم خزانه‌ام را خالی می کرد!...

زهرا پاشازاده

فرایند پیری!



چند دوسـت قدیمـی کـه همگی ۴۰ سـال سـن داشتند می‌خواسـتند باهم قرار بگذارند که شـام را با همدیگر صرف کنند و پس از بررسـی رسـتوران‌های مختلف سـرانجام با هم توافق کردند که به رسـتوران چشـم‌انداز بروند زیرا خدمتکاران زیبایی دارد . ۱۰ سـال بعد که همگی ۵۰ سـاله شده بودند، دوباره تصمیم گرفتند که شام را با همدیگر صرف کنند و پس از بررسی رستوران‌های مختلف، سـرانجام توافق کردند که به رستوران چشـم‌انداز بروند زیرا غذای خیلی خوبی دارد . ۱۰ سال بعد در سن ۶۰ سالگی، دوباره تصمیم به صرف شام با همدیگر گرفتند و سـرانجام توافق کردند که به رسـتوران چشم‌انداز بروند زیرا محیط آرام و بی سر و صدایی دارد.
۱۰ سـال بعد در سـن ۷۰ سـالگی، دوباره تصمیـم گرفتند که شـام را با هم بخورند و سـرانجام پس از بررسی رسـتوران‌های مختلف تصمیم گرفتند که به رسـتوران چشم‌انداز بروند زیرا هم آسانسور دارد و هم راه مخصوص برای حرکت صندلی چرخدار و بالاخره ۱۰ سال بعد که همگی ۸۰ ساله شده بودند یکبار دیگر تصمیم گرفتند که شـام را با همدیگر صرف کنند و پس از بررسی رسـتوران‌های مختلف سرانجام توافق کردند که به رستوران چشم‌انداز بروند زیرا تا به حال به آنجا نرفته‌اند!!

این همان عشق است که شمار ادر خودشناسی یک دم تنهانمی گذارد

● دی آنجلس

* رهبر انقلاب در دیدار مداحان و شاعران اهل بیت(ع): تاب آوری ایران در برابر غول وحشی آمریکا جهان را به حیرت وا داشته است
* دکتر روحانی رئیس جمهور: همه باید در انتخابات مشارکت داشته باشند
* سرلشکر سلامی فرمانده سپاه: آمریکا و اسرائیل دست از پا خطا کنند با پاسخ ایران مواجه خواهند شد
* جنیدی معاون رئیس‌جمهور: نپذیرفتن FATF ما را در مقابل نظام مالی بین‌المللی قرار می‌دهد
* سنای آمریکا قطعنامه کاهش اختیارات جنگی ترامپ علیه ایران را تصویب کرد
* میانگین مطالعه کتاب‌های غیر درسی ایرانیان روزانه ۱۳ دقیقه است
* "حفتر" قطعنامه شورای امنیت درباره توقف درگیری‌ها در لیبی را رد کرد
* آنگلا مرکل محبوبترین رهبر اروپا شد
* جان کری وزیر خارجه اسبق آمریکا: سیاستهای ترامپ ناتو را در آستانه فروپاشی قرار داده است
* جانسون دیدار با ترامپ را لغو کرد
* پاکستان از فروش تسلیحات پیشرفته آمریکا به هند به شدت انتقاد کرد
* دبیر کل ناتو: در برابر موشک‌های جدید روسیه مقابله به مثل نمی کنیم
* گروه نجات کودکان: ۴۱۵ میلیون کودک در مناطق جنگی حضور دارند
* آمریکا و طالبان افغانستان، برای آتش‌بس موقت به توافق رسیدند
* رشد اقتصادی در ۹ ماهه امسال در بخش کشاورزی ۳/۲ درصد، صنایع و معادن ۲ درصد و خدمات منفی ۰/۲ درصد بوده است
* محمدحسین مهدویان سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی را برای فیلم "درخت گردو" دریافت کرد
* رویترز: مذاکرات عربستان و قطر شکست خورد
* به ادعای شبکه الجزیره رئیس جمهوری فعلی مصر "محمد مرسی" را کشته است
* "داوود اوغلو" رقیب اردوغان در انتخابات ۲۰۲۳ ریاست جمهوری ترکیه شد
* کابینه جدید لبنان رای اعتماد گرفت
* ارتش سوریه: آماده پاسخ به حملات ترکیه در ادلب هستیم
* ارتش السالوادور با ادوات جنگی سنگین به پارلمان حمله کرد
* مخالفان رژیم آل خلیفه، بحرینی‌ها را به اعتصاب عمومی فرا خواندند
* نیروهای یمنی در استان "مأرب" "پیشروی برق‌آسای خود را به نمایش گذاشتند

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

تبرئه و تاثیر آن بر انتخابات ۲۰۲۰

دونالد ترامپ در نهایت توسط سناتورها تبرئه شد و روند استیضاح به پایان رسید. اما ۹ ماه دیگر قرار است انتخاباتی برگزار شود که نه تنها تکلیف ریاست جمهوری را مشخص می‌کند، بلکه تمامی کرسی‌های مجلس نمایندگان و نیمی از کرسی‌های سنا را نیز به رای می‌گذارد.

احتمال انتخاب مجدد

بنا بر نظرسنجی‌ها، گرایش سیاسی ملت همان است که پیش از شروع روند استیضاح بود. ایالات متحده از وسط دو شقه شده است. رضایت رای‌دهندگان از رئیس‌جمهوری بین ۴۰ تا ۴۵ درصد بالا و پایین می‌شود که در عمل همان است که در دو سه سال اخیر بوده است. احتمال انتخاب مجدد او نامشخص است ولی کم نیست.

البته تصمیم سنا مبنی بر عدم احضار شاهد که خواست اکثریت قابل توجهی از مردم بود شاید به زودی فراموش شود و دلیلش هم این است که دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان تعاریف کاملا متفاوتی از "شاهد" داشتند. دسته اول می‌خواست حرفهای مقامات دولت ترامپ را بشنود که انتظار داشت اتهامات را تایید کنند، مثل جان بولتون و میک مولوینی. اما دسته دوم دنبال احضار هانتر بایدن، آدام شیف و فرد افشاکننده بود و دقیقا به همین خاطر اصلا برایش مهم نیست که قضیه کلاً به جایی نرسیده باشد. استیضاح نه تنها هیچ تغییری در فضای سیاسی موجود در آمریکا ایجاد نکرد، بلکه کاملا تحت تاثیر آن بود.

اما باید در نظر گرفت که نظرسنجی‌ها تصویر کاملی ارائه نمی کنند و شواهدی وجود دارد که روند استیضاح کاملا هم بی‌اثر نبوده است.

جان گرفتن جمهوریخواهان

طرفداران ترامپ هفته گذشته در سالن بسکتبالی در شهر دموین ایالت آیوا جمع شده بودند تا بار دیگر به فریادهای او علیه "فریب" استیضاح گوش دهند. او گفت که در گذشته رئیسان‌جمهوری را استیضاح می کردند - اندرو جکسون در ۱۸۶۸، ریچارد نیکسون در ۱۹۷۳ و بیل کلینتون در ۱۹۹۹ - که "دورانی تیره" را رقم زده بودند، اما ریاست‌جمهوری او دورانی "شاد" را پدید آورده است! حاضران هم با تشویق موافقت خود را اعلام کردند.

تریسی روت، یکی از ساکنان دموین که همراه پسر نوجوانش به این تجمع آمده بود، می گفت که "فکر می کنم او به خاطر کارهای دموکرات‌ها دوباره انتخاب خواهد شد. نتوانستند او را در انتخابات شکست دهند و مجبور شدند او را استیضاح کنند."

سارا جانسون که چهار ساعت رانندگی کرده بود تا خود را از ایالت مینه‌سوتا به این تجمع برساند، می گفت که از اول تا آخر استیضاح را تماشا کرده و تلاش دموکرات‌ها برای محکوم کردن رئیس‌جمهوری به نظرش "مضحک" می‌آید.

او می گفت که شاید وضع ترامپ از گذشته هم بهتر شده باشد، چرا که آمریکایی‌ها حالا فهمیده‌اند که "نظام چقدر فاسد است."

استراتژی سیاسی کاخ سفید به نظر مشخص می‌رسد: تبدیل استیضاح به نمونه دیگری از کارشکنی‌های حاکمیت واشنگتن علیه رئیس‌جمهور و البته حامیانش که از همان ابتدای کار شروع شده بود.

ترامپ در ماه دسامبر در توییتر نوشت "هدف آنها من نیستم، شمایید. من فقط سر راه هستم."

اگر برنامه انتخاباتی آقای ترامپ فعال کردن پایگاه‌اش برای انتخابات ماه نوامبر باشد - برد پارسکیل، رئیس ستاد انتخاباتی او، حرف از "بزرگترین کارزار مردمی در تاریخ آمریکا" می‌زند - اتهامات مطرح‌شده از طرف نمایندگان دموکرات و تبرئه رئیس‌جمهور در سنا قطعا به گوش جمهوری‌خواه‌ها خوش خواهد آمد.

تامل دموکرات‌ها

در ماه‌های منتهی به شروع تحقیقات مربوط به استیضاح در مجلس نمایندگان، ذهن دموکرات‌ها به این پرسش مشغول بود که آیا مخالفت رهبران حزب در مجلس - از جمله نانسی پلوسی، رئیس مجلس نمایندگان و آدام شیف، رئیس کمیسیون اطلاعات - با استیضاح به تخریب روحیه حامیان حزب که خواهان درگیری با رئیس‌جمهور بودند منجر نخواهد شد؟

در نهایت دموکرات‌های بی‌قرار به آروزی خود رسیدند و ترامپ استیضاح شد. شاید نتیجه‌اش آنچه که امید داشتند نشد، اما برگی سیاه به کارنامه ریاست‌جمهوری او اضافه کرد.

الیزابت وارن، سناتور ایالت ماساچوست، یکی

چیزی عوض نمی‌شود، مائیم که دگرگون می‌شویم

● دیوید نورد

از نخستین داوطلبان نامزدی حزب دموکرات بود که خواهان استیضاح ترامپ شد. در جلسه‌ای که جمعه پیش به منظور سازمان‌دهی طرفدارانش در دموین برگزار شد، خیلی از حاضران داشتند به انتخابات نوامبر فکر می‌کردند.

راشل اسمیت، معلم اهل اربندیل در ایالت آیوا، می‌گفت "انتخابات دوباره جامعه آمریکا را از وسط دو شقه خواهد کرد، اما امید من به این است که حقیقت‌جویی دموکرات‌ها به پیروزی آنها ختم شود. کسانی که هنوز تصمیم نگرفته‌اند و طرفدار سفت و سخت کسی نیستند، شاید به خاطر چیزهایی که بیرون آمد به دموکرات‌ها متمایل شوند." شوهرش جاستین می‌گفت با وجود نتیجه نهایی از تصمیم مجلس نمایندگان برای استیضاح رئیس‌جمهور خرسند است و برملا شدن کامل تخلفات رئیس‌جمهور به خودی خود ارزشمند بود.

به گفته او "باید واضح نشان داده می‌شد که خطوط قرمز ما مهم است." او به گفته خودش تا پیش از مطرح شدن اقدامات ترامپ در رابطه با اوکراین مخالف استیضاح او بود.

به نظر آنها دموکرات‌ها باید تا اینجای کار از نتایج به دست آمده راضی باشند.

خدشه به بایدن؟

هیچ مدرکی که نشان دهد جو بایدن، معاون باراک اوباما در دوران ریاست جمهوری و یکی از نامزدان دموکرات‌ها برای انتخابات ۲۰۲۰، در اوکراین دست به اعمال خلاف زده است وجود ندارد. اما جزئیات همیشه در سیاست مهم نیستند. درست یا غلط، اگر بتواند صدمه بزند، صدمه می‌زند.

و پم بوندی، دادستان کل سابق ایالت فلوریدا و یکی از وکلای مدافع رئیس‌جمهور، در مباحث اولیه خود سعی کرد این صدمه حتما زده شود.

او در دفاعیاتش بیشتر لحن دادستان را به خود گرفته بود و داشت برای هانتر بایدن و به تبع پدرش جو بایدن، معاون رئیس‌جمهور سابق آمریکا، پرونده باز می‌کرد.

به گفته او هدف شرکت بوریسما از انتصاب هانتر بایدن به عنوان عضو هیات مدیره یافتن راهی برای تاثیر گذاری بر سیاست‌های آمریکا بوده است. او می‌خواست بداند که آیا جو بایدن به عنوان فرد تعیین کننده سیاست دولت باراک اوباما در قبال اوکراین مانع انجام تحقیقات درباره پسرش شده است یا نه. به گفته او، همین سوء ظن باید برای توجیه درخواست ترامپ از اوکراین برای تحقیق درباره بایدن‌ها کفایت کند.

خانم بوندی گفت "همه حرف ما این است که مطرح شدن این مساله و صحبت درباره آن



بی‌دلیل نبوده است و همین کفایت می‌کند."

در عین حال تحقیقات مربوط به استیضاح و ارتباط آقای بایدن با آن شاید برای ضربه زدن به کارزار ریاست‌جمهوری او کافی باشد، هرچند که تلاش آقای ترامپ برای مجاب کردن اوکراینی‌ها به تحقیق در این پرونده نهایتا با شکست روبه‌رو شد. بعد از سخنرانی خانم بوندی، جونی ارنست، سناتور جمهوری‌خواه در حالی که در پوست خود نمی‌گنجید مدعی شد که برنامه‌های بایدن برای ریاست‌جمهوری احتمالاً لطمه خورده است.

به گفته او "خیلی دوست دارم که بدانم مباحث امروز چه تاثیری بر انتخابات مقدماتی ایالت آیوا خواهد گذاشت. آیا دموکرات‌ها در این برهه از او حمایت خواهند کرد؟ خیلی مطمئن نیستم."

نتایج انتخابات مقدماتی اعلام شده و بایدن در جایگاه چهارم است و وضع خوبی ندارد.

او در روزهای اخیر سعی کرده بود که علاقه جمهوری‌خواهان برای ضربه زدن به آینده سیاسیش را به نفع خود تمام کند و هفته پیش در توییتر نوشت که خانم ارنست و ترامپ "مثل مرگ از انتخاب من توسط حزب می‌ترسند."

اما نظرسنجی‌ها چیز دیگری می‌گویند: ۴۰ درصد دموکرات‌ها و بیشتر جمهوری‌خواه‌ها و مستقل‌ها فکر می‌کنند که اقدامات هانتر بایدن در اوکراین باید در مباحث انتخاباتی مطرح شود.

در رقابت نزدیکی که بین دموکرات‌ها جریان دارد، و انتخابات پیش‌رو که قطعا نزدیک خواهد بود، حتی کوچکترین تردید نیز می‌تواند موازنه را بر هم بزند.

پیروی مشی حزبی

شاید بزرگترین سرنخی که از تاثیر احتمالی این استیضاح بر انتخابات پیشرو داریم نحوه رای دادن تعداد محدودی از سناتورهای جمهوری‌خواه باشد که کارشان در نوامبر بسیار سخت خواهد بود. کار که به جای باریک کشید، همگی به رئیس‌جمهور رای دادند. گمان می‌رفت که بعضی از سناتورهای جمهوری‌خواه مثل کوری گاردنر از کلرادو، مارتا مک‌سلی از آریزونا یا سوزان کالینز از مین که رقابت سختی در پیش دارند، شاید بر اساس حساب و کتاب سیاسی مشی حزبی را نادیده بگیرند. اما در نهایت دو نفر از آنها حتی به احضار شاهد نیز رای ندادند.

میت رامنی، سناتور یوتا، که لازم نیست امسال از کرسی خود دفاع کند، تنها جمهوری‌خواهی بود که به رئیس‌جمهور پشت کرد و به اتهام سوء استفاده از قدرت رای مثبت داد.

در طرف دیگر، داگ جونز دموکرات که کار سختی برای دفاع از کرسی خود در ایالت آلاباما در پیش خواهد داشت، به محکومیت رئیس‌جمهور رای داد. این مساله که سیاستمدارانی که زندگی کاری خود را در خطر می‌بینند هم حاضر نشدند مشی حزبی را زیر پا بگذارند، احتمالاً نشان‌دهنده این واقعیت است که چیزی عوض نشده است. در جامعه‌ای که از وسط شکافته شده است، خطرناکترین کار عصبانی کردن طرفداران باوفای حزب است.

روند بی‌پایان

شاید استیضاح دونالد ترامپ نهایتا همان‌طور که انتظار می‌رفت به پایان رسیده باشد، اما پایان این فصل به معنی پایان کتاب گرفتاری‌های اوکراینی او نیست.

با اینکه جان بولتون، مشاور سابق امنیت ملی آمریکا، دیگر فرصت شهادت دادن در سنا را به دست نخواهد آورد، اما روایت او از فشارهای رئیس‌جمهوری به اوکراین برای تحقیق درباره بایدن‌ها تازه دارد بیرون می‌آید. شاید اگر خاطرات خود را منتشر کند یا تصمیم به ابراز نظر عمومی بگیرد، ابعاد کامل این قضیه مشخص شود. دموکرات‌ها در مجلس نمایندگان گفته‌اند که شاید از او بخواهند که در این مجلس شهادت دهد و مساله را به یک دعوای قضایی جان‌فرسا تبدیل کنند. مجلس نمایندگان در عین حال می‌تواند افراد دیگری را نیز به عنوان شاهد احضار کند، مثل جان کلی که قبلا رئیس دفتر آقای ترامپ بود و در صحبت‌های اخیرش ادعاهای بولتون را تصدیق کرده است. شاید همان‌طور که جاناتان آلتر می‌گوید، شهادت افراد بعد از اتمام روند استیضاح حتی ممکن است بیشتر به نفع دموکرات‌ها تمام شود.

به گفته این ستون‌نویس، "شهادت بولتون در مجلس نمایندگان رویداد عظیمی خواهد بود که دیگر با تبرئه آقای ترامپ در سنا بی‌معنی نخواهد شد. بازی اوکراین آقای ترامپ تا آخر تابستان در خبرها باقی خواهد ماند."

شاید این حرف خیلی خوش‌بینانه باشد، اما تاریخ به ما نشان می‌دهد که معلوم نیست افشاگری بعدی از کدام منبع و در چه زمانی رخ خواهد داد. چنین مجهولی شاید برای ترش کردن ترامپ و جمهوری‌خواه‌ها کافی باشد.

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

پول ترسناک

یک نکته قابل تامل دیگر اینکه مالیات بر عایدی سرمایه که قرار است از معاملات خانه و خودرو و کالاهای مشابه گرفته شود، از معاملات سهام در بورس و اوراق بهادار، گرفته نخواهد شد



همچنان یکی از ترسناک‌ترین موجوداتی که اطراف ایرانیان ایستاده و رهایشان نمی کند، خطر کاهش ارزش پول و تورم است. تجربه‌های سختی در یکی دو سال اخیر ایجاد شده و مردم در هر سال به گفته مراکز رسمی مانند بانک مرکزی و یا مرکز آمار ایران، حدود ۴۰ یا ۵۰ درصد ارزش پولشان کاهش یافته و البته حقیقت این است که آمار قابل لمس برای بسیاری از مردم، بیش از این است. به این ترتیب اگر ایرانیان فکری برای محافظت از ارزش پولی که در حساب بانکی یا جیب خود دارند نکنند، گویی دزدی همیشه در خانه آنها نشسته و هر روز مشغول بردن بخشی از دارایی آنهاست، به طوری که در پایان سال، ارزش دارایی ایشان، نصف می‌شود. همین ترس باعث شده بازارهایی مثل طلا و ارز و مسکن، همیشه داغ بماند و بازارهایی مثل خودرو هم در این اواخر، داغ شوند.

چرا که بسیاری از اندوخته‌های مردم که هیچ هم کم نیست، بی آنکه مالک آنها، نیاز به خرید کالا داشته باشد، برای حفظ ارزش پول، احیاناً دستیابی به سود وارد خرید و فروش ارز و سکه و مسکن و خودرو شده و در عمل، هیچ فایده‌ای برای بهبود کلی شرایط اقتصاد ایران و افزایش رفاه آنها ندارد هر چند که می‌تواند، سود و منفعت شخصی هر یک از این خریداران را حفظ کند. با افزایش شدید تحریمها و عدم امکان فروش نفت برای دولت و هجوم دولت برای فراهم کردن درآمدهای بیشتر برای خود، از طریق مالیات و ابزارهایی شبیه آن، اما از این پس، روند جدیدی در اقتصاد ایران آغاز خواهد شد. لایحه‌ای توسط دولت تهیه شده که در آن قرار بر اصلاح قانون مالیات است. بخش جدیدی به آن قانون افزوده شده که با عنوان **"اخذ مالیات از عایدی سرمایه"** شناخته می‌شود. در این شیوه کسانی که برای نمونه، خانه یا خودرویی خریداری می کنند، به هنگام فروش آن، بخشی از افزایش قیمتی که برای این خانه یا خودرو یا... ایجاد شده و به جیب آنها رفته را به عنوان مالیات به دولت، پرداخت خواهند کرد. به این ترتیب کافی است عدد این مالیات، مقداری بالا باشد تا از سوددهی بازارهایی مثل خودرو و خانه و شبیه آن بسیار کاسته شود.

خطر اما همچنان ایرانیان را تهدید می کند. خطر کاهش ارزش دارایی

با بنزین خندیدن

چند لیتر بنزین رایگان یا ارزان، نوروز امسال، خواهد توانست لبخند در خانواده‌های ایرانی که این روزها به سادگی و روانی گذشته به دست نمی‌آید را بار دیگر فراوان و همه‌گیر کند



وقتی در اثر فشارهای اقتصادی دو ساله اخیر، سفره ایرانیان کوچک می‌شود به طور طبیعی، اولین ابزار دفاعی خانوادهای این سرزمین آنست که از برخی هزینه‌های روزانه و ماهانه خود که به نظر ایشان، ضرورت کمتری دارد، کم کنند و متاسفانه، معمولاً اولین نقطه‌ای که مورد اصابت قرار می گیرد، در این مواقع، حذف یا کاهش، هزینه‌های تفریحی خانوادهاست. هفته‌های پیش رو تعطیلات نوروز، هر لحظه به خانوادهای ایرانی نزدیکتر

حرفهایی برای نگفتن

و این سوال در پایان این جلسه، کاملاً بی‌جواب بود که هدف از ۲ ساعت پرسش‌ها و پاسخهای تکراری با رئیس جمهوری، چه بود؟

دکتر روحانی، چندان در دوره دوم ریاست جمهوری خود، اهل گفت‌وگو با مردم نبوده و شاید میزان گرفتاری و تعداد مشکلاتی که برای اداره کشور ایجاد شده، چنان بوده که دیگر زحمتی چندان برای این کار باقی نمانده و تنها مسیر این گفتگوها با مردم، برگزاری مصاحبه‌های مطبوعاتی و رادیو



آنها در اثر تورم. همین جاست که یک جایگزین محترم و مفید به ایرانیان پیشنهاد می‌شود. بورس اوراق بهادار که از طریق خرید سهام کارخانجات و واحدهای تولیدی، هم سرمایه مردم را به راه اشتغال و تولید و رشد اقتصادی و افزایش رفاه می‌برد و هم خطر کاهش سرمایه را برایشان تا حدود زیادی پوشش می‌دهد و هم گاهی سودهای شیرینی به جیب صاحبان سهام می‌ریزد. کافی است یک بار به شاخص سهام در بورس اوراق بهادار در بهمن ماه سال گذشته بنگریم. شاخص سهام به عنوان میانگین ارزش تمام سهام عرضه شده در بورس، در بهمن ماه سال گذشته، حدود ۱۵۰ هزار بوده و این روزها، در پایان بهمن ۹۸، این شاخص به عدد ۴۳۰ هزار رسیده، یعنی حدود سه برابر! به این ترتیب ایرانیانی که بهمن سال قبل، سهام خریده بوده‌اند، بهمن امسال، ارزش دارایی‌هایشان، حدود ۳ برابر شده، نه تنها از چنگ تورم سال گذشته کاملاً فرار کرده‌اند، بلکه سود شیرین و کم زحمتی هم به کف آورده‌اند. اقتصاد ایران هم از ایشان، برای کمکی که به رونق تولید کرده‌اند، سپاسگزار است.

در لایحه اصلاح قانون مالیات، یک نکته قابل تامل دیگر هم نوشته شده، اینکه مالیات بر عایدی سرمایه که قرار است از معاملات خانه و خودرو و کالاهای مشابه، گرفته شود، از معاملات سهام در بورس اوراق بهادار، گرفته نخواهد شد.

در روزهایی که بیشتر خبرهای اقتصادی بازار ایران، چندان خوشایند نیست آنها که سرمایه‌های بزرگ یا کوچک دارند، می‌توانند خبرهای خوشی در بورس اوراق بهادار و با خرید سهام برای خود فراهم کنند. تنها باید مراقب باشند که این بازار هم مثل هر بازار دیگری قواعدی دارد که یا باید برای جلوگیری از ضرر، با آنها آشنا بود یا خرید سهام را از طریق صندوقهای سرمایه گذاری انجام داد که ریسک و خطر کاهش ارزش سهام را به حداقل کاهش می‌دهند. از این نکته هم نمی‌توان بی‌اعتنا گذشت که حوادث و تغییرات و بحران‌های سیاسی، می‌تواند بهای سهام را کاملاً کاهش دهد ولی بیشتر اخبار و نشانه‌ها خبر از آن دارد که چنین رویدادهایی، در روزهای آینده به سراغ ایران نخواهد آمد.

می‌شوند و اولین انتخاب خانواده‌ها، سفرهای متنوع در این تعطیلات است.

اما گرانی قابل توجه بنزین، هزینه یک سفر عادی ایرانی را هم، کاملاً بالا برده و احتمال لغو بسیاری از سفرهای نوروزی بالاست و به این ترتیب خانه‌نشینی‌هایی که در تعطیلات و شرایط نامساعد اقتصادی، تعطیلات را به جای دوره‌ای برای آرامش به روزهایی برای گلایه‌های خانوادگی و دلگیری‌ها تبدیل می‌کند. ظاهراً پیشنهاد، تخصیص سهمیه بنزین برای سفرهای نوروزی که هنوز چندان از سوی دولت، جدی گرفته نشده، امسال ضرورت بسیاری دارد.

چند لیتر بنزین رایگان یا ارزان، احتمالاً در نوروز امسال، خواهد توانست، لبخند در خانواده‌های ایرانی که این روزها به سادگی و روانی گذشته به دست نمی‌آید را بار دیگر فراوان و همه گیر کند.

تلویزیونی بوده که هرچند ماه یک بار انجام می‌شود.

یکی از آنها چند روز قبل برگزار شد و نزدیک به دو ساعت هم به طول انجامید، ولی عجیب اینکه در حدود ۲ ساعت پرسش و پاسخ، با اینکه پرسشهای فراوانی از سوی خبرنگاران، از ایشان پرسیده شد ولی، تقریباً هیچ نکته و حرف و خبر و تحلیل تازه‌ای از سوی رئیس‌جمهور به مردم داده نشد، نه درباره سقوط هواپیمای اوکراینی، نه درباره شرایط اقتصادی کشور، نه درباره انتخابات مجلس و...

تقریباً تمام آنچه در پاسخها بود، همان جملاتی بود که قبلاً هم بارها اعلام شده بود و این سوال در پایان این جلسه، کاملاً بی‌جواب بود که هدف از ۲ ساعت پرسش‌ها و پاسخهای تکراری با رئیس‌جمهوری، چه بود؟

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

اراده‌ی اِحیا

در اخبار خواندم که استاندار تهران از کمبود دوازده‌هزار کلاس درس در استان خبر داده‌است. در آستانه‌ی چهل‌ودوسالگی انقلاب، برای منِ معلم، هر خبری از کاستی‌ها و نارسایی‌ها می‌توانست حمل بر وجوهی شود که عادت کرده‌ایم و ناگزیر شان باور. مثلاً در یک کلام به پای دشمنی‌های مستمر زنجیره‌ی دشمنان بیرونی بگذارم و بگویم: فعلاً مشکلات ما عمده گره‌ی کورش در دشمنی‌هایی است که یک نقطه را هدف گرفته، و آن هم استقلال کشور است و ناگزیر در فشار بیرونی هستیم.

...اما در امر آموزش و پرورش هنوز منِ بیش از چهل‌سال معلمی کرده نمی‌توانم بفهمم، زمانی که در تحریم هادِ رطول بیش از چهل‌سال، هزاران برج و باروی اولترا لاکچری برای مسکن و پاساژ و تالار گردهم آیی و مجتمعات تشریفات ساخته شد، کلاس درس بچه‌های این کشور چرا هنوز در کمبود و فقر است؟

اگر آهن و سیمان مشمول تحریم و لاجرم گرانی و کمبود است، چرا در صف اول قربانیان، شاگردهای مدرسه‌ای باید بایستند؟ و اگر زمین و خاک و آجر نیز در فهرست اقلام تحریمی است، اقتصاددانان بگویند این سه قلم تحریم را چگونه دور بزنیم!؟

واقعیت آن است که در کنار همه‌ی تحریم‌های بیرونی، ما خود به یک خود تحریمی درونی مبتلاییم، و آن هم بن‌بست اراده و عزم برای گشودن کوچه خاکی آموزش و پرورش است، که هیچ ماشین راه‌سازی نمی‌تواند از این کوچه عبور کند. تازه این خود تحریمی سخت‌افزاری است. در خود تحریمی نرم‌افزاری، یعنی بن‌بست‌های ارادی، مثنوی هفتادمن کاغذ است؛ از تربیت معلم ماهر بگیرید، تا نظام آموزشی کارآمد و موریانه‌ی کتاب‌های کمک آموزشی و اختاپوس صنعت کنکور؛ که مهتاب‌شبی باید!

کسانی که در صبح پیروزی انقلاب زاده شدند، امروز فرزندان در آستانه‌ی دبیرستان و بالاتر دارند و بر خودشان چه گذشته، بماند؛ فرزندانشان همچنان در فقر و فاقه‌ی کمبود کلاس سر می‌کنند.

ده‌ها بار در این ستون، مشکل کلیدی آموزش و پرورش را به زعم خود گفته‌ام: فقدان "اراده و نیت" در حل مشکل.

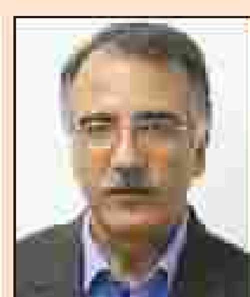
تصور کنید که دشمنان کشور تا لب مرزها پیش آمده‌اند (و البته این راحتی در تصورم نمی‌گنجانم؛ چرا که جز خباثت‌های جنگ سایبری آمریکا، توان و جربزه‌ای برای کسی نمی‌بینم که امروزه تا لب مرز ما پیش بیاید)؛ در این صورت، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ پاسخ این سؤال را از سال ۶۰ تا ۶۸ دریافت کرده‌اند و کرده‌ایم؛ زیرا اراده‌ی دفاع از آب و خاک، امروز و فردابَردار نبود و "اراده" در آنجا حرف اول و آخر را می‌زد.

آیا برنامه‌ریزی زمان‌بندی‌شده برای نجات آموزش و پرورش از وضعیت فعلی و اقدام گام‌به‌گام برای حل این مشکل، در چهل و یک سال ناممکن بود؟ در سی سال بعد از جنگ تحمیلی میسر نبود؟ بود؛ آنچه نبود، اراده بود!

آیا بُود که در آغاز چهل‌ودوسالگی، این حلقه‌ی مفقوده، یعنی "اراده‌ی احیای" آموزش و پرورش، یافته شود؟

خرد دیرترین هدیه آسمانی است ● حکیم فردوسی خردمند

زیر نظر: محمود صفادار



روستا و آبشار سنگان

روستای سنگان در میان کوههای البرز و در بخش کن استان تهران قرار گرفته است. این روستا در ارتفاع ۲۱۰۰ متری از سطح دریا و در شمال غرب تهران قرار دارد. سنگان از ۶ محله به نامهای سنگان پایین، سنگان میانی، سنگان بالا، باغ دره، دره تک و سنگان نو تشکیل شده است که سنگان پایین قدیمی‌ترین محله روستا و بخش ورودی آن است. این روستا قدمتی طولانی دارد. نوشته‌های روی سنگ قبرها نشان می‌دهد که قدمت روستا بیش از ۵۰۰ سال است. آرامگاه امامزاده‌های سه گانه سنگان از جاذبه‌های تاریخی روستا است که نشان دیگری از قدمت این روستای زیبا می‌باشد.

از دیدنی‌های این منطقه رودخانه فصلی سنگان به طول ۱۲ کیلومتر است که از دامنه‌های کوه کرکو سرچشمه گرفته و بعد از عبور از سنگان بالا، سنگان پایین و ده باغ به رودخانه کن می‌ریزد.

اما اصلی‌ترین جاذبه این منطقه، آبشار زیبای سنگان است.

آبشار زیبای سنگان با بلندی حدود ۳۰ متر دارای محوطه‌ای مسطح و مناسب برای اتراق و استراحت است. این آبشار در زمستان یخ زده و منظره زیبایی پدید می‌آورد. قندیل‌های بزرگی از برف و یخ در زمستان سرتاسر





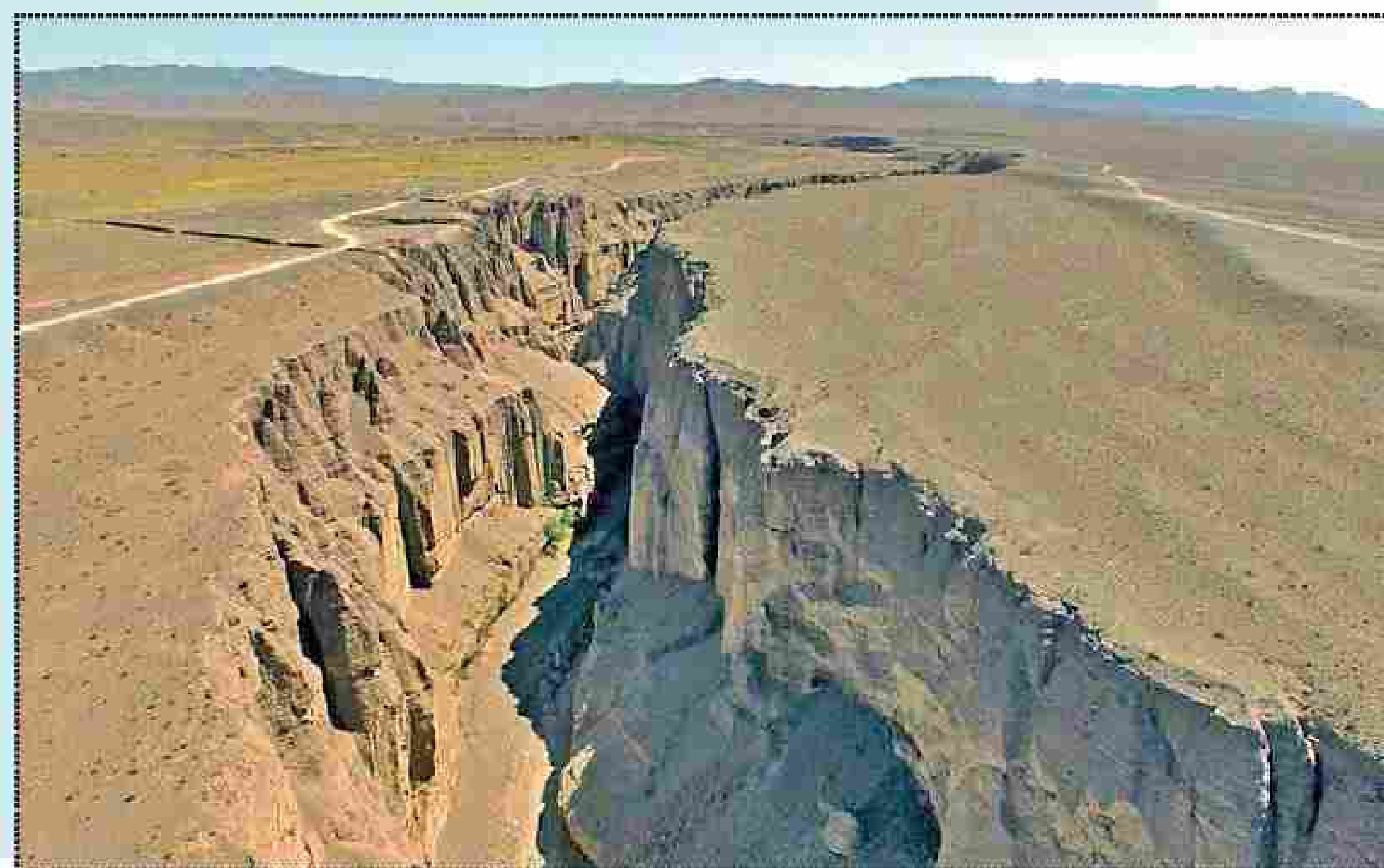
راگه، اعجاز کرمان

گزارش از سحر شریعتمداری

شاید کمتر کسی تصور کند که در دل مناطق کویری کرمان، گنجی به زیبایی دره راگه نهفته باشد. دره راگه یکی از معجزات طبیعت ایران در شهر رفسنجان استان کرمان است. دره راگه که به دلیل پدیده فرسایش آبی در دشت رفسنجان شکل گرفته است با عمقی معادل ۷۰ متر و وجود چشمه ساران متعدد در عمق زمین از جمله بکرترین و زیباترین مناطق کویری کشور محسوب می‌شود. این دره تماشایی با حدود ۲۰ کیلومتر طول و ۱۸۰ متر عرض، منظره‌ای فوق‌العاده زیبا را به وجود آورده است. رودخانه گیودری در تمامی فصول سال در عمق این دره جریان دارد.

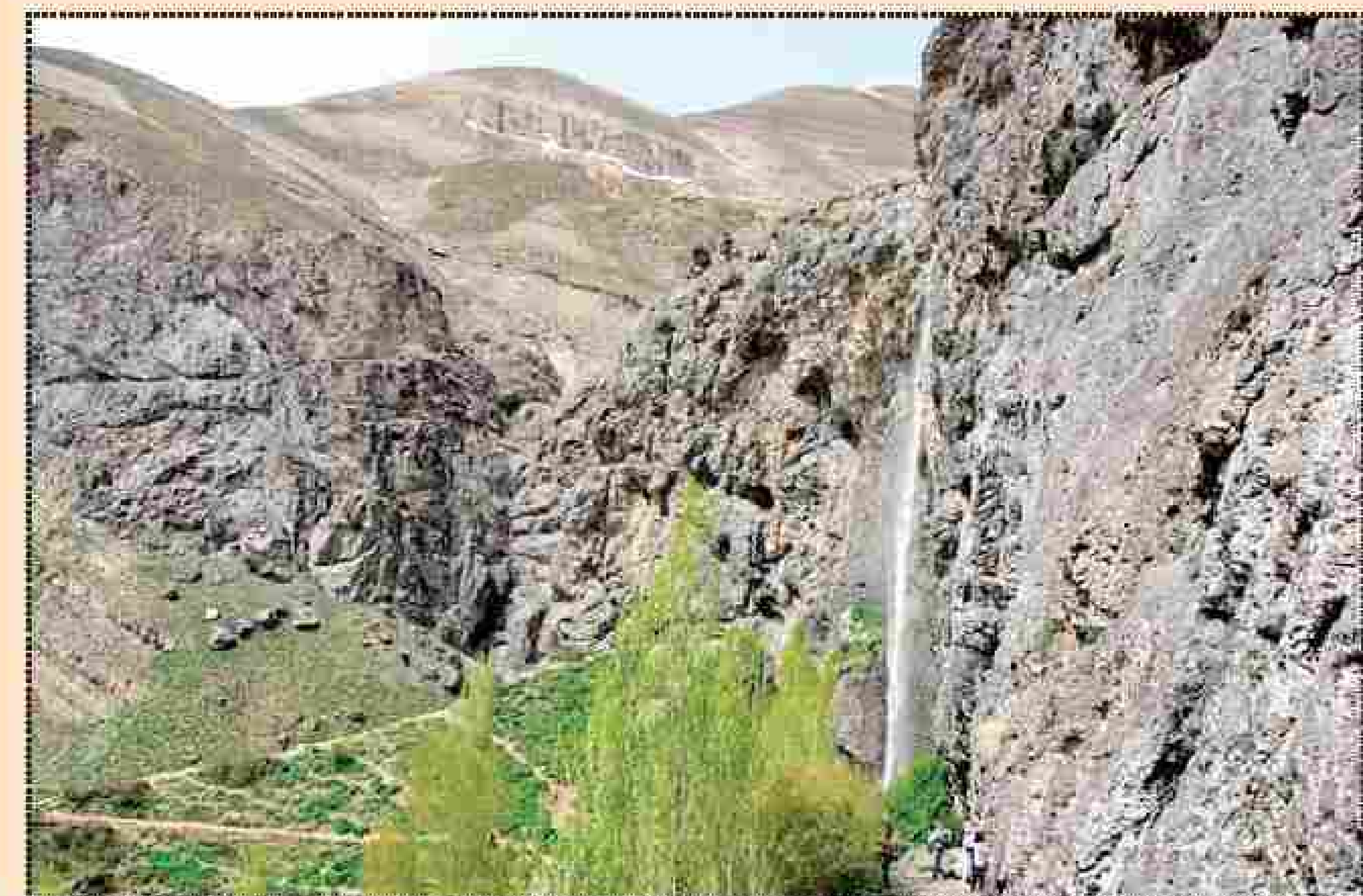
کیلومترها مسیر پیاده روی در این دره، تماشای جلوه‌های فرسایش خاک را برای هر بیننده‌ای فراهم می‌کند. دره راگه که ژئو پارک راگه هم نامیده می‌شود، یکی از سه ژئو پارک ایران است. دو ژئو پارک دیگر ایران، ژئو پارکهای قشم و ارس هستند. فرسایشهای آبی در منطقه موجب شده است اشکال بسیار زیبایی در دیواره‌های دره راگه شکل گیرد که بر زیبایی این منطقه افزوده است. نکته قابل توجه در خصوص این منطقه بکر طبیعی وجود حیات وحش منحصر به فرد در منطقه است که شامل عقاب، دراج و کبک می‌شود.

خیلی‌ها با دیدن تصاویر این دره تصور می‌کنند تصاویری از معروفترین دره‌های اروپا و آمریکا را تماشا می‌کنند. در حالی که تنها چند کیلومتر با آن فاصله دارند. تیمهای صخره‌نوردی و کوهنوردی بسیاری از این دره دیدن





آبشـار را می‌پوشـانند. همچنین اوج شـکوه و جریـان آب آن در ماههای ابتدایی سـال است. آبشار سنگان ۲۵۷۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در شمال آن قله پهنه حصار واقع شده است.
اگر می‌خواهید از این روسـتا و آبشار زیبایش دیدن کنید می‌توانید از سـمت کـرج و غرب تهران پـس از میدان دهکـده المپیک به سـمت شـرق در اتوبان همت حدود ۳ کیلومتر مسیر را طی کنید و از محل میدان دوم شـهران به سـمت کن وارد شوید. در ادامه از طریق خیابان کوهسـار به سمت امامزاده داوود و پس از حدود ۱۰ کیلومتر در سـه راهی به سمت چپ جاده که تابلو جهت سنگان را نشـان می‌دهد حرکت کرده و با طی این مسـیر به روستای سنگان پایین و پس از آن به روستای سنگان بالا می‌رسید.



می‌کنند. زیبایی و عظمت این دره را تنها با تماشای آن از نزدیک می‌توانید درک کنید. تورهای ستاره‌شناسـی و رصد آسـمان، از دیگر طرفداران این دره دیدنی هستند.
امید اسـت با راه اندازی امکانات گردشـگری در این منطقه، بتوان از پتانسـیل بالای این منطقه اسـتفاده کـرد. این دره یکی از منحصربفردترین جاذبه‌های گردشـگری ایران است و همواره مسئولان از مردم و بازدید کنندگان تقاضا دارند که هنگام بازدید از این محل، به طبیعت احترام گذاشته و آسیبی به طبیعت بکر آن نرسانند. توصیه می‌شود به صورت گروهی از این دره دیدن کنید، حتما وسایل ضروری مانند آب و غذا، کفش مناسب و چراغ قوه به همراه داشته باشید. همچنین در زمان بارندگی به دره نروید چون به دلیل تجمع آب احتمال وقوع سیل وجود دارد.

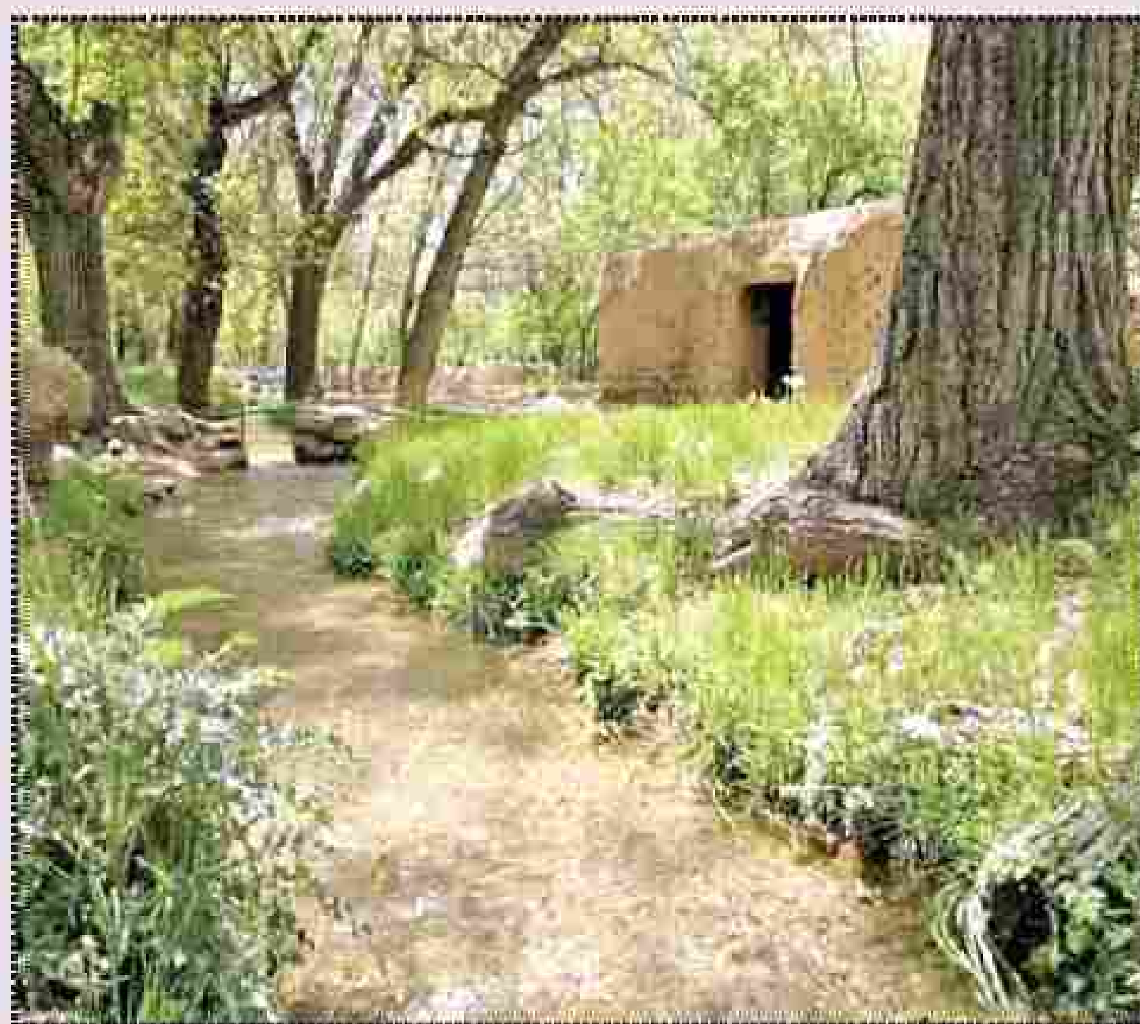


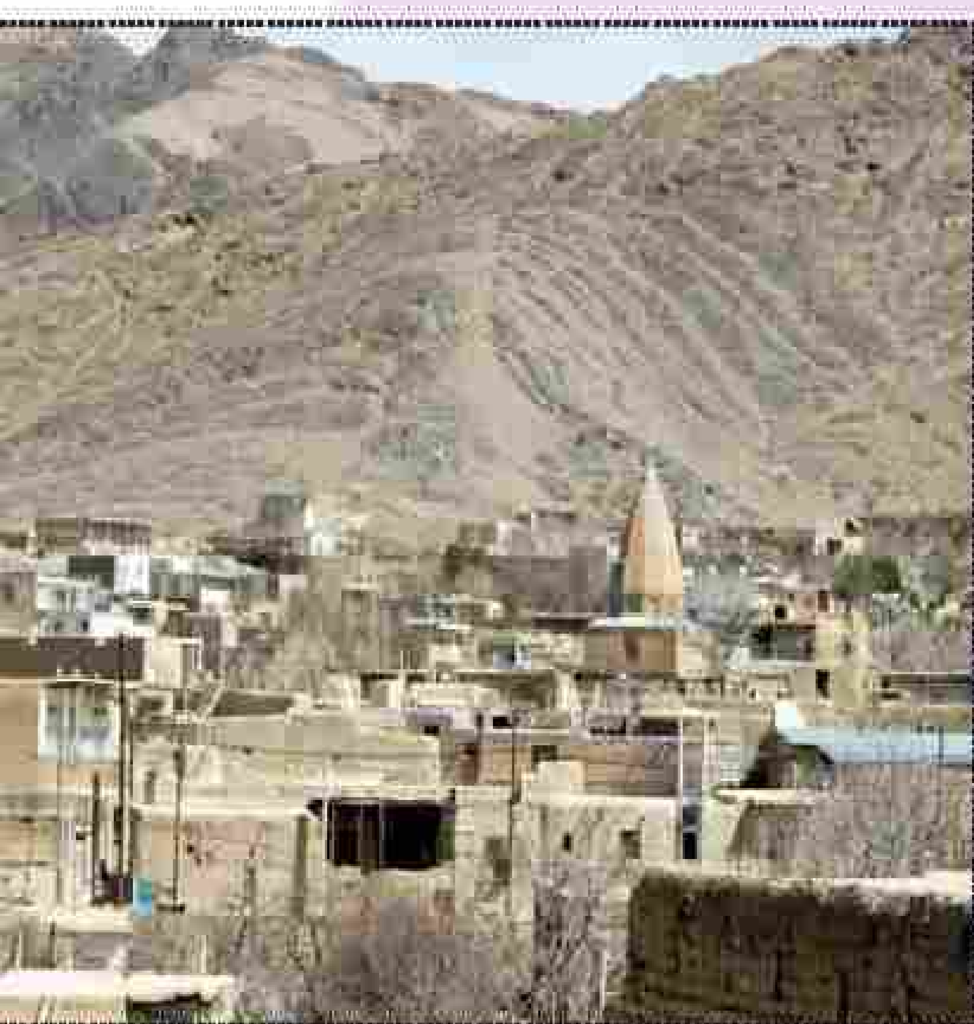
روستای وانشان اصفهان



●پرتو دولت‌پرست

وانشان یکی از این روستاهای زیبای تاریخی استان اصفهان است.
این روسـتا در ۱۲ کیلومتری جنوب شهرستان گلپایگان و ۱۵ کیلومتری شمال خوانسـار قرار دارد. این روسـتا در دل طبیعت زیبای خود، آثـار و بناهای تاریخی متعددی را جای داده است.
روسـتای وانشـان به دلیل نزدیکی به ارتفاعات، آب و هوایـی مطبوع و دلپذیر دارد. ارتفاع روسـتا از سـطح دریا حدود ۲۰۰۰ متر است و نزدیک به ۶۳۰ نفر در آن زندگی می‌کنند. این روستا در قدیم شاه‌نشان هم خوانده می‌شد و در زبان محلی وانشـون یا ونیشون هم گفته می‌شـود. گویش مردم وانشان که وانشانی، ونیشونی و مردم این روستا اونشونی می‌نامند، جزیی از گویش‌های ایران مرکزی و شمال غربی است و شباهت‌هایی به گویش خوانساری دارد.
چند سـال قبل غاری قدیمی در کوه تیر در اطراف روسـتا کشف شد که چندین اسـتخوان و ظروف سفالی شکسته در آن پیدا شد. بررسیها نشان می‌داد که قدمت





آنها به بیش از ۳ هزار سـال قبل بر می‌گردد. از دیگر جاذبه‌های تاریخی روسـتا هم می‌توان به قلعه وانشـان، مقبره بهلون، قلعه جمال، سد کرا و برج حاج فرج الله اشاره کرد. وجود بقعه امامزاده ابوالفتوح سلیمان‌بن موسی‌بن جعفر، در روستای وانشان که بنای آن با توجه به کتیبه داخل حَرم، به قرن دهم هجری مربوط می‌شـود حکایت از قدمت طولانی روستا دارد. همچنین وجود درخت عظیم و فوق‌العاده قدیمی کنار دیوار امامزاده که نزدیک به هزار سال عمر دارد، نشان از قدمت این روستا دارد.
فضای داخلی گنبد امامزاده دارای یک صندوق چوبی منبت کاری شـده بسـیار نفیس اسـت که در حال حاضر ضریح روی آن قرار گرفته اسـت. در فضای داخلی گنبدخانه، فضایی مستطیل شکل یا آسمانه با سقفی تیرپوش و مسطح قرار دارد. زیر سقف چوبی نقاشی و خوشنویسی با خط نستعلیق دیده می‌شود که کار استاد محمود نجار و استاد یوسف خوانساری است.
علاوه بر باغات سرسـبز و تماشایی منطقه، کوه بابادودرشاه، چشمه‌های لمبی و موزا، کوه دیگا و کوه محد حیدر از دیگر جاذبه‌های طبیعت منطقه هستند.

خطا، اگر دانسته باشد، تبهکاری است

به هم رسیدن‌های باورنکردنی!

مترجم: نیلوفر یوسفی

سه ماجرای واقعی متفاوت، ساده و خواندنی از کسانی که در زمانی که حتی حدسش را هم نمی‌زدند، عزیزان خود را اتفاقی پیدا کرده اند.

خواهرهای جدا نشدنی!!

من و سه خواهر و برادرم در یک خانواده از هم پاشیده بزرگ شده و هر اتفاق بدی را به چشمانمان دیده بودیم. وقتی بزرگ شدیم به علت طلاق پدر و مادرمان سالها حتی همدیگر را ندیده بودیم و هر کدام از ما با یکی از والدین بزرگ شده بود. دقیقا از همین جا بود که ماجرای زندگی من شروع شد.

من و جین خواهرم پشت سر همی بودیم و فقط ۱۴ ماه با هم اختلاف سنی داشتیم و مثل تمام خواهرهای پشت سرهمی خیلی به هم وابسته بودیم و روابط ما در دوران کودکی با هم خیلی خوب بود، ولی متأسفانه به خاطر شرایطی که پیش آمده بود، ما دیگر از دوران نوجوانی همدیگر را ندیده بودیم.

من وقتی حدود نوزده سال داشتم خانه را ترک کردم تا برای ادامه زندگی به ویرجینیا نزد پدرم بروم. بعد از آن به خاطر مشکلات مالی خیلی سریع در یک کلینیک دامپزشکی به عنوان دستیار مشغول به کار شدم. جین هم وقتی فقط ۱۸ سال داشت ازدواج کرد و راهی سرنوشتش در شهر شیکاگو شد.

آن موقع خوب نمی‌دانستم که فاصله‌ها و مشکلات زندگی چه بلایی سر روابطمان می‌آورد، ولی خیلی زود ارتباطها کمرنگ‌تر و کمرنگ‌تر شد و زمانی که اصلا یادم نمی آید دقیقا کی بود، ارتباط ما قطع شد.

خیلی سریع تر از آن چیزی که فکر می کردم، پنج سال گذشت و من که آن موقع ۲۴ ساله بودم حسابی درگیر زندگی شخصی‌ام شده بودم و تازگی‌ها با نیمه گمشده زندگی‌ام آشنا شده و نامزد کرده بودم. ما قرار بود برای اولین سفر دو نفره امان یک جا را انتخاب کنیم. همیشه برای مسافرت هایم خیلی زود تصمیم می گرفتم ولی این دفعه فرق می کرد. احساس می کردم نمی‌دانم کدام شهر را باید انتخاب کنم. بالاخره بعد از کلی فکر کردن تصمیم خودم را گرفتم.

نیویورک سیتی، شهری که تا حالا برای سفر آنجا نرفته بودم. من در یک شهر کوچک زندگی می کردم. جایی که همه همدیگر را می‌شناختند و حتی من گاهی برای خرید کردن با اسب به مغازه محله می‌رفتم، حالا برای سفر به یک شهر بزرگ رفته بودم! محیط برایم خیلی نا آشنا و شلوغ بود می‌توانم بگویم تا حالا اینقدر تاکسی زرد را با هم یکجا ندیده بودم.

در طی روز وقتی برای دیدن خیابانها بیرون می‌رفتم، فقط خیابانهای شلوغ به چشمم می‌آمد که پر از آدمهای مختلف بود. همه با عجله در حال راه رفتن بودند و هیاهو و غوغای افراد مختلف فضا را پر کرده بود.

در یکی از همان روزها وقتی حسابی مجذوب دیدن مکانها و ساختمانهای نیویورک بودم، در یک لحظه نامزدم یک کلمه خیلی خنده دار گفت و من بلند به صحبتش خندیدم. همان موقع ناگهان یکی اسمم را صدا کرد: "چریل!". همانجا یخ زدم. اشک بی‌اختیار از چشمانم جاری شد. بدون هیچ شکی می‌دانستم که صدای خواهرم جنی است و قبل از اینکه حتی به عقب برگردم، فریاد زدم: "جنی!".

خودش بود! خدای من! از خوشحالی جیغ کشیدم و به طرف او دویدم حتی در بین راهم یکی دو نفر را هم بی‌اختیار هل دادم تا زودتر به او برسم. واقعا باورم نمی‌شد.

ما در مرکز شهر نیویورک ایستاده بودیم و به همدیگر زل زده بودیم. اولین سوالی که از او پرسیدم این بود که چطور من را شناختی؟

جالب اینجاست که او حتی صورت من را هم ندیده بود. خواهرم من را از صدای خنده هایم شناخته بود! البته صدای خنده‌ام خیلی خاص و عجیب نبود، ولی یک خواهر هیچ وقت صدای خنده‌های خواهرش را فراموش نمی کند. فکر کردن به این موضوع قلبم را به تپش در می‌آورد.

جالب اینجاست که جنی برای یک مسافرت یک هفته‌ای برای دیدن یک اپرا به نیویورک آمده بود. هر دوی ما تا حالا به نیویورک سفر نکرده بودیم و هر دویمان فقط برای یک هفته آنجا بودیم. من و جنی از آن موقع تا کنون از هم جدا نشده ایم. حتی جنی با من به خانه‌ام آمد و روزها با هم صحبت کردیم.

حالا سالها از آن روز گذشته است.

در حال حاضر من ۵۰ ساله هستم و خیلی وقت است برای زندگی به شهر جنی مهاجرت کرده‌ام. من معتقدم خدا نقش بزرگی در آن اتفاقی که برای من افتاد بازی کرد و این اتفاق درس بزرگی به من داد. یاد گرفتم که به هیچ بهانه‌ای عزیزانم را فراموش نکنم.



خواب واقعی



"کی تی رابین" هم اکنون نزدیک به ۹۰ سال دارد، ولی حافظه‌اش از همیشه قوی‌تر است.

۷۵ سال پیش او کهنه سرباز جنگ جهانی دوم در فرانسه بود او هم اکنون در آمریکا زندگی می کند. رابین ۷۰ سال است که ازدواج کرده و با خوشبختی با همسرش زندگی کرد تا اینکه دو سال پیش (۱۹۹۷) همسرش را از دست داد ولی گویا قبل از ازدواجش عشقی نافرجام داشته که هیچ یک از اعضای خانواده‌اش از آن خبری نداشت.

راز شیرین عشق رابین وقتی کشف شد که **"لیندا"** همسایه رابین در حال جمع کردن وسایل همسر در گذشته او، عکسی پیدا کرد.

رابین و همسرش هرگز فرزندی نداشتند و لیندا مانند فرزند آنها بود.

لیندا از رابین پرسید که این عکس متعلق به چه کسی است؟ و رابین درحالی که از به یاد آوری خاطرات گذشته لبخندی روی لبش

نشسته بود پاسخ داد:

"او رز عشق اول من بود".

رابیـن رز را کـه یک دختر فرانسـوی بود، اولین بار وقتی در کمپ سربازان فرانسه مشغول خدمـت بود، دیده بود. یک دوسـتی زیبا خیلی زود بین آنها شـکل گرفته بود و حتی گهگداری خانواده رز او را برای شام دعوت می کردند.

در همان مدت کوتاه عشق بزرگی بین رابین و رز شکل گرفت ولی پس از مدتی رابین نامه‌ای دریافـت کرد که طبق دسـتور باید فرانسـه را ترک می‌کرد. عشـق آن دو ناخواسـته و خیلی زود تمام شد.

ماهها گذشت و زندگی به شکلی که بود ادامه پیدا کرد و رابین به خاطر نداشـتن دسترسی به عشـقش با ناامیدی با همسرش ازدواج کرد. رز نیز که از انتظار برای بازگشـت او ناامید شـده بـود، بعد از ۵ سـال ازدواج کرد و صاحب چهار فرزند شد ولی رز همیشه در گوشه ذهنش تصور می‌کرد که روزی دوباره رابین را خواهد دید.

حالا سالها گذشته بود و قرار بود اتفاقی جالب برای آنها رخ بدهد. یک روز لیندا دختر همسایه رابین را با یک سایت اینترنتی آشنا شد که به کهنه سـربازان جنگ جهانی کمـک می‌کرد آخرین آرزوهای برآورده نشـده اشـان را بـه واقعیت تبدیل کنند. لیندا بلافاصله اسـم رابین را در این لیسـت ثبت نام کرد. به دلیل سن رابین سایت اینترنتی خیلی زود با او تماس گرفت و رابین هم به عنوان آخرین آرزویش از آنها خواست رز را در فرانسه برای او پیدا کنند.

از آنجایی که سـالها از این ماجرا می‌گذشت، پیدا کردن رز کار بسـیار سختی به نظر می‌آمد. پـس رابین تنها عکسـی که از خـودش و رز در کنـار هم داشـت را به همراه مشـخصات او به سایت اینترنتی داد و فقط ۲۴ ساعت بعد تماسی خوشحال کننده دریافت کرد! مشخصات رز پیدا شده بود. او زنده بود و ۳۰ سال پیش همسرش را از دست داده بود و تنها زندگی می‌کرد.

طبق قول روز اول، قرار شـد رابین خیلی زود به همراه یک پرسـتار برای دیدن رز به فرانسه برود.

انتظار ۷۵ سـاله او به پایان رسیده بود. وقتی رز را با ویلچر به سالنی که رابین در آن منتظرش بود آوردند، رابین باور نمی‌کرد که آنقدر زود او را بشناسـد. او هنوز هم در نظرش مثل روزهای جوانی زیبا می‌آمد.

رابیـن و رز آن روز سـاعتها بـا هم صحبت کردند. رز از روزهایی گفت که ناامیدانه منتظر رابین می‌نشسته اسـت و رابین اعتراف کرد در تمام این سالها به او فکر می‌کرده است.



آن دو بـه همـراه هم به دیـدن خیابانهایی رفتنـد که دهه‌ها پیش با هـم خاطراتی زیبا در آنها سـاخته بودند. برای رابین این تجربه مانند یک خواب غیر واقعی بود.

رابین که بـا این اتفاق گویی تجربه‌ای خواب مانند برایش به واقعیت تبدیل شده بود می‌گوید: "عشـق واقعی هرگز نمی‌میرد. تنها در گوشه‌ای از خاطرات مغز بایگانی می‌شـود و روزی در این دنیا و یا حتی شـاید در دنیای دیگر به سراغ شما می‌آید".

دوقلوهای افسانه‌ای!

وقتی دافنه و باربارا بـه دنیا آمدند، خانواده آنهـا شـاهد اتفـاق تلخی بـود. مـادر آنها که در کافه‌هـا خوانندگـی می‌کرد، چنـد ماه پس از تولدشـان خودکشـی کرد و سرپرسـتی دو قلوهایـش به عهده مراکز نگهداری دولتی افتاد. دافنـه و باربارا دوقلوهایـی بودند که با اختلاف یک ساعت در بیمارستانی در لندن به دنیا آمده بودند و حالا دسـت روزگار سرنوشـت دیگری برایشان رقم زده بود. مرکز نگهداری برای اینکه زندگی بهتری برایشان رقم بزند، مجبور بود آنها را به خانواده‌های بدون فرزند واگذار کند.

از آنجایـی کـه اغلـب خواهـان دو فرزند همزمـان خیلی کـم بود، دافنه به یـک خانواده انگلیسـی واگـذار شـد و خیلی زود باربـارا نیز خانواده جدیدی پیـدا کرد و راه آنها برای دوره طولانی از هم جدا شـد. بنابر قانون حفظ هویت فرزنـد خوانده‌ها باربارا و دافنه تا بزرگسـالی از اینکه فرزند خوانده بودند، اطلاعی نداشتند. ولی از آنجایی که حقیقت در زمان مناسب خودش را نشان خواهد داد، باربارا در ۴۰ سالگی توسط یکی از دوسـتان پدرش متوجه شـد که فرزند خوانده است و حالا صفحه‌ای جدید در زندگی او باز شده بود. او باید به دنبال هویتی می‌گشت که مدتها پیش آن را گم کرده بود.

باربـارا به مرکـز نگهداری کـه در دوران کودکی به آنجا سـپرده شده بود سر زد و خیلی زود متوجه شـد که در زمانی کـه به آن مرکز سـپرده شـده بوده، تنها نبوده است. او به عنوان زنی که تمام سـالهای عمرش را بدون داشـتن خواهر و یا برادر سـپری کرده بود، به بزرگترین آرزوی کل عمـرش یعنی داشـتن یک خواهر، رسیده بود. حالا باربارا می‌دانست که یک خواهر دارد و از همه جالب‌تر اینکه خواهرش، دو قلوی خودش است. باربارا توانست در مدت زمانی کم آدرس خانواده‌ای که چهل سال پیش خواهرش را به فرزند خواندگی گرفته بودند را پیدا کند.

او در تجربـه‌ای که هرگز تصور هم نمی‌کرد روزی برایـش اتفاق بیفتد، خواهرش را ملاقات کرد و بعد از ملاقات او همه چیز جالب‌تر شـد. دافنه و باربارا بعد از آشنایی متوجه شدند علاوه بر شـباهت عجیب ظاهری که با هم دارند و در اغلـب دوقلوها وجـود دارد، تجربه‌های زندگی آنها نیز به طرز عجیبی شبیه یکدیگر است. آنها در یک سن مشابه مدرسه را ترک کرده و دیگر هرگـز درس نخوانده بودنـد. آنها در یک اداره دولتی با پسـتی شـبیه به هم کار می‌کردند. این دو خواهر در یک سن مشابه ازدواج کرده بودند و حتی عروسـی اشان را در یک ماه برگزار کرده بودند.

هر دو سه فرزند با جنسیّتهای شبیه داشتند و عادتهای غذایی اشان به شدت شبیه به هم بود. جالب اینجاست که در اولین دیدار متوجه شدند که لباسـهایی که می‌پوشند از یک مارک است و سلیقه آنها خیلی شبیه به هم بود.

حالا آنها به دو یار جدا نشدنی تبدیل شده‌اند که اغلب وقتشان را با هم سپری می‌کنند. در ضمن در انتخاب تفریح، موزیک و برنامه‌ریزی‌هایشان هیچ مشـکلی ندارند زیرا سلیقه آنها دقیقا شبیه هم است.



فقط رشد مهم نیست باید از آرمان‌ها دور نشده باشیم

● الیز اکک

محسن طیب
Mohsen.ak22@gmail.com
بر اساس سرگذشت: نسیم

تندباد روزگار...

ماموری که همراهی‌ام می کند، پشت میله‌ها که می‌رسد "وکیل بند" را صدا می‌زند و در حالی که دستش را از زیر چادرش بیرون می‌آورد تا دستبندم را باز کند به وکیل بند می‌گوید: "سهیلا، این بنده خدا به نظر آدم حسابیه، سابقه هم نداره، با خانم معلم همبندش کن"!

سهیلا که چهل ساله به نظر می‌رسد و درشت اندام است و مانند مردها حرف می‌زند، نگاهی سرسری به من انداخت و انگار بخواهد میخش را همین اول برایم بکوبد می‌گوید: "آمارش رو دارم و از همه جیک و پوکش باخبرم... او بعد بازویم را می‌گیرد و می کشد داخل، در که بسته می‌شود سهیلا رو می کند به ماموری که تحویلم داده و می‌گوید: "ببینم مریم خانم... ببخشین، منظورم اینه که "جناب سروان مریم امینی" چطوریه که من با یک سرقت ساده آدم حسابی نیستم، آن وقت این "جغله خانم" با این خلاف سنگینش آدم حسابیه...؟ یعنی ما بچه زن باباییم!"

مامور تحویلم که حالا می‌دانم اسمش "مریم" و درجه‌اش سروان است، همانطور که دور می‌شود پاسخ "وکیل بند" را می‌دهد:

ـ واقعاً که پررویی سهیلا؛ تو به سرقت ۳۷ قطعه طلا از نوزده تا جواهرفروشی میگی یک سرقت ساده؟ هر کاری گفتم انجام بده!

سهیلا زیر لب غرولند می کند و مرا هل می‌دهد تا یک سلولی برایم پیدا کند، اما من در حیرتم که آیا او واقعاً از جرمم باخبر است که گفت: "آمارش را دارم" یا بلوف زده؟ ولی پاسخ سوالم را از حرفهای بقیه زنان زندانی می گیرم که با شوخی و جدی حالی‌ام می کنند که ـ به قول سهیلا ـ آمارم قبل از خودم به زندان رسیده! وقتی که یکی از آنها که زنی میانسال است با لحنی تحسین‌آمیز می‌گوید: بابا تو دیگه کی هستی دختر؟ راست میگن با یک "موتور ترل" نیم ساعت توی خیابونها فرار می کردی و نصف پلیسهای شهر تعقیبت می کردن؟

پاسخش را نمی‌دهم و همراه سهیلا راه می‌روم که دختر جوان بیست ساله‌ای که دو سال از من کوچکتر است ـ و بعداً می‌فهمم که داخل مترو و در قسمت "واگن مردانه" با عشوه و سیاهبازی حواس مردان را پرت می کرده تا موبایلشان را بدزدد ـ همانطور که به در ورودی سلولش تکیه داده، باخنده‌ای بلند و به شوخی می گوید:

ـ ببینم خانم خانما، تو "پابلو اسکوبار" رو که حتماً می‌شناسی؟ همون قاچاقچی بزرگ اهل کلمبیا که بهش لقب "سلطان کوکائین" رو داده بودند! حتماً می‌شناسی، حالا سوال من اینه که خداوکیلی تو دستیارش نبودی؟ مثلاً سکرتر یا دوست دختر اسکوبار نبودی؟

بقیه زنان زندانی می‌خندند و یکی از آنها "خنداخند" حرف دوستش را ادامه می‌دهد: "بابا اسکوبار کیلویی چنده؟ این جاسازی که این "نسیم خانم" داشته معلوم می کنه که "کارلوس" هم جلوش لنگ می‌ندازه...!"

می‌دانستم که هم "اسکوبار" و هم "کارلوس" دو تا از قاچاقچیان بزرگ و معروف بین‌المللی هستند، فیلمهایشان را زیاد دیده و خیلی چیزها در موردشان خوانده بودم، اما باورم نمی‌شد که یک روز برسد که یک "خطاط" هنرمند مانند مرا با اسکوبار مقایسه کنند و...

سهیلا افکارم را به هم می‌ریزد و طوری بازویم را فشار می‌دهد که بی‌اختیار "آخ" می گویم و او پاسخ می‌دهد: "آخ و کوفت، دو بار صدات کردم، نعشه‌ای که نمی‌شنوی؟ یادت باشه من اینجا دفعه اول طرف رو صدا می‌زنم و اگر جواب نداد، مرتبه دوم خودش رو می‌زنم!"

این را می گوید و هلم می‌دهد داخل یکی از سلولها و به زنی که روی تخت دراز کشیده و دارد کتاب می‌خواند می‌گوید: "بفرما خانم معلم، مهمون داری... جناب سروان مریم گفت آدم حسابیه که آوردمش پیش تو، حالا از کی تا حالا قاچاقچیا آدم حسابی شدن؟ این رو نمی‌دونم... تحویل شما خانم معلم، من رفتم"... هنوز دارم بازویم را که درد دارد می‌مالم که "خانم معلم" کتابش را پایین می‌گذارد و روی تخت "نیم غلت" می‌زند و روبروی من می‌نشیند و با لحنی که اصلاً شبیه بقیه نیست لبخند می‌زند و می گوید:

ـ همه افرادی که مرتبه اول میفتن زندان، سلام کردن یادشون میره! یعنی فکر می کنند همه زندانیها لولوخرخره هستند و اگه بهشون سلام کنند "لولو" می‌خوردشون، خود منم وقتی اومدم اینجا، سلام کردن یادم رفت و هم اتاقیم کاری رو کرد که من الان می کنم، علیک سلام!

این زن که "خانم معلم" صدایش می کنند و اسمش "سوزان" است، آنقدر قشنگ حرف



زد و منظورش را رساند که خجالت کشیدم و گفتم: "ببخشین... سلام، من نسیم هستم... بازم ببخشین"

از روی تخت بلند می‌شود و جلوی می آید و دست می‌دهد و می گوید:

ـ من هم "سوزان" هستم، خارجی نیستم، پدر و مادرم چون خیلی باکلاس بودند و نیتشان این بود که بعد از تولد من، سه تایی راهی خارج بشیم و اونجا زندگی کنیم، واسه من "اسم خارجی" انتخاب کردند که بعداً و در فرنگ راحت باشم! ولی قسمت این بود که من با همین اسم "سوزان" در ایران بمانم و آنها راهی آسمان بشن! حالا چی شد که آنها مردند و "سوزان" به جای اروپا و آمریکا، سر از پشت میله‌های زندان درآورده؟ قصه‌اش مفصله! فعلاً بنشین و خستگی در کن و یک چایی بخور، اون وقت شیر یا خط می‌ندازیم که اول تو سرگذشت منو بشنوی؟ یا من بفهمم که چطور یک دختر شیک و زیبا و باکلاس مثل تو که سابقه هم نداره، به جرم حمل مواد مخدر باید سر از زندان دربیاره...!

داخل سلول ما دو تخت دو طبقه است که به آنها نگاه می کنم و "سوزان" پاسخ سوالم را می‌دهد: "مینو و مینا صاحب این دو تا تخت هستند که فعلاً رفتند مرخصی، دخترهای خوبی هستند، خواهرند؛ دو تا خواهر که می‌خواستند سهم‌الارث برادرشون ـ از خانه پدر خدابیامرزشان ـ را بالا بکشند و سندسازی کردن، ولی برادرشون شکایت کرد و افتادن زندان، داداشه هم فعلاً افتاد سر لج و میگه باید پنج سال زندانشون رو تحمل کنند، ولی فکر کنم مینو و مینا در همین مرخصی

بتونند رضایتش رو بگیرند"

پیش‌بینی "سوزان" درست از آب درآمد و چند روز بعد که خواهرها از مرخصی برگشتند با چند جعبه شیرینی آمدند، برادرشان رضایت داده بود و آنها که چند ماه قبل به زندان آمده و مدت زمان عمومی جرم را گذرانده بودند، دو روز پس از پخش شیرینی، آزاد شدند.

چایی را خوردم و خستگی در کردم، پیدا بود که "سوزان" منتظر شنیدن ماجرای زندانی شدن من است؛ این مهمترین سرگرمی زندانیان است که شرح حال تازه‌وارد را بشنوند! ولی من که شنیده بودم "بعضی از زندانیان به بهانه درد دل کردن و شنیدن، سعی دارند خبرهای واقعی در مورد جرم زندانیان تازه‌وارد را بشنوند" با خودم قرار گذاشته بودم که هیچ چیز غیر از آنچه را در دادگاه گفته‌ام ـ به هیچکس ـ نگویم. به همین خاطر همین که سوزان پرسید "چرا نیم کیلو تریاک جابجا می‌کردی؟" مسیر حرف را عوض کردم و پرسیدم: "راستی چرا به شما میگن خانم معلم؟"...

سوزان که سی و هفت سالش بود، زیرچشمی نگاهم کرد و لبخندی زد تا متوجه شوم که متوجه شده دوست ندارم از خودم چیزی بگویم!

و بعد از خودش گفت:

ـ به دنیا آمدم و سه ماهم بود و پدر و مادرم آماده بودند که ویزا بیاد و بلیط بگیریم و بریم آنسوی دنیا که یک شب که من توی اتاقم در گوشه خانه و روی تختخوابم خوابیده بودم و پدر و مادرم توی آشپزخانه بودند، سیلندر گاز ترکید و جفتشون در جا مردند ـ این ماجرا مال خیلی سال‌ها قبله که همه خانه‌ها لوله‌کشی گاز نداشتند ـ آن دو نفر در جا مردند، حتی سقف اتاق من هم اومد پایین، اما قبل از پایین اومدن سقف، انگار خدا به کمد گوشه اتاق دستور داده بود یک ثانیه زودتر بیاد پایین و کمر کمد به لبه تخت گیر کرد و حالت یک سایبان پیدا کرد تا گچ و آجرها رو سرم نریزه و زنده بمونم! اینطوری بود که بزرگ کردن من افتاد به عهده داییم که خیلی آدم خوبی بود و منو از بچه‌های خودش هم بهتر بزرگ کرد و واسه همین، با اینکه دایی بیچاره‌ام کارگر روزمزد بود و نصف سال بیکار، اما هر طور بود من رو به دانشگاه هم فرستاد تا به آرزوم برسم و بشم معلم دبستان، اما در یک منطقه "خلاف خیز" در اطراف تهران که اکثر بچه‌های آن مدرسه، پدر و مادرشان یا معتاد بودند یا مواد فروش، بعضیها هم هر دو هنر را داشتند! مثل یکی از شاگردام به اسم وحید که کلاس اول بود و من فهمیدم پدر و مادرش صبحها به این بچه مواد میدن تا موقع آمدن یا برگشتن به مدرسه، بره سراغ مشتریهاشون و جنس رو تحویلشون بده! این طفل معصوم هم مواد رو در

بسته‌های پنج گرمی و ده گرمی با خودشون به مدرسه می‌آورد و... تا یک روز وقتی می‌خواست دفترش رو از داخل کیفش بیرون بیاره، یک پلاستیک کوچک که پنج گرم تریاک داخلش بود افتاد بیرون! وحید طفل معصوم از ترس شلوارش رو خیس کرد، رنگش شده بود مثل گچ و قلبش داشت از کار می‌افتاد، هر طور بود آن لحظه نگذاشتم همکلاسیهاش چیزی بفهمند، اما زنگ که خورد وحید رو نگه داشتم و ترساندمش که اگر حقیقت را به من نگه می‌فرستمش زندان، او هم همانطور که از گریه چانه‌اش می‌لرزید، همه چیز را در مورد جابجا کردن ناخواسته مواد به دستور پدرش برایم گفت! من هم که کله شق بودم و خیلی رویایی، فکر کردم می‌تونم مثل فیلمها و داستانها، وظیفه یک معلم خوب رو ایفا کنم! واسه همین فکر کردم بهتره واسه نجات این پسربچه هفت ساله ـ که از حالا داره میشه قاچاقچی ـ به سراغ مادرش برم تا فرزندش رو از چنگ شوهر دیوصفتش نجات بده، همین کار رو هم کردم اما...! اما چرخ روزگار به بدترین شکل ممکن واسه من چرخید، چرا که وقتی پا به آن خانه گذاشتم یک "خانم معلم" بودم، اما وقتی از آن خانه بیرون اومدم، تبدیل شدم به یک قاتل!

سوزان ـ که حالا می‌دانستم چرا خانم معلم صدایش می‌کنند ـ اینها را گفت و سکوت کرد. فکر کردم بغضش گرفته و می‌خواهد اشک بریزد، اما آه هم نکشید. در نگاه سوزان اثری از ناراحتی هم دیده نمی‌شد و من که متحیر شده بودم پرسیدم:

ـ خب؟ بعدش چی شد؟ منظورم اینه که چه اتفاقی افتاد که قاتل شدی؟ یعنی چطوری شد که پدر آن پسربچه را کشتید؟

خانم معلم تبسم کوچکی بر لب نشاند و سر تکان داد و با خنده گفت:

ـ نه دیگه نشد، زرنگ بازی نداریم، من از "الف" زندگیم تا "ی" رو برات گفتم، اما تو هیچی نگفتی که کی هستی؟ می‌دونم چرا اینجا هستی؛ به جرم جابجا کردن و حمل نیم کیلو تریاک، ولی من تو این چند سال که اینجا بودم، غیر از لیسانسی که از دانشگاه گرفتم، یک مدرک "فوق دکترای آدم شناسی" رو هم از دانشگاه زندان گرفتم و با یک نگاه یا فوقش چند دقیقه حرف زدن با یک زندانی، می‌تونم تشخیص بدم که طرف خلافکاره یا نه؟ یا

*** من**

فکر می‌کنم اگر خواهر داشتم، باز هم هرگز نمی‌توانستم با خواهرم مانند سوزان اینقدر صمیمی شوم! این را فقط دو سه هفته بعد از زندانی شدنم فهمیدم

اگر خلافکاره، چقدر خلافکاره! به قیافه و رفتار تو نمی‌خوره که قاچاقچی باشی؟ پس تو قصه‌ات رو بگو، تا من هم ادامه‌اش رو بگم!

آن شب و آن لحظه خیلی دلم می‌خواست انتهای زندگینامه خانم معلم را بشنوم و بفهمم چرا و چگونه پدر شاگردش "وحید" را کشته؟ ولی نمی‌توانستم واقعیت زندگی خودم را برای سوزان بگویم؛ من به "صالح" "قول داده بودم سکوت کنم و همانطور که در دادگاه حقیقت را پنهان کرده بودم، تا روز آزاد شدنم نیز سکوتم را ادامه بدهم، که اگر سکوت نمی‌کردم، هم به شوهرم خیانت کرده بودم و او را هم به زندان می‌کشاندم، هم خودم از زندان آزاد نمی‌شدم! به همین خاطر و برخلاف اصرار سوزان، هیچ چیز نگفتم تا او نیز بخش پایانی زندگی‌اش و قاتل شدنش را برایم نگوید، اما این توافق ناخواسته هر دویمان، زمان زیادی را طی نکرد!

***

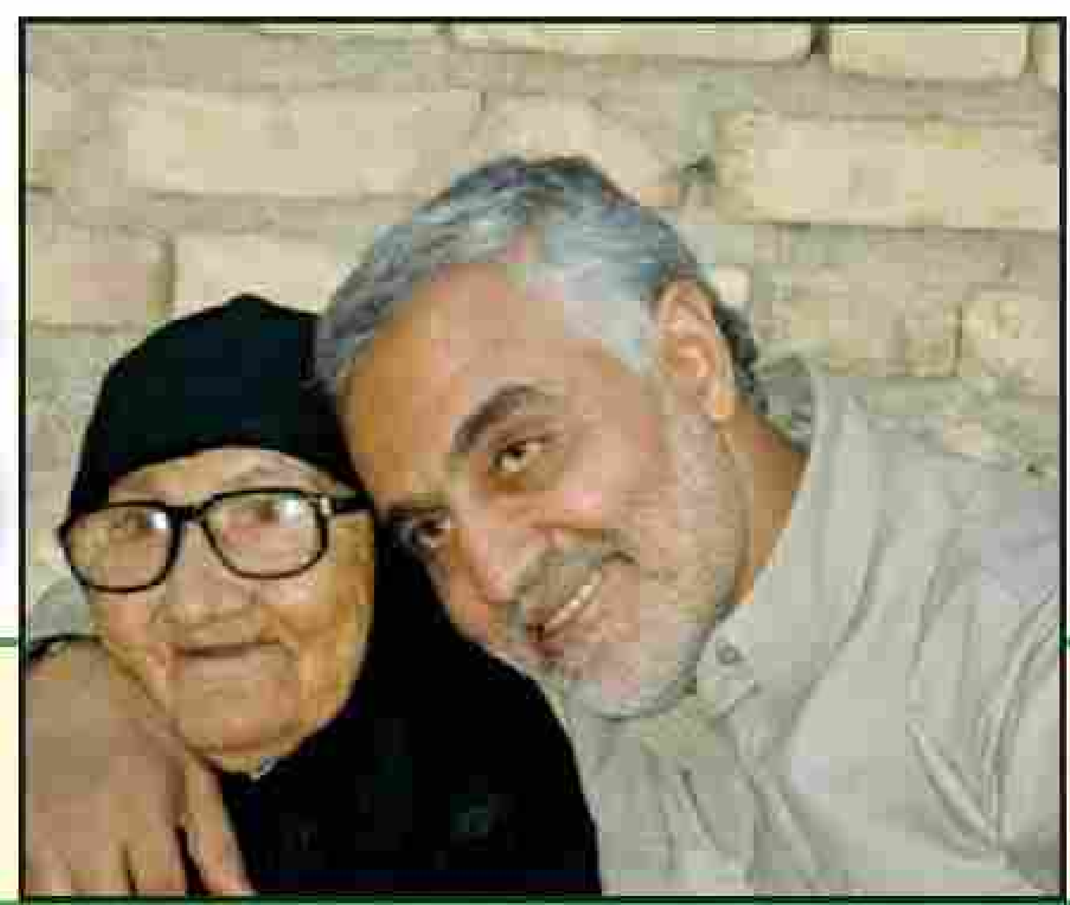
من فکر می‌کنم اگر خواهر داشتم، باز هم هرگز نمی‌توانستم با خواهرم مانند سوزان اینقدر صمیمی شوم! این را فقط دو سه هفته بعد از زندانی شدنم فهمیدم، چرا که همه زنان زندانی این خانم معلم را مانند خواهرشان دوست داشتند و در حقیقت سوزان "صندوقچه اسرار" همه زندانیان بود و یقین داشتم می‌توانم به او اعتماد کنم، دلم می‌خواست همه چیز را برایش بگویم، نه فقط به این دلیل که او نیز علت قاتل شدنش را بگوید، که علت اصلیم این بود که دوست داشتم با سوزان صمیمی‌تر شوم و او هم به من اعتماد کند. به همین خاطر دنبال یک فرصت مناسب می‌گشتم تا ماجرای زندانی شدنم را برایش بگویم، یکی دو بار هم لب باز کردم، ولی انگار از اینکه دیر به او اعتماد کرده‌ام خجالت می‌کشیدم، اما همچنان دنبال مجال مناسب بودم، اما افسوس که در بدترین زمان ممکن این مجال نصیبم شد؛ زمانی که مسئول قسمت مددکاری زندان حکم "طلاق غیابی" مرا به دستم داد و موقعی که از مددکار پرسیدم: "چطور چنین چیزی امکان داره؟" او که مفهوم اصلی حرفم را متوجه نشد، سعی کرد دلداری‌ام بدهد و گفت:

ـ اینطور که در حکم نوشته و من هم از طریق روابطم از دادگاه شنیدم، شوهرت "آقا صالح" با استناد به قوانین، به راحتی تونسته طلاقت بده، یعنی دادگاه رو قانع کرده که وقتی زن من قاچاقچی مواد مخدره و قراره چند سال توی زندان حبس بکشه، من حق دارم طلاقش بدهم و درست هم می‌گفت و دادگاه هم حکم غیابی صادر کرده، هرچند که معلومه "صالح" خیلی خرج کرده و با یک وکیل

بقیه در صفحه ۶۵

همه نیست که بشکنیم، مهم دوباره ساختن است

● وینست لمباردی



ناگفته های حجت الاسلام والمسلمین دعایی از سردار سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی - ۲

سردار عشق، سردار دلها، سردار وحدت

در شماره قبل بخش اول گزیده هایی از مصاحبه مفصل سایت جماران با حجه الاسلام والمسلمین دعایی درباره سردار دلها را خواندید و اینک بخش آخر گزیده هایی از این مصاحبه تقدیم می شود

❊ آخرین دیدار در موسسه

آخرین باری که در مؤسسه اطلاعات خدمت ایشان رسیدیم جالب بود. شبی بود که عده‌ای از دوستان کرمانی بنا داشتند برای بررسی مسائل کرمان و منطقه جلسه ویژه‌ای اینجا داشته باشند. طبق معمول اگر تهران بودند و می‌خواستند جایی بنشینند به اینجا می آمدند. آقای مرعشی، آقای انصاری، آقای کریمی (استاندار سابق کرمان) و چند نفر دیگر هم بودند؛ فکر می کنم آقای باهنر هم بود. یک مرتبه من دیدم که حاج قاسم وارد شد. آنقدر خوشحال شدم. حاج قاسم برای ما قدیّس بود. یک سمبل مورد احترام و ارجمند بود که همه آنچه که ما علاقه داشتیم در ایشان می‌دیدیم. پاکی، صداقت، دوری از ریا، تواضع، فروتنی، از خود گذشتگی، و مهم‌تر از همه، ذوب شدن در انقلاب، آرمان‌های انقلاب، امام و رهبری و ولایت بود.ما در جلسه نشستیم و در سالن غدیر آن جلسه برگزار شد. دوستی که در اتاق ما گاهی تلفن‌ها را جواب می‌داد به من گفت که آقای شفیعی آمده‌اند و با شما کار دارند. من متوجه نشدم کدام "شفیعی" است. گفتم بگویید باشند، من خدمتشان می آیم. لحظاتی بعد آمدم و دیدم که استاد شفیعی کدکنی است. خیلی خجالت کشیدم. عرض ادب کردم و توضیح دادم علت اینکه دیر خدمتشان رسیدم جلسه‌ای بود که حاج قاسم هم حضور داشت. حاج قاسم را می‌شناخت و به ایشان علاقه هم داشت. تأثیرگذاری ایشان در انقلاب و منطقه را شنیده بود و دعایشان می کرد.

آقای شفیعی آن شب برای تفقدی از من آمده بودند و بالطفی که داشتند یکی از آثار جدیدشان را هم برای من آورده بودند. تحقیقی بود که راجع به عطار کرده بودند. ایشان کتاب را به من مرحمت کردند... آن کتاب را آن شب به حاج قاسم دادم. گفتم دلم می‌خواست هدیه‌ای خدمت شما تقدیم کنم. چه هدیه‌ای از این ارزشمندتر که اثر یکی از مفاخر علمی کشور را خدمت شما تقدیم کنم؟! حاج قاسم خیلی خوشش آمد. معلوم شد که اهل مطالعه است و مطالعات فراوان ادبی، سیاسی، انقلابی، اجتماعی و حقوقی دارند...

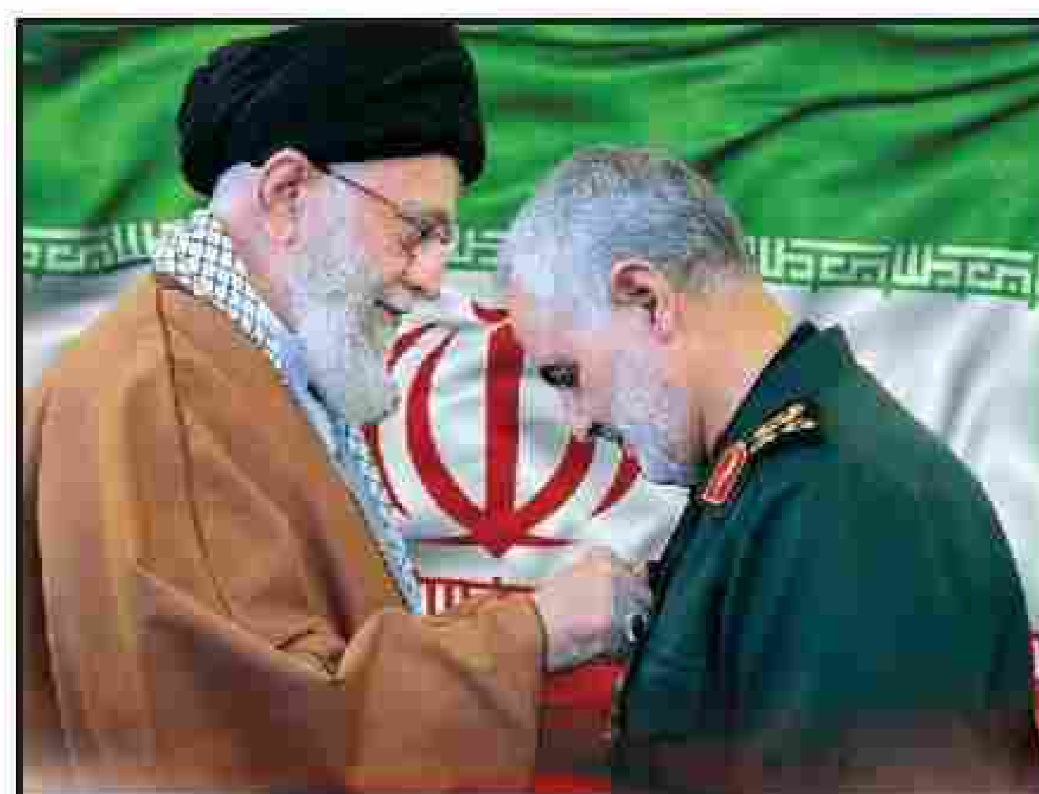
❊ همواره آماده شهادت

یکی از ویژگی‌های خاصی که داشت، مثل همه پیشگامان امر انقلاب و نهضت، آرزوی شهادت داشت. علی رغم اینکه می‌دانست چه نقش تاثیرگذاری در جامعه و منطقه دارد و فقدانش چقدر فاجعه بار خواهد بود، آرمان و عشق واقعی‌اش را هیچ گاه فراموش نمی کرد؛ و آن امر شهادت بود. آماده شهادت بود.

علیرغم اینکه خسارت سنگینی در جریان شهادت ایشان اتفاق افتاد. اما برخوردی که جامعه ما و جامعه مقاومت با شهادت ایشان کرد یکی از دستاوردهای بسیار ارجمند و غیرقابل پیش‌بینی بود که جریان "حاج قاسمی‌ها" می‌توانند به جامعه نشان دهند و عرضه کنند. یعنی این هیجان و شوری که اتفاق افتاد؛ همه حمایت کردند و همه راه افتادند. همه طیف‌ها، حتی غیر مسلمان‌ها. زلزله‌ای در کشور اتفاق افتاد و رستاخیزی در کشور بود. سیل جمعیت همه چیز را شست و بُرد و به آرامش و وحدت رساند. ای کاش حوادث بعد اتفاق نمی‌افتاد و این جریان باز تداوم داشت و آرامش و وفاق تأثیر خود را می گذاشت.

❊ شما وقتی صحبت آقای محمود دولت آبادی و یا حتی اردشیر زاهدی را در مورد حاج قاسم شنیدید تعجب نکردید؟

تعجب من از این شد که چرا آنچه حاج قاسم در زمان حیاتش با این‌ها داشته را نمی‌دانستیم. مثلاً آقای مهاجرانی در سایتش خاطره‌ای را نقل کرد که مطلب جالبی بود: "یکی از همدوره‌های مجلس اول به من زنگ زد". البته فهمیدم چه کسی بود؛ چون تلفن آقای مهاجرانی را از من گرفته بود. "زنگ زد و ضمن حرف‌هایی که زد گفت آقای حاج قاسم سلیمانی از کتاب حاج آخوند شما خیلی تعریف کرده و از شما برای تنظیم این کتاب تشکر کرده". البته حاج قاسم توصیه‌های دیگری هم به آقای مهاجرانی داشتند که با ادب و احترام ویژه‌ای در سایت خود راجع به این ماجرا چیزی نوشته بود.



سروش هم از کسانی است که در وضعیتی قرار گرفته که آدم متأثر می‌شود. مع ذلک، نوع ارتباطی که امثال حاج قاسم با آنها داشتند و تأثیراتی که گرفته بود را بیان کرده است. آقای دولت آبادی هم در داخل آن حرف‌ها را زد. اینها را از خارج مثال زدم.نقشی که حاج قاسم در خنثی کردن توطئه آمریکا در منطقه داشته نقشی بود که هر میهن‌دوست و ایران دوستی سعی می کند که این نقش را درک کند و آفتاب را ببیند؛ ولو اگر داماد شاه باشد، ولو اگر اردشیر زاهدی باشد.

نمونه‌های دیگری از این چیزهای متفاوت سراغ دارید؟ مثلاً از قول آقای محمدحسین کریمی‌پور خواندم که ایشان با آقای صنعتی، رفیق بود. یعنی با اینکه او در حکومت شاه و منتسب به آمریکا بود ولی تا همین اواخر با او رفیق بود.

صنعتی(خداوند رحمتش کند) یک عنصر فوق‌العاده توانمند در برنامه‌ریزی و طراحی بود. تأسیس مؤسسه "فرانکلین" و مهمتر از او تأسیس شرکت اُفست و کارهای خیلی بزرگ دیگر، یادگار او بود. البته او اول انقلاب زیر سؤال بود و بازجویی‌ها و برخوردهایی با او شد. ولی به واسطه پاسخ‌های منطقی و مستنداتی که ارائه کرده بود به این نتیجه رسیدند که نباید تحت تعقیب باشد.

بعد از آزادی هم خدمات بزرگی به منطقه کرده بود. مثلاً یکی از خدماتش این بود که منطقه‌ای را کشف کرده بود که در آن بهترین گل محمدی به دست می آید. از آن گل‌ها بهترین اسانس، عطر و گلاب را گرفته بود. طوری شده بود که حتی مهد تهیه و عرضه عطر جهانی فرانسه به سراغ او آمده بود و قراردادی بسته بودند و با آنها همکاری می کرد. او کسی بود که در سفری که مقام معظم رهبری به استان کرمان داشتند در جمع نخبگان و فرهیختگانی که با مقام معظم رهبری دیدار داشتند سخنرانی کرد و سخنرانی جالبی هم کرد که خیلی شیرین بود.

جالب اینجا است که به دلیل اینکه در آن سفر یکی از میزبانان آقا، سپاه و بسیج کرمان و حاج قاسم بود، آن سفر از طولانی‌ترین سفرهای مقام معظم رهبری بود. چون آقا هر جایی که می‌رفتند بین سه چهار روز آنجا بودند؛ ولی ۱۰ روز در کرمان ماندند. به ایشان هم خیلی خوش گذشته بود. طبیعتاً هم مهمان‌نوازی امثال حاج قاسم‌ها

خیلی ارزش داشته و هم صفای باطنی که بین این علاقمندان و فداکارانی که در کنار حاج قاسم بودند باعث شد که آقا علقه ویژه‌ای را داشته باشند.

✽ تاثر شدید رهبری در هنگام اقامه نماز

به همین دلیل در جریان اقامه نماز برای ایشان تأثری که آقا داشتند دل همه را آب کرد. یعنی قلبی نبود که نلرزد و چشمی نبود که گریان نشود. ما همیشه در آقا یک نوع مقاومت و پذیرش درد و مصیبت را سراغ داشتیم. یعنی با یک صلابت و استقامت و تحمل فوق‌العاده غیر قابل پیش‌بینی می‌دیدیم که ایشان نسبت به حوادث بسیار سهمگین مقاومت می کنند. در دو جا ایشان نتوانستند صبوری خودشان را نشان دهند. یکی وقتی که وصیت‌نامه امام را در مجلس می‌خواندند. یکی هم در نمازی که بر پیکر پاک حاج قاسم خواندند و به حق، اشک ریختند...

✽ نمونه مجسم "ملی-مذهبی"

یکی از فرهیختگان کرمانی تعبیر زیبایی داشت. گفت که اگر بخواهیم نمونه مجسّم و واقعی ملی ـ مذهبی را نشان دهیم، حاج قاسم بود. ملی به این دلیل که نسبت به مردم، میهن و تمامیت ارضی کشورش معتقد، وفادار و پایدار بود و از تمامیت ارضی کشور دفاع کرد. مذهبی بودنش هم که در اوج بود. آن ولایتی که ایشان معتقد بود و اعتقادی که به امر رهبری دینی داشت و خلوصی که نسبت به ائمه اطهار(ع) داشت، منشأ بسیاری از خدماتی شد که بعد از فروپاشی رژیم صدام در عراق اتفاق افتاد بخصوص در بحث بازسازی عتبات ...

... نسبت به پدر و مادر هم فوق‌العاده ادب داشت. مرتب سر می‌زد، صله رحم می کرد و دست مادر را می‌بوسید...

✽ در مورد بحث ارادتش به امام...

او هرچه داشت از امام داشت. یعنی حاج قاسم "اوستا بنایی" بود که در مسیر آرمان‌های امام جذب شد و عنصر با استعداد و هوشمندی بود که از ضریب بالای هوشی برخوردار بود. بیش از همه ما اهمیت و ارزش فرمایشات، حرکت و توصیه‌های امام را درک می‌کرد و هرچه داشت در آن مسیر بود. یکی از پیروان راستین بود؛ منتها به دلیل خودداری از تظاهر و تفاخر سعی نمی‌کرد که خودش را از این طرف و آن طرف نزدیک کند و بشناساند.

✽ عکسی از آخرین ملاقاتتان با حاج قاسم به ما داده‌اید. این ملاقات چه زمانی و کجا بود؟

استاندار کرمان به مناسبت فوت یکی از بستگانش مراسمی برای دوستان کرمانی مقیم تهران داشت و در یکی از باشگاه‌های وزارت صنایع در دارآباد مراسمی گرفت و عده‌ای را دعوت کرد. ما هم با خانواده به آنجا رفتیم و به ایشان و خانواده تسلیت گفتیم. حاج قاسم هم آنجا بودند و محبت کردند و ما کنار حاج قاسم نشستیم و صفایی کردیم. عباس ما هم یک گوشی داشت و شکار لحظه‌ها می کرد و عکسی از ما گرفت. حاج قاسم فروتن بود ولی اجازه نمی‌داد که از ایشان سوءاستفاده شود. مثلاً خاطر من هست که عروسی صبیه‌اش در تالار طلائیه ما را دعوت کرده بود. مجلس آبرومند و خوبی بود و افراد از طیف‌های مختلفی هم آمده بودند. ایشان هم با بزرگواری پای هر میزی می‌نشست که نسبت به همه ادای احترام کند. آنجا هم فرصت‌هایی بود که دوستان می‌خواستند عکس بگیرند و ایشان با فروتنی سعی می کرد که مانع شود...

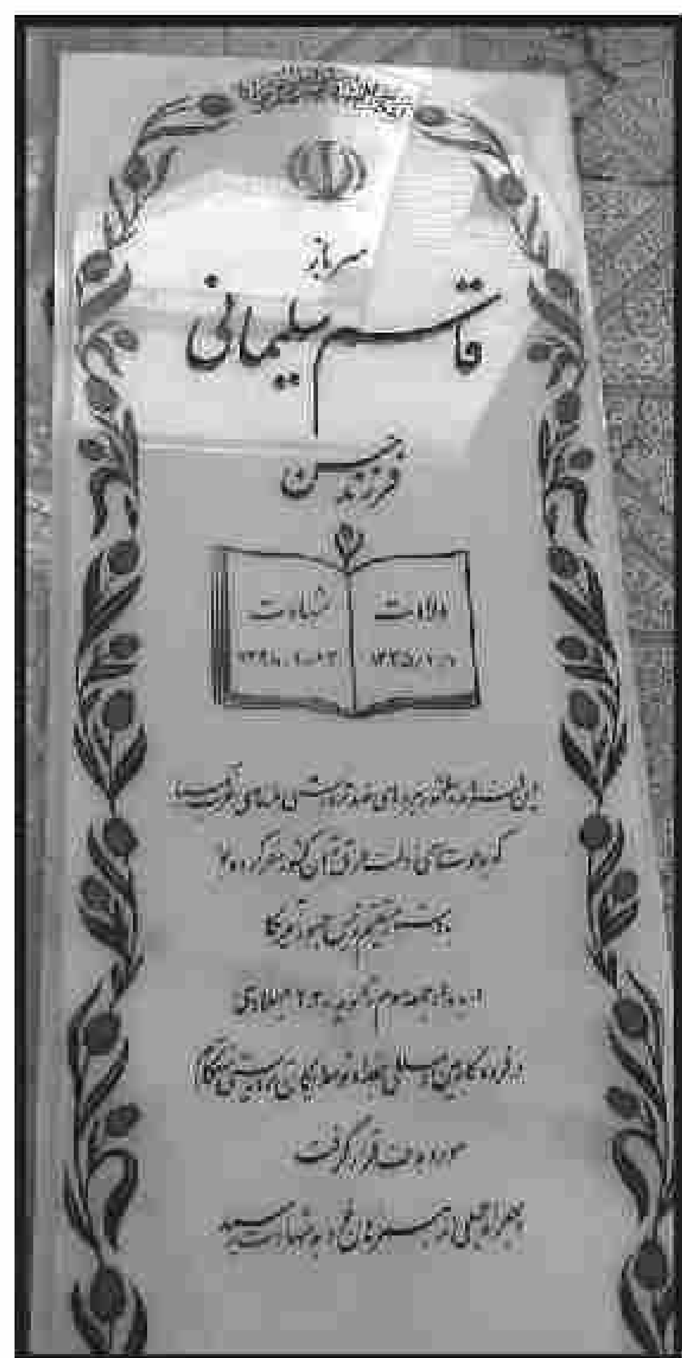
... یک جلسه دیگر فراتر از این بود. من خاطرم هست که دعوت کرد ما در دفترش در تهران شرکت کردیم. آن هم باز همین کرمانی‌های تأثیر گذار بودند. مثلاً آقای رزم حسینی استاندار و چند نفر دیگر بودند. نمایندگان کرمان و دوستان دیگر آنجا بودند. در آن مجلس آنچه در کرمان باید به آن توجه داشت و اعتنا کرد را مطرح می کردند. مثلاً آبادانی و مشکل آب کرمان، مشکل صنایع و جریانات سیاسی کرمان و مسائلی از این قبیل بود. من خاطرم هست در آن جلسه گفتم البته کرمان یک سری مفاخر دارد که در خارج از کرمان هستند و جریانات تندرو گاهی نسبت به اینها بی‌احترامی می کنند و خوب است که از اینها تفقد شود و حضور داشته باشند. مثلاً گفتم که در جریان کرمان‌شناسی آقای مرعشی جذب شدند.

✽ کرمان‌شناسی عنوان یک همایش بود؟

یک سمینار بود که آقای مرعشی پایه گذاری کرد. اما بعد که آقای احمدی‌نژاد بر سر کار آمد، این جریان به محاق رفت. من این را مطرح کردم و ایشان هم اذعان داشت که آن جریان خوبی بوده و الان هم باید به آن توجه شود و نباید این طور باشد که ما نسبت به مفاخر کرمان در هر رشته و جریانی که هستند بی‌اعتنا باشیم. دو سه تا مثال هم زد که یکی از آنها باستانی پاریزی بود. البته من آنجا از باستانی یاد کردم و گفتم که باستانی نسبت به شما احساس غرور می کند...



... مسائل دیگری بود که هم نسبت به اقلیت‌های مذهبی کرمان بحث شد. زرتشتی‌های کرمان طیف تأثیر گذار و خوشنامی هستند. خانم توران شهریاری (شاعره کرمانی) هم از فامیل سروشیان است. این‌ها خانه‌ای داشتند که همیشه در بیرونی آن باز بود و همه کسانی که غریب بودند و در کرمان جایی نداشتند به آنجا می‌رفتند. سید بزرگواری به کرمان آمده و سراغ پیشوای مذهبی یا همان روحانی شهر رفته بود. در زده بود. جوابش را نداده بودند. به او گفته بودند که بیرونی سروشیان جایی هست که شما می‌توانید آنجا استراحت کنید. او هم ناچار به آنجا می‌رود و می‌بیند جای آبرومند، اتاق و حتی وسیله پذیرایی هست و آنجا استراحت می کند. آن روحانی که او را راه نداده بوده، شب حضرت رسول(ص) را خواب می‌بیند که از او گلایه می کند تو فرزند ما را راه ندادی. بیدار می‌شود و می‌فهمد که ایشان به خانه سروشیان رفته است. در خانه سروشیان را می‌زند و می گوید چنین کسی اینجا آمده است؟ او می گوید همان کسی که در خواب به تو گفته، به من هم گفته است.



می‌خواهم بگویم این تبار تباری هستند که در آنها امثال پدر آقای حجتی پیدا می‌شود؛ میرزا عبدالحسین حجتی در آن حد از قداست، پاکی و صفا. معروف بوده در معاملاتی که این‌ها در تجارت‌خانه‌ها می کردند، اگر مثلا جنسی را فروخته و بخشی از قیمتش را گرفته بودند و آن جنس طبیعتاً مال خریدار بوده و دو روز بعد این جنس گرانتر می‌شد، دیگر پول اضافه از او نمی گرفتند. باید به همه این‌ها توجه کرد ...

✽آینده بدون سردار را چطور می‌بینید؟

البته ایشان به دلیل هوشمندی و حرکت و راه رفتن اصولی سعی کرده پازل‌ها را درست انتخاب کنند و بچینند. آن طور نباشد که متکی به خودش باشد و اگر نبود همه چیز فرو بریزد. ما نمی‌دانستیم ایشان قائم مقامی در این سطح داشته است. البته این‌ها کسانی هستند که در کنار او آموزش دیده و رشد کرده بودند...

بدون تردید به دلیل همان حضورشان آثار و پدیده‌های قابل احترامی از راه او را می‌توانیم سراغ داشته باشیم. یعنی جای خوشبختی است که هستند و بوده‌اند کسانی در کنارش که رشد کنند، پرورش بیابند، تجربه کسب کنند و آب دیده شوند. طبیعتاً ماهیت امر نظامی که محرمانه است باعث می‌شود که ما پی به وجود خیلی از آنها نبریم ولی واقعیت این است که هستند. دستاوردهایشان را الان داریم می‌بینیم.

سردار شهید قاسم سلیمانی نمونه‌ی برجسته‌ای از تربیت شدگان اسلام و مکتب امام خمینی بود
●حضرت آیت الله خامنه‌ای مقام معظم رهبری

می‌توانید خودتان را ثابت کنید

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع ریدرز دایجست ژانویه ۲۰۲۰

عادتهایی که کمک می‌کنند به راحتی وزن کم کنیم و سالم‌تر و زیباتر باشیم.

با پیشرفت تکنولوژی و تغییر سبک زندگی انسان مدرن، جهان هر روز شاهد چاقتر شدن انسانها بوده است. همانطور که اطلاع دارید چاقی عامل بسیاری از بیماریها از قبیل سکته قلبی و مهمترین عامل مرگ و میر در دنیا است. چاقی علاوه بر این می‌تواند بر اعتماد به نفس افراد تأثیر گذاشته و آنها را از انجام بسیاری از فعالیتها محروم کند. به همین دلیل در این شماره به تغییر عادتهای کمتر مورد توجه قرار گرفته افراد می‌پردازیم که می‌تواند تا حدود زیادی به درمان چاقی و کاهش وزن ما کمک کند.

قانون اول: چطور نفس بکشید

اگر می‌خواهید همین طور که سر جایتان نشسته‌اید کالری بیشتری بسوزانید، همین حالا اگر آب دستتان است زمین بگذارید و دقت کنید چطور نفس می کشید. آیا با حداکثر حجم ریه خودتان نفس می کشید؟ تنفستان را در قفسه سینه‌تان حبس می کنید یا شکمتان؟ احتمالاً جواب اغلب افراد به سوال اول "خیر "است و در جواب سوال دوم اغلب افراد می گویند هوای دم خود را در قفسه سینه ذخیره می کنند. ولی بهتر است بدانید ذخیره هوای دم باید در شکم باشد نه در قفسه سینه! بهترین راه برای درست کردن تنفس از این نقطه نظر این است که صاف بشینید و دستتان را روی شکمتان بگذارید. بعد یک نفس عمیق بکشید. همینطور که هوای دم را داخل می کشید دست شما روی شکمتان بالا می آید و وقتی هوای بازدم را بیرون می‌دهید دستتان با شکمتان رو به داخل می‌رود. برای بهتر انجام دادن این تمرین تصور کنید که شکمتان مانند یک بالن است که با نفس کشیدن شما باید پر و خالی شود. هرچه غذایتان بیشتر باشد برای هضم بهتر آن باید عمیق‌تر و منظم‌تر نفس بکشید. اگر ویتأمین O یا همان اکسیژن کافی را دریافت کنید، سلولهای چربی راحت‌تر شکسته و ویتأمینهای مواد خوراکی بهتر جذب بدن شما می‌شود.

اگر به این تمرین عادت کنید و در حال غذا خوردن آن را رعایت کنید، خیلی زودتر احساس سیری می کنید. پس اگر می‌خواهید رژیم بگیرید قبل از غذا صاف بنشینید و سه نفس عمیق از شکمتان بکشید. هر بار دقت کنید باز دمتان آرامتر از سری قبل باشد و غذایتان را هم با همین تمرین تمام کنید.



قانون دوم: خودتان را چک کنید



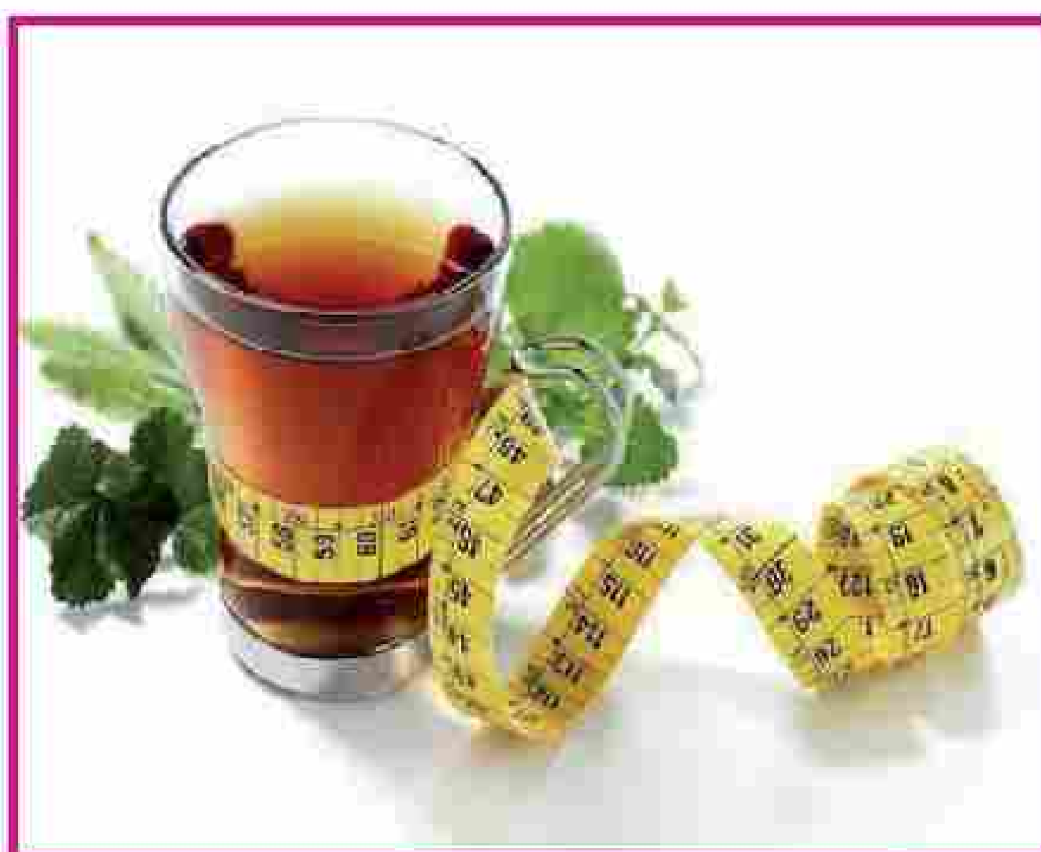
اغلب انسانها در اولین جلسه مراجعه به دکتر متوجه می‌شوند که سطح ویتأمین D۳ آنها پایین است. کم بودن سطح ویتأمین D۳ به افراد زیادی در سراسر دنیا آسیب می‌رساند. همه ما می‌دانیم که این ویتأمین برای استحکام استخوانها لازم است. ولی علاوه بر این، این ویتأمین نقش حیاتی در عملکرد سیستم بدن انسان از سیستم ایمنی تا لاغری و کاهش وزن دارد. ویتأمین D۳ در کنار نگهداری و جذب کلسیوم در بدن انسان، در رشد سلولها و جلوگیری از تغییر در سلولهایی که منجر به سرطان می‌شود مؤثر است. کم بودن سطح ویتأمین D۳ بدن به بیماری دیابت، مشکلات قلبی، سلامتی و زیبایی پوست و حتی سفت یا شل بودن اندامهای بدن مرتبط است. هر فردی باید هر سال یک بار سطح ویتأمین D۳ بدنش را آزمایش کند تا آن به سطح بالاتر آزمایشگاهی نزدیک باشد. منابع خوب ویتأمین D۳ در قارچ، کلم بروکلی، جوانه گندم، ماهی، زرده تخم مرغ و مرغ وجود دارد. رژیم غذایی سبک و در معرض نور آفتاب قرار گرفتن بهترین راه برای دریافت ویتأمین D۳ بدن است.

قانون سوم: چطور بجوید



هضم غذا از دهان شروع می‌شود. هرچقدر غذایتان را بیشتر بجوید، معده و روده‌های تمیزتری خواهید داشت. زیرا وقتی هضم غذا به روش درست انجام می‌شود، بدن بهتر اندامهای گوارشی را تمیز می کند. با جویدن درست غذا، شانس اسیدی شدن معده و سوزش معده کمتر می‌شود و باعث می‌شود با غذای کمتری احساس سیری کنید. زیرا وقت کافی برای ارسال دستور سیری مغز وجود دارد. خوردن غذای کمتر به معنی دریافت کالری به اندازه و در واقع لاغری است. پس همین وعده غذایی بعدی‌تان را آرامتر بجوید و ببینید چقدر زودتر احساس می کنید معده‌تان پر شده است و کم کم این موضوع با کم شدن حجم معده به یک عادت تبدیل می‌شود و همین تغییر کوچک باعث از دست رفتن حداقل پنج کیلو گرم وزن بدنتان در طی یک سال می‌شود.

قانون چهارم: معجزه چای



چای جادویی را به برنامه روزانه و سبک زندگیتان اضافه کنید. پایه چای شما باید چای معمولی قرمز یا چای سبز باشد و یا اگر اصلا اهل چای نیستید می‌توانید از آب جوش هم استفاده کنید و سپس موادی که در ادامه می گوییم را به آن اضافه کنید:

- یک سانتی متر ریشه زنجبیل تازه
- آب یک لیموی تازه
- دو تا سه عدد دانه فلفل سیاه کوبیده نشده
- یک باریکه چوب دارچین

¤ ۲ عدد هل خرد شده
¤ گل میخک

حالا همه آنها را بجوشانید تا نصف آب آنها بخار شود و از صافی رد کنید. این دمنوش معجزه گر را می‌توانید با کمی عسل هم میل کنید. خاصیت این دمنوش علاوه بر لاغری، ضد تورم و سم زدایی بالا است و همچنین به سرعت قارچهای بدن و عفونتهای داخلی را نابود می کند که همین امر باعث لاغری سریعتر انسان می‌شود.

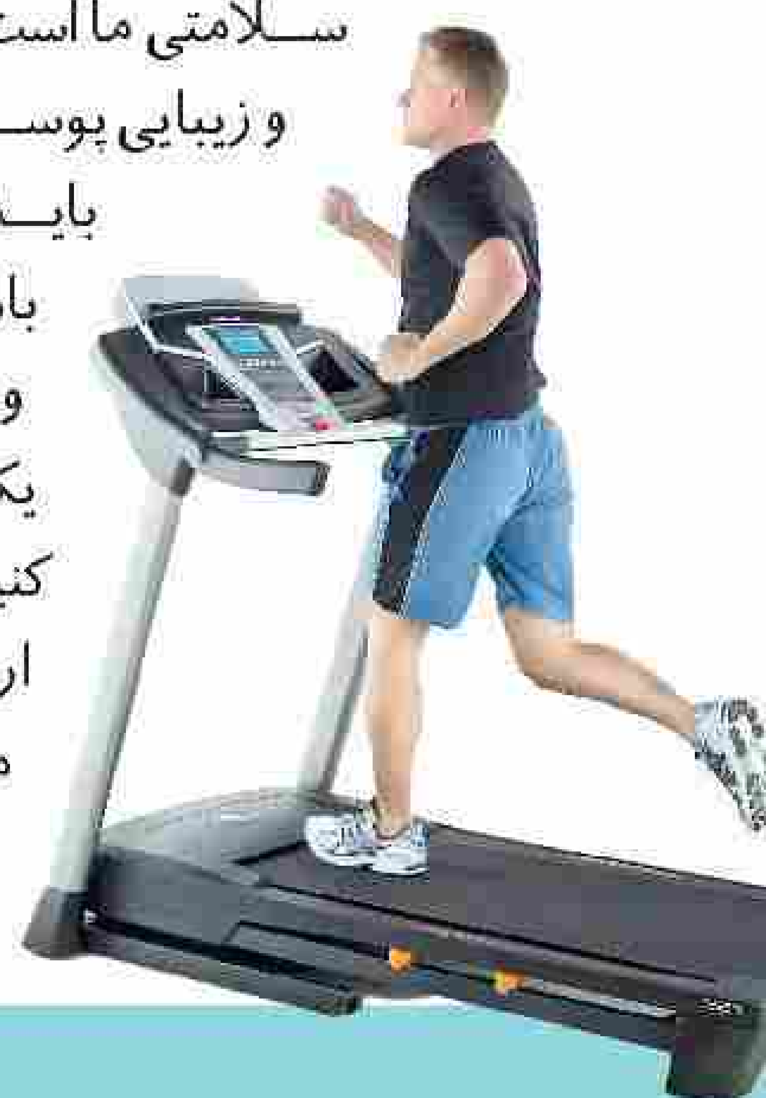
قانون پنجم: جادوی روغن نارگیل

اگر هر روز یک قاشق چایخوری روغن خالص نارگیل را به چای یا قهوه اضافه و مصرف کنید، این نوشیدنی پر طرفدار را به یک اکسیر لاغری و چربی سوز قوی تبدیل می کنید. روغن نارگیل حاوی اسیدهای چرب بالایی است که متابولیسم بدن را زیاد و چربی سوزی را تحریک می کند. همچنین می‌توانید به جای شکر معمولی از شکر قهوه‌ای یا شیرین کننده‌های طبیعی مثل شیرین کننده نارگیل استفاده کنید.



قانون ششم: فقط عرق کنید!

آخرین باری که حسابی ورزش کردید و عرق ریختید چه زمانی بود؟ عرق ریختن ممکن است در فصل گرما و به علت نبود تهویه هم باشد و اغلب افراد دوست ندارند در حالیکه لباس به تن دارند و یا در خانه نشسته‌اند عرق کنند به همین علت جلوی این کار را می گیرند ولی باید بدانید عرق کردن یک فعالیت بدنی مهم جادویی برای سلامتی ما است. پس اگر به سلامتی و زیبایی پوستتان اهمیت می‌دهید باید هر چند وقت یک بار با انجام تمرینهای ورزشی و یا رفتن به یک سونا حسابی عرق کنید. پوست بزرگترین ارگان بدن ما و دارای میلیاردها منفذ ریز برای دفع مواد شیمیایی بدن است.



این مواد سمی که بدن تولید می کند عامل اغلب بیماریهای کشنده، ریزش مو، کار نکردن درست برخی ارگانهای بدن و از همه مهمتر کاهش سرعت از دست دادن وزن است. بهتر است بدانید حتی مقدار کمی از عرق برای دفع مواد سمی بدن کافی است و نیازی نیست برای این کار خیلی خودتان را اذیت کنید.

قانون هفتم: از رکود به فعالیت!



تمرین نیم ساعته و نشستن برای بقیه روز شما را فقط ۴ درصد از کسی که اصلا ورزش نمی کند سالمتر می کند. نشستن طولانی مدت به اندازه سیگار کشیدن مضر است. اغلب بیماران که برای کاهش وزن به پزشک مراجعه می کنند با تغییر اندکی در برنامه فعالیت روزانه‌شان به راحتی شروع به کاهش وزن می کنند و خیلی از آنها کارمندان و یا افراد دیگری هستند که وقت کافی برای ورزش سخت ندارند. برخی کارها برای تغییر از حالت سکون به فعالیت در ادامه عنوان شده است:

¤ از پله‌ها استفاده کنید
¤ تمام مکالمات تلفنی خود را در حالت ایستاده و یا قدم زدن انجام بدهید
¤ در تمام جلسات بیشتر بایستید
¤ خودتان برای خودتان چای بریزید
¤ هر یک ساعت یک بار از جایتان بلند بشوید و حرکات کششی انجام بدهید
¤ فعالیتهای تفریحی که نشستنی نیستند را انتخاب کنید
¤ در حین تلویزیون نگاه کردن می توانید حرکات ساده ورزشی انجام بدهید
¤ در انجام حرکات ورزشی خلّاق باشید

قانون هشتم: روش قدیمی ولی کارامد!

یا حرکات کششی باید در برنامه روزانه قرار بگیرد. با سی ثانیه شروع کنید و آن را به سه تا چهار دقیقه افزایش بدهید و اطمینان حاصل کنید که آن را درست انجام می‌دهید. حرکات کششی یک ورزش کامل است که بسیاری از ماهیچه‌ها را درگیر می کند و برای انجام آن به هیچ دستگاه و یا امکانات اضافه‌ای نیاز ندارید. انجام شنا می‌تواند بخشی از روش زندگی ما باشد. وقتی در انجام حرکات کششی بسیار ماهر شدید می‌توانید روشهای دیگر چون هوازی را هم انجام بدهید. این کارها متابولیسم بدن را بالا می‌برد.



قانون نهم: آب میوه طبیعی یادتان نرود

هویج یکی از مغذی‌ترین میوه‌ها و سبزیجات است. آب هویج برای درمان اغلب بیماریها از سرطان تا چاقی استفاده می‌شود زیرا ویتأمین A و بتاکاروتین بالایی دارد. هضم آب هویج برای معده بسیار راحت‌تر از نوع خوراکی آن است. می‌توانید آب هویج را با مخلوط کمی فلفل سیاه یا سفید و یک قاشق چایخوری روغن نارگیل و یا روغن زیتون صرف کنید. زیرا ویتأمینهای هویج محلول در چربی است و این یعنی بدن برای جذب ویتأمینهای هویج و رساندن آنها به سلولها به چربی نیاز دارد.

قانون دهم: زود شام بخورید!



این یکی از با ارزش‌ترین عادتهای سبک زندگی است. شام دیر هنگام باعث چاقی، اسیدی شدن معده و هضم نادرست مواد غذایی و حتی بروز بیماری می‌شود. باید حداقل فاصله سه ساعته بین صرف شام و زمان خواب رعایت شود. اگر نمی‌توانید زود شام بخورید حداقل شام سبک بخورید. اگر قبل از خواب احساس گرسنگی کردید می‌توانید آب سبزیجات بنوشید و یا پاپ کورن بخورید، ولی به یاد داشته باشد که پاپ کورن را به هیچ عنوان در ماکروفر درست نکنید!

راز احترام به والدین

بچه‌ها بیشتر از آنکه از نصیحت‌ها و اندرزهای ما رفتار محترمانه را بیاموزند، از رفتارهای ما الگو برداری می کنند پس اگر می‌خواهیم فرزند مودبی داشته باشیم، باید با آنها با احترام و مودبانه رفتار کنیم

روانشناس
خانم بهاره شیروانی، دکترای روانشناسی
تخصص مهارتهای زندگی و فرزندپروری
مشاوره کتبی

سوال: با سلام خدمت شما، ما فرزندی ۱۳ ساله داریم که در رفتارهایش با احترام عمل نمی‌کند و من و همسرم همیشه این نگرانی را داریم که چطور به او یاد بدهیم به بزرگترها احترام بگذارد و با وجود اینکه راههای مختلف تشویق و تنبیه را امتحان کرده‌ایم و نتیجه‌ای درخور توجه نگرفته‌ایم، از حضور شما تقاضا داریم راهنمایی‌مان کنید.

سیده زهره آقاجانی ـ گناوه

پاسخ: اینکه برای شما اهمیت دارد فرزندتان یاد بگیرد با دیگران با احترام و ادب رفتار کند نشانه میزان تعهد و مسئولیت پذیری شما نسبت به تربیت فرزندتان است. اطراف خود کودکانی را می‌بینیم که چیزی از احترام گذاشتن نمی‌دانند. در حالیکه دوست داریم فرزندان خودمان این چنین نباشند. احترام گذاشتن آموختنی است و این ما هستیم که به عنوان والدین و در مسیر تربیت فرزند خود باید به او یاد بدهیم که به دیگران احترام بگذارد.

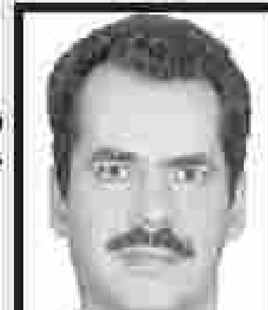
راه حل‌ها:

- خودتان الگوی رفتار محترمانه برای کودک باشید. بچه‌ها با الگو برداری از رفتار شما به بهترین نحو می‌آموزند. سعی کنید با فرزند خود با احترام رفتار کنید حتی موقع‌هایی که عصبانی هستید به او بی‌احترامی نکنید. اگر رفتار نادرستی از او سر زد آرامش خود را حفظ کنید و از تحقیر کردن، توهین، و فریاد زدن بر سر او خود داری کنید. هر طور که با فرزندتان برخورد می کنید او نیز همان رفتار را با شما خواهد داشت. پس با فرزند خود با احترام برخورد کنید و برای او ارزش و احترام قایل شوید.
- به فرزندان خود یاد دهید همانطور که باید با دیگران مثلا دوستان و آشنایان رفتار می کنند باید با خواهر و برادر خود نیز همانطور رفتار کند. داشتن روابط سالم در خانه وحفظ احترام یکدیگر در روابط خانوادگی تمرینی است برای احترام گذاشتن و داشتن روابط خوب با دیگران، پس اگر در خانه به یکدیگر احترام نمی‌گذارید نمی‌توانید انتظار داشته باشید که در بیرون از منزل مثلا در مهمانی و یا جمع دوستان فرزند شما بتواند مودب و با احترام با دیگران رفتار کند.
- زمانی که کودک شما رفتارهای غیر محترمانه‌ای دارد و یا با لحن بدی صحبت می کند به جای اینکه در برابر دیگران و با صدای بلند او را مواخذه کنید، او را به جای خلوتی ببرید و خصوصی با او درباره رفتارش صحبت کنید وبه او بگویید که چه رفتار بهتری می‌توانست داشته باشد. مثلاً اگر فرزندتان شروع به اذیت و آزار خواهر خود کرد، به جای اینکه سر او فریاد بکشید، او را به گوشه‌ای ببرید و با او صحبت کنید و برایش توضیح دهید که نوع رفتارش درست نبوده است و ما حق نداریم به کسی آسیب برسانیم و یا او را اذیت کنیم. گاهی اوقات هم می‌توان از یک خطای کوچک گذشت اما در صورت تکرار آن با کودک صحبت کرد.
- برای کودک موقعیتهایی ایجاد کنید که بتواند رفتار محترمانه و یا صحبت محترمانه را تمرین کند، مثل رفتن به فروشگاه و خرید کردن (به فرزند اجازه دهید که خودش با فروشنده یا مسئول صندوق صحبت کند ویا چیزی را که می‌خواهد بیان کند). مهمانی و صحبت با دوستان هم از مواردی هستند که فرزند شما می‌تواند رفتار محترمانه را تمرین کند.
- **کودکان یاد می‌گیرند به کسانی احترام بگذارند که به آنها احترام می گذارند. پس اگر با فرزند خود رفتار غیر محترمانه‌ای دارید و یا با ادب و متانت با او صحبت نمی کنید نمی‌توانید از او توقع احترام گذاشتن را داشته باشید.** همین طور کودکان فقط با پند و اندرز و یا نصیحت را یاد نمی گیرند بلکه زمانی که رابطه شما با آنها، یک رابطه محبت آمیز و حمایت کننده وبا احترام باشد بیشتر رفتار کردن با احترام را یاد خواهند گرفت.

نتیجه گیری:

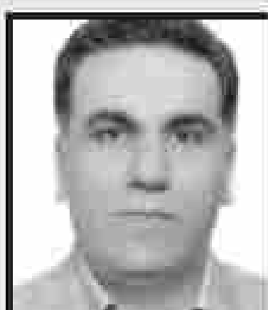
بچه‌ها بیشتر از آنکه از نصیحت‌ها و اندرزهای ما رفتار محترمانه را بیاموزند، از رفتارهای ما الگو برداری می کنند پس اگر می‌خواهیم فرزند مودبی داشته باشیم، باید با آنها با احترام و مودبانه رفتار کنیم تا آنها هم این نوع رفتار محترمانه را از ما یاد بگیرند و دیگر اینکه از نشان دادن عکس العمل‌های شدید و داد و فریاد هنگام رفتارهای بی‌ادبانه بچه‌ها بپرهیزیم و با آرامش با آنها صحبت کنیم و به فرزند خود آموزش دهیم که به جای رفتار نادرست بهتر بود چه کاری انجام دهد.

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸ مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

روانشناس

خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

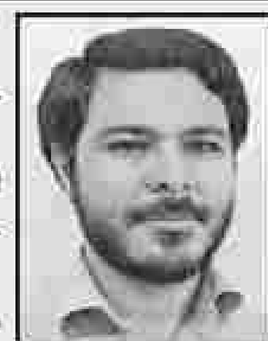
طب سوزنی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی

خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده

آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

خرخاکی یا شاهباز سدره نشین؟

یکی از فرقهای انسان و حیوان در حس همدلی اوست. حیوانات این عاطفه را درک نمی کنند. برای گاو مهم نیست که گاو همسایه علف نداشته باشد. اگر هموطن یکی از خرها و خوکها و سوسکها مدرسه نرود و زباله گرد شود، دل گاوان و خران و خوکان و سوسکها نمی‌سوزد و با اشتهای وافر شام خودشان را می‌لمبانند. خداوند حکیم انسان را طوری آفریده که دلرحم و دلسوز باشد و با یتیم قهر نورزد و مسکینان را از خودش نراند پس ما مثل بوزینه و خرخاکی و مار نیستیم. غذای خود را با گرسنه‌ها تقسیم می کنیم، همدیگر را هم نمی‌خوریم. حالا وقتی که جلو نانوایی و بقالی و قصابی و مدرسه و دانشگاه و دکتر و بیمارستان و داروخانه می‌بینیم تابلو نسیه ممنوع می‌زنند، شاید نتیجه بگیریم که دیگر انسان نیستیم و دیوژنِ حکیم معاصر باید بیاید روز روشن با چراغ در شهر بگردد و بنر بزند که انسانم آرزوست. آنوقت مولوی معاصر هم بیاید بگوید نگرد. گشتیم نبود. جریان چیست؟ آیا در صف آن نانوایی یک نفر نیست که بتواند به یک مشتری مسکین دوهزار و چهارصد تومان کمک کند و دوتا نان برایش بخرد؟ آیا وقتی پیرزنی تا کمر در سطل زباله دولا شده، کسی که ده‌هزار تومان اضافه داشته باشد، از آنجا رد نمی‌شود؟ مملکت شده مال پولدارها. مدرسه خوب بخواهی بروی، باید پول خوب داشته باشی. زبانش لال، اگر چشم و زانویت آب بیاورد، اگر دندانهایت بپوسد، بی‌خیال درمانش می‌شوی چون درمان خوب مال پولدارهاست. جسارتاً نکند شده‌ایم خرخاکی و خبر نداریم؟

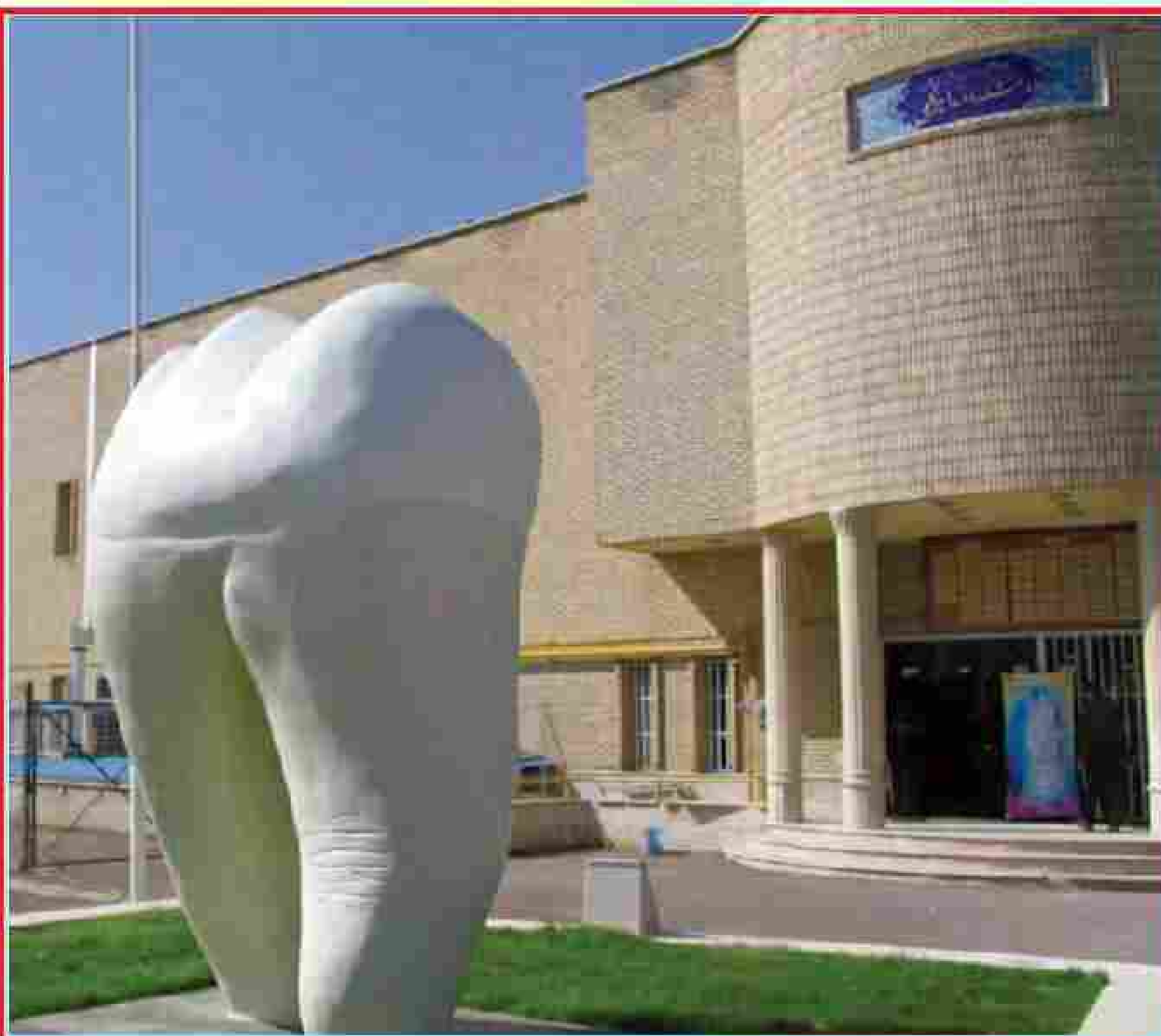


زندگی باید کرد...



دختر که بعدش می‌شود زن و مادر، خلقت عالی پروردگار است که به زندگی انسان معنا می‌دهد. او چون دارای ویژگی زایندگی است و تولید کننده حیات است، از جنگ بدش می‌آید. جنگ فرزندانش را می‌کشد و خانه‌اش را ویران می‌کند. زن امید زندگی است. در سختی‌ها می‌تواند آرامش‌بخش شوهر و بچه باشد. زنها پرستاران عالی‌مقامی هستند چون صبور و مسؤول و مهربانند. زن چنان مهربان و دلرحم است که متاسفانه حاضر است تو خشم بیرون از خانه را سر او خالی کنی. با خودش می‌گوید: "گناه داره خیلی زیر فشاره". زن خود را می‌آراید تا دلت به تپش بیاید و زیبایی‌اش مرهمی شود بر زشتی‌های روزگار. الهی قمشه‌ای قشنگ گفته: "خداوند با وجه مجنونی خود به وجه لیلایی خود نگریست و عشق را آفرید. و این یعنی وقتی که پای زنی در میان باشد، عشق متولد می‌شود و زندگی... در این عکس جالب می‌بینید که وسط سیل و زلزله و سرما و بی‌پولی و تورم و کرونا و عجایبهای دیگر این کشور، در هدیه خیّران زنجانی آرایشگاه انتظار راه انداخته. انگار دارد می‌گوید خانمها بیایید خود را شیرین کنید تا تلخی زندگی تحمل‌پذیر شود. درود بر زنان این آب و خاک سرد که زندگی را گرم نگه می‌دارند.

لذت دنیا



این عکس دانشکده دندانپزشکی قزوین است که ابتکار به خرج داده و یک دندان گنده و تپل گذاشته‌اند جلو دانشکده تا مردم بفهمند آنجا چجور دانشکده‌ای است. بگوسیب این عکس را چاپ کرد و توضیحاتش را داد تا کسی آن دندان را با موضوع دیگری اشتباه نگیرد. توجه به دندان خیلی اهمیت دارد. حتماً مسواک بزنید. نخ دندون اوربیت شده صدهزار تومن. اگه براتون گرونه، از نخ قرقره استفاده کنین. حواس‌تونم باشه که نخ قرقره رو قرقره نمی‌کنن. قرقره نوعی قر دادنه که مخترعش مایل باقرقره بوده که یه جور پرنده‌س. اینم جزر و مد نظر... قرار بدین که یه قانونی هس که میگه در باز است / باز پرنده است / پس در پرنده است.

حکمت بالغه: تو نخ دندون کسی نرین! هویجوری یاد سیداشرف الدین نسیم شمال افتادم که میگه:

"لذت دنیا زن و دندان بوَد   بی زن و دندان جهان زندان بوَد"

پرسشگری، خصلت نیک کودکی است • ریوند



کلکی که نگرفت



محب

نمی‌خواهم خودم را با مشاهیر و بزرگان رشته‌های مختلف مقایسه کنم، اما از هر زاویه‌یی به قضیه نگاه می‌کنم، می‌بینم، دست کمی هم از آنان ندارم. به‌عنوان مثال، یک دفعه که در جلسه سخنرانی یکی از افاضل محترم حضور داشتم، نامبرده گفت:

– همین الان، بیتی به خاطرم رسید که نمی‌دانم سراینده‌اش کیست، اما چون مضمونش با موضوع بحث همخوانی دارد، آن را برایتان می‌خوانم.

بعد هم آن بیت را خواند. آن روز احساس عجیبی شبیه شعف به من دست داد، چون احساس کردم از نظر دانش با او هم‌سطح هستم. چون من هم نمی‌دانستم آن بیت از کیست! ...

یک دفعه دیگر که داشتم یک مسابقه وزنه‌برداری را از تلویزیون نگاه می‌کردم، یک قهرمان وزنه‌برداری خیلی معروف، نتوانست وزنه را بالا ببرد و آن‌روز هم کلی خوش به‌حالم شد. چون حساب کردم من‌هم چون نمی‌توانم چنان وزنه‌یی را بلند کنم، در حد و اندازه او هستم! و از این نوع حوادث، بارها و بارها در زندگی‌ام اتفاق افتاد که الان جزییاتش به‌طور دقیق یادم نیست و اگر هم یادم بود، به‌طور قطع شما حوصله خواندنش را نداشتید، اما اینها را نوشتم، تابرسم به اینجا که این روحیه‌ام، مربوط به دیروز و امروز، یا امسال و پارسال نمی‌شود و از دوره دانش‌آموزی در حد و اندازه مشاهیر بوده‌ام ...

گواهش هم اینکه در آن سال‌ها، هر روزی حال و حوصله نداشتم مدرسه بروم، یا درس آن‌روز سخت بود و می‌ترسیدم معلم از من درس بپرسد و هم جلو دوستانم خیط شوم و هم مورد تنبیه قرار بگیرم، خودم را به مریضی می‌زدم. یک روز به‌شکم درد مبتلا می‌شدم، یک روز سردرد و سرگیجه پیدا می‌کردم و احتمال داشت خودم را به تب و لرز هم بزنم و پدر و مادرم که حتی فکرش را نمی‌کردند توطئه‌یی در کار باشد، به‌هول و هراس می‌افتادند، مرا نزد دکتر می‌بردند، کلی پول ویزیت و دارو می‌دادند، اما من، چون درد و مرضی نداشتم، هیچ کدام از داروها را نمی‌خوردم و از همان سنین استدلالم این بود که با تمارض من، اگرچه خانواده‌ام متحمل هزینه ای می‌شوند، اما اشکالی ندارد، چون آدمی که سال‌ها درس خوانده و دکتر شده، باید با درآمد حاصل از طبابتش زندگی کند و در واقع، چرخ زندگی آنها با بیماری‌های واقعی یا ساختگی ما شهروندان می‌چرخد. از طرف دیگر، باید نسخه دکتر را پیچید، چون به‌هر حال داروسازان و داروفروشان هم باید زندگی کنند، اما داروها را به این جهت مصرف نمی‌کردم که خودم هم قصد داشتم زندگی کنم و دلم نمی‌آمد بر اثر عوارض مصرف داروها هزار جور درد و مرض بگیرم و عمرم کوتاه شود!

***

آن روزها، خوب یا بد، گذشت و در سنین بالاتر، خاطره‌ای از جورج برنارد شاو، نمایشنامه‌نویس معروف ایرلندی را به‌قلم خودش خواندم با این مضمون که: "در سال‌های کودکی هر موقع دوست نداشتم مدرسه بروم، خودم را به‌مریضی می‌زدم. مادرم برایم دل می‌سوزاند که بچه‌ام چون بی‌بنیه است زود به زود مریض می‌شود، پدرم می‌گفت از بس پرخوری می‌کند، رودل کرده، اما وقتی مرا نزد پزشک می‌بردند، او بر اساس فرمایشات مادرم بیماری مرا بر اثر ضعف تشخیص می‌داد و کلی داروی تقویتی تجویز می‌کرد و همچنین بر اساس فرمایشات پدر، یک رژیم غذایی خاص برایم در نظر می‌گرفت، اما انگار ته قضیه می‌فهمید مشکل کجاست، چون عنوان می‌کرد بیماری من مسری است و به‌تشخیص او چند روزی باید استراحت کنم تا دانش‌آموزان دیگر مبتلا نشوند".

وقتی آن خاطره را خواندم. دیدم کودکی من عجب شباهتی به دوره کودکی یک نمایشنامه‌نویس معروف دارد و از نظر تمارض برای فرار از مدرسه، کاملاً در یک سطح هستیم:

کم‌کم که بزرگ شدم و راستی راستی توانستم خودم را در صف مشاهیر قرار بدهم! به تدریج دچار این توهّم شدم که حالا دیگر در حد و اندازه‌ای هستم که دیگران باید خودشان را با من مقایسه کنند!

***

چند روز پیش، پسر کوچکم، در روزی که فردایش امتحان داشت، عنوان کرد دست راستش به شدت درد می‌کند، قادر به‌نوشتن نیست و از من و مادرش خواست او را نزد

دکتر ببریم و گواهی بگیریم که دست راستش آسیب دیده و نمی‌تواند امتحان بدهد... بعد، گواهی را نزد معلمش ببریم و خواهش کنیم از او در زمان دیگری امتحان بگیرد.

مادرش با آن حرفها خام شد و نزدیک بود خواسته‌اش را اجرایی کند، اما من هیچ جور زیر بار نرفتم و دلیل هم داشتم، چون خودم در دوره دانش آموزی یک بار قصد داشتم چنان حقه‌ای سوار کنم، اما نقشه‌ام نگرفت و کلی ضایع شدم.

قضیه، حقه‌ای که مرا ضایع کرد، از این قرار بود که در سال دوم دبیرستان، غروب شبی که فردایش امتحان داشتیم و منطقاً باید درس را مرور می کردم، برایمان میهمان رسید و چون میهمان‌ها فرزندانی همسن خودم داشتند، و بازی با آنها برایم جذاب‌تر از درس خواندن بود، درس و مدرسه و امتحان را پشت گوش انداختم و ترجیح دادم فرصت بازیگوشی را از دست ندهم و بعد از شام، وقتی میهمان‌ها رفتند، دیگر فرصتی برای درس‌خواندن باقی نمانده بود و از طرف دیگر به شدت خوابم می آمد و به‌بستر رفتم، اما تا صبح، خواب به‌چشمانم نیامد.

تا صبح این دنده، آن دنده شدم و فکر کردم فردا سر جلسه امتحان چه خاکی به‌سرم بریزم که میکروب کزاز نداشته باشد! در نهایت، به‌سرم زد، کلکی سوار کنم تا از شر امتحان در امان بمانم و بعد از کلی فکر کردن، به‌راهکار معقول و باورپذیری رسیدم و موقعی که قصد داشتم به‌مدرسه بروم، یواشکی یکی از روسری‌های مادرم را برداشتم و توی کیفم گذاشتم. بین راه آن را با زحمت، دور دست راستم پیچیدم و با دندان گره زدم و وقتی به مدرسه رسیدم، قبل از این که امتحان شروع شود، دستم را به‌معلم مربوطه نشان دادم و گفتم: آقا اجازه؟! من دیروز زمین خوردم، دستم درد می کند و نمی‌توانم بنویسم.

معلم مربوطه که انگار در طول سال‌های خدمتش از این شامورتی بازی‌ها زیاد دیده و دست مرا خوانده بود، گفت:

- مهم نیست. آهسته‌تر بنویس! کمی بیشتر از بقیه دانش‌آموزان به‌تو وقت می‌دهم تا بتوانی جواب تمام پرسش‌ها را بنویسی.

وقتی اولین تیرم به‌سنگ خورد، بلافاصله دومین تیر را در کمان گذاشتم که:

- آقا اجازه؟! با این دست دردناک که اصلا نمی‌توانم تکانش بدهم، اگر بنویسم، خطم خیلی بد می‌شود.

با خطوطی خرچنگ قورباغه، که به هیچ وجه قابل خواندن نبود، روی کاغذ کشیدم و به عنوان پاسخ سئوالات تحویل دادم. معلم از بالای عینک نگاهی به ورقه‌ام انداخت

- اشکالی ندارد. یکی از تخصص‌های من، خواندن دستخط آدمهای بدخط است.

راستش دیگر فکر آن‌جای قضیه را نکرده بودم. فلذا! عین بچه آدم مجبور به امتحان دادن شدم، اما به محض رویت سوالات، وقتی دیدم جواب هیچ کدام را نمی‌دانم، ناگهان جرقه‌ای در ذهنم درخشید و توی دلم گفتم:

"ادعا نکن که می‌توانی هر خطی را بخوانی. جوری می‌نویسم که با رمل و اسطرلاب هم نتوانی بخوانی".

با آن تصور، خطوطی خرچنگ قورباغه، که به هیچ وجه قابل خواندن نبود، روی کاغذ کشیدم و به عنوان پاسخ سئوالات تحویل دادم. معلم از بالای عینک نگاهی به ورقه‌ام انداخت و گفت:

- واقعاً دستت تا این حد درد می کند؟

- بله... وگرنه می‌بینید که درس را خوانده‌ام و جواب تمام پرسش‌ها را می‌دانم.

سری تکان داد و من قوت قلب پیدا کردم که حقه‌ام گرفته و چون گفته‌ام که جواب تمام پرسش‌ها را می‌دانم و از طرف دیگر معلم نمی‌تواند خطم را بخواند، حتماً نمره قبولی به‌من می‌دهد و توی همین خیال خوش بودم که گفت: من این ورقه را نمی‌توانم بخوانم و ناچارم به تو نمره صفر بدهم.

مثل اسپندی که روی آتش انداخته باشند، به جلز ولز افتادم که:

- آخر چرا؟ من که درس را خوانده و جواب تمام سوالات را نوشته‌ام. در ثانی، شما به من تکلیف کردی بنویسم و با دست دردناک هم، امکان ندارد آدم بتواند بهتر از این بنویسد!

معلم، به فکر رفت و بعد از مکثی طولانی گفت: درست می گویی، وقتی درس را خوانده‌ای، نباید حقت ضایع شود.

- بله... من کلی زحمت کشیده و درس را خوانده‌ام!

چون آن‌موقع تمام دانش‌آموزان ورقه‌هایشان را تحویل داده بودند، اما هنوز ده بیست دقیقه‌ای به‌زمان زنگ تفریح باقی مانده بود، آقا معلم گفت:

- اشکالی ندارد. از تو شفاهی امتحان می گیرم. بیا پای تخته.

از شنیدن آن حرف، نزدیک بود سکته کنم، خودم را دچار حالت رعشه نشان دادم و فکر کردم حقه آخری حتماً می گیرد، اما معلم مربوطه که خیلی از من زرنگ‌تر بود، گفت:

- متوجه هستم، حالت خیلی بد است و شفاهی هم نمی‌توانی امتحان بدهی.

- همین طور است. دستم بدجوری درد می کند. همین الان درد تا سر شانه‌ام تیر کشید!

- اشکالی ندارد. همان‌جا بنشین. لازم نیست بیایی پای تخته.

باز نفس راحتی کشیدم و فکر کردم:

"قضیه به‌خیر گذشت و احتمالاً امتحان گرفتن از من به هفته آینده موکول می‌شود و تا آن‌موقع فکری به‌حال خودم می کنم".

غرق در این اندیشه شیرین بودم که معلم ورقه‌ام را جلویم گذاشت و گفت:

- زبانت که درد نمی کند! جواب‌هایی را که نوشته‌ای از روی ورقه‌ات بخوان!

***

این حکایت که یادم آمد، گوش پسرم را، پدرانه پیچاندم، دو تا پس گردنی نسبتاً مرغوب هم پس کله‌اش زدم و گفتم:

- دستت هیچ مشکلی ندارد. بنشین و درسی را که باید امتحان بدهی، بخوان. فردا هم می‌روی و امتحان می‌دهی!

عیال مربوطه که جانش به‌جان فرزندمان بسته است، از حرکت من، به خصوص وقتی اشک پسرمان در آمد، شاکی شد و گفت:

- خاک به گورم... عوض اینکه فکری به حال بچه بکنی، کتکش می‌زنی؟

شرایط مناسب نبود تا دلیلش را بگویم، اما برای اینکه خودم را از تک و تا نینداخته باشم، جواب دادم:

- این اعجوبه‌ای که من می‌شناسم، احتمالاً درس را نخوانده و درد دستش را بهانه کرده تا از امتحان فرار کند.

- به‌فرض هم که این‌طور باشد، چرا کتکش زدی؟

- زدم تا مجبور شود بنشیند، درس بخواند و امتحان بدهد.

- این را به زبان خوش هم می‌توانستی بگویی.

- بله... می‌توانستم، اما می‌دانم که درس نمی‌خواند و نمره خوب نمی‌گیرد و چون هفته بعد که نتیجه امتحانات اعلام می‌شود، در مأموریت اداری هستم و نمی‌توانم به‌جرم گرفتن نمره صفر تنبیهش کنم، الان چنین کاری کردم تا از حالا وظیفه پدری را به جا آورده باشم! ■

از گناه تنفر داشته باش نه از گناهکار
● گاندی

مقایسه انتخاباتها



تا به حال ده دوره انتخابات برای تعیین نمایندگان مجلس شورای اسلامی برگزار شده و دوم اسفند یازدهمین دوره آن برگزار می‌شود. ۲۴ اسفند ۵۸، ۲۶ فروردین ۶۳، ۱۹ فروردین ۶۷، ۲۱ فروردین ۷۱، ۱۸ اسفند ۷۴، ۳۰ بهمن ۷۸، اول اسفند ۸۲، ۲۴ اسفند ۸۶، ۱۲ اسفند ۹۰ و ۷ اسفند ۹۴، با فاصله‌ای ۴ ساله، مردم پای صندوقهای رای رفتند تا نمایندگان پارلمان را تعیین کنند. بیشترین درصد مشارکت به انتخابات دوره پنجم در اسفند ۷۴ برمی‌گردد که از ۳۴ میلیون و هفتصد هزار نفر دارندگان حق رای، ۲۴ میلیون و ۶۸۰ هزار نفر (یعنی بالای ۷۱ درصد) در انتخابات شرکت کردند. کمترین میزان مشارکت هم به انتخابات دوره هفتم در اسفند ۸۲ برمی‌گردد که از ۴۶ میلیون و ۳۵۰ هزار نفر واجدین شرایط، حدود ۲۳ میلیون و ۷۳۴ هزار نفر یعنی ۵۱/۲۱ درصد پای صندوقهای رای رفتند. میزان مشارکت در دوره قبلی (اسفند ۹۴) معادل ۶۱/۸۳ درصد واجدین شرایط بود.

نیمی از نمایندگان تهران نیستند

از میان ۳۰ نماینده فعلی تهران، نزدیک به نیمی از آنها تائید صلاحیت شده و بقیه با عدم احراز صلاحیت، شانسی برای حضور در مجلس آینده را نخواهند داشت. البته در بین این نمایندگان فعلی، افرادی هم مثل دکتر عارف، پروانه سلحشوری و زهرا حسینی بوده‌اند که اصولاً برای انتخابات ثبت‌نام نکرده‌اند.

آنها که تائید صلاحیت شده‌اند اینهایند:

مصطفی کواکبیان، محمدرضا نجفی، فاطمه ذوالقدر، محمدرضا بادامچی، علیرضا محجوب، پروانه مافی، سهیلا جلودارزاده، فریده اولادقباد، ابوالفضل سروش، محمدعلی وکیلی، محمدجواد فتحی، سیدفرید موسوی، داود محمدی و احمد مازنی.

دیابت را جدی بگیرید

دیابت یکی از بیماریهای فلج کننده و آزاردهنده انسانی است که مشکلات فراوانی برای فرد به وجود می‌آورد و میلیونها نفر در دنیا و صدها هزار نفر در ایران خودمان درگیر آنند. بر اساس گزارشی که ایرنا هفته گذشته منتشر کرده، درحال حاضر ۴۱۵ میلیون نفر در جهان به دیابت مبتلا هستند و حدود نیمی از این افراد اطلاعی از مبتلا بودن خود ندارند و تخمین زده می‌شود تا ۲۰ سال دیگر رقم مبتلایان به بالغ بر ۶۴۰ میلیون نفر برسد. در ادامه این گزارش فهرستی از علائم ابتلا به بیماری دیابت یا مرض قند ارائه شده که می‌تواند به افراد برای تشخیص بیماری و در صورت وجود این نشانه‌ها درک ضرورت مراجعه به پزشک کمک کند. خستگی، تشنگی و گرسنگی غیرمعمول، تکرر ادرار، اختلال در نعوظ، تاری دید، تاخیر در ترمیم زخم، کاهش غیرقابل توضیح وزن بدن، تهوع و استفراغ، درد و بی‌حسی پاها، تورم لثه و بوی بد دهان می‌تواند از جمله عوامل دیابت باشد.

صادرات و واردات امسال

بر اساس گزارش رئیس کل گمرک از ابتدای سال تا نیمه بهمن امسال ۱۱۵ میلیون تن کالا از کشور صادر و در مقابل این میزان صادرات ۲۸ میلیون تن انواع کالا به کشور وارد شده است. نکته جالب توجه اما ارزش صادرات و واردات است که در مقابل ۱۷/۵ میلیارد دلار صادرات، ۱۷ میلیارد دلار واردات داشته‌ایم، به گفته رئیس کل گمرک، ۱۹ میلیون تن آن کالاهای اساسی و دارو بوده است. نکته مهم اما اینکه در حالی صادرات کشور از نظر وزنی حدود چهار برابر واردات کشور بوده که ارزش دلاری آنها تقریباً مساوی همدیگر بوده است که این نسبت نشانگر ارزش چهار برابری کالاهای وارداتی نسبت به کالاهای صادراتی از نظر وزنی بوده است.

کمی اعتماد به نفس بد نیست



پیمان معادی کارگردان و هنرپیشه خوبی است. بازی تاثیرگذارش را در "ابد و یک روز" و به ویژه در "متری شش و نیم" هنوز زیر زبان داریم. اما گاهی هم جوگیر می‌شود مثل همین امسال که بعد از ماجرای حادثه هواپیمای اوکراینی جشنواره فجر را تحریم کرد! اما جالب اینکه هم به صورت تلفنی در نشست جشنواره صحبت کرد و هم بعد از آنکه از همین جشنواره جایزه بهترین بازیگر مرد را گرفت. پیام ویدئویی فرستاد! درست مثل محسن تنابنده که اعلام کرد دیگر با تلویزیون کار نمی‌کند در حالیکه اعتبارش را از همین تلویزیون و سریال پایتخت دارد! حالا سوال اینجاست که چرا حداقل جشنواره فیلم فجر احترام و شأن خودش را حفظ نمی‌کند و به تحریم کنندگانش جایزه می‌دهد؟! ما نه از تلویزیون دفاع می‌کنیم و نه کاری با جشنواره فیلم فجر داریم و نه می‌خواهیم به قول معروف پنبه پیمان معادی یا محسن تنابنده را بزنیم... به قول معروف اصلاً ما بچه این محل نیستیم! جشنواره فیلم فجر هم که هر سال به کلی آدم که به همه چیز شبیه هستند جز خبرنگار و منتقد هنری، منتهی پارتی گردن کلفتی در معاونت سینمایی و یا نسبت فامیلی و آشنایی و سلام و علیکی با متولیان جشنواره دارند کارت جشنواره می‌دهد و حتی یک سهمیه برای قدیمی‌ترین و معتبرترین نشریه هفتگی کشور در نظر نمی‌گیرد، اما وقتی هنرمندی با صراحت تمام تشت شما را از بام به پایین می‌اندازد و تحریمتان می‌کند حداقل انقدر اعتماد به نفس داشته باشید که اخمی بکنید و حرمتی برای خودتان قائل باشید. در همه جشنواره‌های معتبر هم همین رسم برقرار است؟

سود سرمایه‌گذار لهستانی در بورس تهران



عصر ایران به نقل از وب سایت بیزینس تایمز از یک جوان لهستانی ۳۶ ساله به نام "ماجیج وجتال" روایت کرده که در کمتر از ۳ سال گذشته با سرمایه‌گذاری در بورس تهران، سرمایه خود را ۵ برابر کرده است. او هم اکنون ۱۳/۵ میلیون دلار سهام شرکتهای مختلف ایرانی را خریداری کرده و کارگزار سرمایه‌گذار بیست فرد ثروتمند با ملیت‌های مختلف انگلیسی، آلمانی، سوئدی، بلژیکی و لهستانی است. به نوشته نیویورک تایمز این کارگزار جوان که مقیم لندن است پس از برجام مشتاق شد سرمایه‌گذاری در ایران را تجربه کند و در سفر به تهران، بازار بورس را جذاب دید و از تابستان ۲۰۱۷ کار سرمایه‌گذاری خود را با خرید سبد متنوعی از سهام شرکتهای ایرانی آغاز کرد و پس از ضرر مختصر بیست درصدی که در سال ۲۰۱۸ با آن روبرو شد در سال ۲۰۱۹ موفق شد ۱۷۰ درصد سود را تجربه کند. او هم اینک صندوقی به ارزش ۹ میلیون یورو (۱۳/۵ میلیون دلار) را مدیریت می‌کند و به نیویورک تایمز گفته است همچنان به کسب سود در بازار بورس امیدوار است و قصد دارد سرمایه اولیه خود را به ده برابر برساند. این لهستانی که یک دفتر هم در تهران دارد هر ماه یک بار به ایران سفر می‌کند.

اخلاق اجتماعی در سیره اسلام

از: ا.ح. دری

سالم‌سازی روابط اجتماعی از اصول مهم اجتماعی دین مقدس اسلام است و معصومین (ع) در تحقق آن نقش اساسی داشتند. آنان با حضور در اجتماعات سالم، پیوند خویش را با پیکر اجتماع برقرار می‌کردند و از این طریق موازین و آموزه‌های دینی را به پیروان خود می‌آموختند. در گفتار این هفته به سیره معصومین (ع) در روابط اجتماعی به طور اختصار می‌پردازیم:

حضور در اجتماع مسلمانان

جلوه‌های رابطه سالم، حضور فعال در کارهای اجتماعی است که معصومین (ع) در اجتماعات مانند نماز جمعه و جماعات شرکت می‌کردند و هرگز خود را از جامعه اسلامی جدا ندانسته و در آنها حضور داشتند.

شخصی از اهالی بلخ می‌گوید: روزی با حضرت رضا(ع) در سفر به خراسان بودم. هنگام صرف غذا، کلیه افراد به همراه امام بر سر یک سفره نشستند، من به امام عرض کردم برای شما سفره‌ای جداگانه بیاندازیم؟ امام فرمودند: پروردگار ما یکی است، پدران ما یکی است، مادران ما یکی است، پاداش هم در برابر عمل دریافت می‌کنیم، پس چگونه از برادران دینی خود جدا شوم. پیشوایان گرانقدر اسلام، همچنان که با همه مردم مهربان بودند، با اصحاب و یاران خود نیز رابطه‌ای عمیق و صمیمی داشتند و به آنها بیشترین احترام را می‌گذاشتند.

ابوذر می‌گوید: رسول خدا (ص) در میان ما می‌نشست و با هم صحبت می‌کردیم، به طوری که اگر غریبه‌ای وارد می‌شد، نمی‌دانست کدام یک از ما پیامبر خداست.

شرکت در تشییع

مشایعت پیکر مومن نیز از جمله آداب اجتماعی است که معصومین(ع) آن را مراعات می‌کردند. پیامبر اکرم (ص) در تشییع جنازه سعدبن معاذ شرکت فرمودند.

موسی بن سیار می‌گوید: در کوچه‌های توس با حضرت رضا(ع) سواره می‌رفتیم، به جنازه‌ای برخوردیم که تشییع می‌شد و امام(ع) از اسب پیاده شد و جلو رفت تا خود را به تابوت رساند، در همین اثنا به من فرمود: هر کس دوستی از دوستان ما را تشییع کند، گناهانش بخشیده شود و مانند روز اول تولدش از گناه پاک خواهد شد.

امام باقر(ع) با اینکه راه رفتن برایشان مشکل بود، در تشییع جنازه شرکت کرده و با اینکه ولی جنازه از او خواستند که برگردد قبول نکرده و تا آخر مراسم حضور داشتند، درحالی که زیر لب دعایی را برای رحمت او زمزمه می‌کردند.

عیادت

در فرهنگ اجتماعی اسلام، دیدار بیمار و عیادت از آن جایگاه ویژه‌ای دارد و از حقوق مسلّم برادران دینی و ایمانی بر یکدیگر شمرده شده است.

در سیره زندگی رسول خدا مشاهده می‌شود که بسیار به عیادت مومنان می‌رفتند.

نقل است که رسول خدا(ص) از سلمان فارسی عیادت کرد و هنگام برخاستن به او گفت: ای سلمان! خداوند بیماری را از تو بردارد و گناهان تو را ببخشد، دین تو را حفظ کند و جسم تو را تا پایان عمر سالم نگه دارد. شخصی نقل می‌کند که به همراه تعدادی از دوستان به عیادت یکی از دوستداران امام صادق(ع) می‌رفتیم که در میان راه به آن حضرت برخوردیم، و وقتی آن حضرت دریافتند که ما به عیادت فردی می‌رویم، فرمودند: آیا میوه، عطر و امثال اینها را باخود برداشته‌اید تا به او هدیه کنید؟ گفتیم: خیر.

امام فرمودند: مگر نمی‌دانید که بیمار از اینکه کسی چیزی هرچند کم ارزش برایش ببرد، احساس خشنودی می‌کند.

رفتار با کودکان

یکی دیگر از جلوه‌های اخلاق، معاشرت اجتماعی معصومین(ع) برخورد مهربانانه با کودکان است. معصومین(ع) در برخورد با کودکان، بسیار ظریف و آگاهانه عمل می‌کردند و اجازه نمی‌دادند میان مسئولان آینده جامعه با مدیران فعلی شکافی ایجاد شود و نسل نو از فرهنگ و آیین خود بیگانه باشد. رسول خدا(ص) به استقبال رزمندگان جنگ می‌رفت. خود، عبدالله بن جعفر را که خردسال بود، بر مرکب سوار کرد و به دیگران فرمود: تا کودکان استقبال کننده را بر مرکبهایشان سوار کنند.

ذهن شفاف و دل صاف کودک از رفتار بزرگترها الگو گرفته و نقش می‌پذیرد، پس باید با رفتاری نیکو و پسندیده، شخصیت آنان را محکم و استوار ساخت. از این رو است که در سیره زندگی امام صادق(ع) می‌خوانیم که فرمودند: فرزندان خود را بزرگ دارید و نیکو ادب کنید و هرگاه به آنان وعده‌ای دادید به آن عمل کنید، چرا که آنان رفتار شما را الگوی خود قرار می‌دهند.

همنشینی با فقرا

پیکره اصلی امت اسلامی را قشر ضعیف و متوسط تشکیل می‌دهد که راهنمایی و هدایت آنان بیشترین مسئولیت رهبر را در پی دارد. از این رو، رهبران الهی، همواره کوخ نشینان را بر کاخ‌نشینان ترجیح می‌دادند و درعین حال، پیشوای توانمندان نیز بودند و از ارشاد آنان نیز غفلت نمی‌کردند. خانه معصومین(ع)، همواره پناهگاه بی‌پناهان بود و آنها شب و روز، کمر به خدمت خلق خدا بسته بودند که صفحات زرین تاریخ اسلام، گویای آن است.



پرسمان زندگی

***سؤال:**

من غسل واجب را به این ترتیب انجام می‌داده‌ام که ابتدا سمت راست بدن بعد سر و سپس قسمت چپ بدن را می‌شستم. در سؤال و تحقیق در این زمینه هم کوتاهی کرده‌ام، نماز و روزه‌ام چه حکمی دارند؟

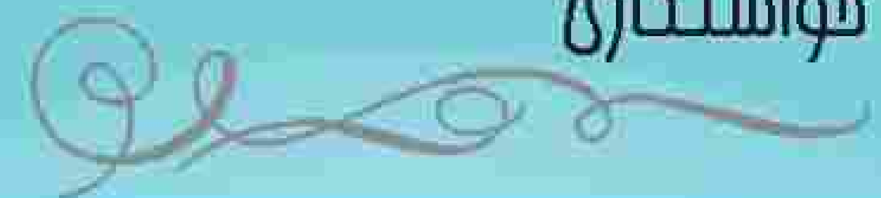
***پاسخ:**

غسل به کیفیت مذکور باطل است و موجب رفع حدث نمی‌شود. لذا نمازهایی که با چنین غسلی خوانده شده، باطل و قضای آنها واجب است. ولی روزه‌ها با فرض اینکه معتقد به صحّت غسل به صورت مذکور بوده‌اید و بقای شما بر جنابت، عمدی نبوده است، محکوم به صحّت است.

نعمتی که سپاسگزاری نشود مانند گناهی است که آمرزیده نشود ● امام جواد(ع)

قال رسول الله (ص): **لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ وَ لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ**

هیچ تهیدستی سخت‌تر از نادانی و هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست.



بخت و اقبالم بیش از حد انتظارم بود

کورش کاشانی

وقتی مادرم گفت می‌خواهد مرا شوهر بدهد شوکه شدم. فقط هفده سال داشتم و هنوز دیپلم را هم نگرفته بودم. اولش فکر کردم دارد شوخی می‌کند. ولی مادرم اهل شوخی نبود. گفت:

"امروز زن سرهنگ را در راهروی آپارتمان دیدم پرسید: می‌توانند به خواستگاری تو بیایند یا نه؟... گفتم: چرا که نه، دختر اول و آخرش باید شوهر کند. قرار است این شب جمعه بیایند خواستگاری"

تازه یک ماه بود که به آپارتمان جدیدمان نقل مکان کرده بودیم. از وقتی مادرم از پدرم جدا شد ما هر سال مجبور بودیم جابجا شویم. مادر از عهده هزینه‌های زندگی و اجاره‌خانه‌ها برنمی‌آمد و هر سال خانه‌مان کوچکتر می‌شد و به محله پایین‌تر نقل مکان می‌کردیم. برادر و خواهر بزرگترم با پدرم زندگی می‌کردند ولی من از اولش گفتم مادرم را انتخاب می‌کنم. کم سن و سال بودم که از هم جدا شدند. پدرم به سال نکشید که دوباره ازدواج کرد ولی مادرم با چنگ و دندان از من مراقبت می‌کرد. یکی دو بار هم از من خواست بروم پیش پدرم. می‌دانست که اوضاع مالی پدرم بهتر است و می‌تواند از من بهتر مراقبت کند ولی از بچگی میانه خوبی با پدرم نداشتم، برای همین پیش مادرم ماندم. ولی فکر نمی‌کردم به این زودی به فکر شوهر دادن من بیفتد. گفتم من که نمی‌خواهم ازدواج کنم. مادر گفت برایت بهتر است که هر چه زودتر سر و سامان بگیری... با من که هستی آواره این خانه و آن خانه می‌شوی. تازه بعید می‌دانم بتوانیم سال بعد خانه‌ای اجاره کنیم. شاید بخواهم برگردم شهرستان و با دایی سعیدت زندگی کنم. خود من برای زن دایی‌ات اضافه هستم چه برسد به تو...



می‌توانستم بفهمم چه می‌گوید. دستش به هیچ جا بند نبود. یک کارمند ساده اداره برق چطور می‌توانست از پس هزینه‌های زندگی تهران بر بیاید؟! برای همین قبول کردم سرهنگ و خانواداش شب جمعه به خواستگاری‌ام بیایند ولی توی دلم یک دنیا غصه بود.

هر شب اشک می‌ریختم ولی می‌دانستم چاره دیگری ندارم. وقتی به خواستگاری‌ام آمدند تازه فهمیدند من هنوز دیپلم را نگرفتم... زن سرهنگ با شرمندگی عذر خواست که عجله کردند. گفت فکر می‌کردیم دختر خانمتان دیپلمش را گرفته والّا یک سال صبر می‌کردیم...

مادر گفت چه فرقی می‌کند. یک سال هیچ اتفاقی قرار نیست بیفتد. تازه اول حرف‌هایمان را می‌زنیم و اگر قسمت بود که این دو جوان با هم

هیچ نقشی در زندگی خودم نداشتم

راشین مختاری

همه چیز یک دفعه رخ داد. خودم هم نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده است. یک روز صبح که از خواب بیدار شدم دیدم زندگی‌ام از این رو به آن رو شده. یک زندگی چهارده ساله ناگهان ویران شد. داشتم بی‌هیچ دغدغه‌ای روزگار می‌گذراندم. همه دلواپسی‌ام درس و مشق بچه‌ها بود. پسرم یازده ساله بود و دخترم نه ساله. یک زندگی خوب و ساده داشتیم. وحید شوهرم توی کارش خوب پیشرفت کرده بود. از یک خانه در یکی از شهرکهای کرج حالا به یک آپارتمان سه خوابه در یک منطقه خوب تهران رسیده بودیم. وقتی با وحید ازدواج کردم در یک صرّافی کار می‌کرد. حقوق بگیر بود و زندگی‌مان خیلی سخت جلو می‌رفت. اما به یک سال نکشید که گفت یکی از مشتریها بهش پیشنهاد داده برود در تجارتخانه او کار کند. وحید حسابدار خوبی بود. قدم به قدم پیشرفت می‌کرد. خیلی دوست نداشت من از جزییات کارش پرس و جو کنم. همیشه یک مقرری برای خرج و مخارج خانه تعیین می‌کرد و من هم باید با همان مبلغ زندگی را مدیریت می‌کردم. هرچه قدر در کارش پیشرفت می‌کرد مقرری ماهیانه ما را هم بیشتر می‌کرد. البته نه به آن اندازه که بتوانیم ولخرجی کنیم و یا هرچه دلمان می‌خواهد بخریم. وحید کلاً مرد سختگیری بود. دلش نمی‌خواست من رانندگی یاد بگیرم. اجازه نداشتم با هر آژانس یا تاکسی به این طرف و آن طرف بروم. با تاکسی تلفنی سر کوچه‌مان قرار گذاشته بود که هر وقت من خواستم جایی بروم آقا ماشاالله را بفرستد دم خانه ما. پیرمردی که از بستگان دور وحید بود و مرد مومن و سر به زیری بود. اجازه نداشتیم با در و همسایه رفت و آمد کنیم. می‌گفت از غریبه‌ها خوشش نمی‌آید. در عوض هر وقت می‌خواستم خانه یکی از بستگان بروم به راحتی اجازه می‌داد. تابستانها ما را می‌فرستاد شهرستان خانه مادرم و من و بچه‌ها سه، چهار ماه آنجا می‌ماندیم. به زندگی با این شرط و شروطها عادت کرده بودم. هرچند یک وقتهایی حس می‌کردم زیادی به من و بچه‌ها سخت می‌گیرد ولی اهل گله و شکایت نبودم. خدا را شکر می‌کردم که در رفاه نسبی زندگی می‌کنم و محتاج کسی نیستم. یک وقتهایی خواهر و برادرهایم از شهرستان به دیدن ما می‌آمدند و وحید همیشه با روی باز از آنها استقبال می‌کرد. ولی به همین اندازه سخت گیر بود اگر می‌فهمید من با یک همسایه و یا مادر یکی از همکلاسیهای بچه‌ها دوست شده‌ام.



زندگی ما بر اساس این قوانین پیش می‌رفت و در هیچ تصمیم گیری‌ای، من دخیل نبودم. حتی

ولی فکر نمی کردم به این زودی به فکر شوهر دادن من بیفتد. گفتم من که نمی خواهم ازدواج کنم. مادر گفت برایت بهتر است که هر چه زودتر سر و سامان بگیری...

عروسی کنند جشن را به یک سال بعد موکول می کنیم که شبنم هم دیپلمش را گرفته باشد.

پسر سرهنگ مرا چند باری در حیاط آپارتمان و توی راهرو دیده بود و به مادرش گفته بود این دختر درست همانی است که من می‌خواهم.

مادر در مورد شغل و آینده مرتضی پرسید.

در مغازه پدرش مشغول به کار بود. ۲۷ سال داشت و قرار بود یک آپارتمان کوچک برایش اجاره کنند تا زندگی‌اش را از آنجا شروع کند.

مادر مرتضی اصرار داشت مدتی دو خانواده با هم رفت و آمد داشته باشند تا بهتر و بیشتر همدیگر را بشناسیم... مادر هم قبول کرد. بعد که رفتند نصایح مادر شروع شد. گفت اینها می‌خواهند همه جوره ما را بررسی کنند حواست به رفتارها و گفته‌هایت باشد.

یک ماه بعد مدرسه‌ها باز شد. هر روز صبح مرتضی می آمد دنبالم و مرا می‌برد مدرسه و بعدازظهر هم مرا برمی گرداند خانه... در این رفت و آمدها خیلی دل بسته هم شدیم. پسر مهربان و ساده‌ای بود. صادقانه به او گفته بودم که چرا مادر می‌خواهد مرا زود شوهر بدهد و او به من قول داده بود که نه مانع ادامه تحصیل من می‌شود و نه اجازه می‌دهد آب توی دلم تکان بخورد.

تابستان سال بعد ازدواج کردیم. و درست بیست روز بعد از عروسی‌مان نتیجه کنکور آمد و من در رشته دبیری تاریخ قبول شده بودم. مرتضی اجازه داد من به درسم ادامه بدهم. مادرم هم رفت شهرستان و زندگی سختی را در خانه دایی‌ام شروع کرد. در حالی که هنوز خواهر و برادر بزرگترم ازدواج نکرده بودند من باردار هم شدم... مادر مرتضی برایم هم مادر بود و هم مادر شوهر... یک وقت‌هایی مهربانی‌هایش جای خالی مادرم را پر می کرد ولی یک وقت‌هایی هم زبان تندش یادم می‌انداخت که مادرشوهرم است!

با مرتضی زندگی خیلی خوبی را شروع کردم. او از ته دل دوستم داشت و مراقبم بود. حالا نزدیک به سی سال از ازدواج ما می گذرد. هنوز فکر می کنم چه اقبال خوبی داشتم که اولین خواستگارم مرتضی بود و خدا می‌دانست با آن وضعیت خانوادگی که من داشتم مادر مرا به کی شوهر می‌داد ولی انگار خدا با من بود و همسرم جای خالی خیلی چیزها را در زندگی‌ام برای من پر کرد.

دلش نمی‌خواست من رانندگی یاد بگیرم. اجازه نداشتم با هر آژانس یا تاکسی به این طرف و آن طرف بروم

نمی‌دانستم محل کار شوهرم دقیقاً کجاست. تا این که آن روز صبح مأمورهای آگاهی دم در خانه‌مان پیدایشان شد. وحید تازه لباس پوشیده بود که برود بیرون. بهش دستبند زدند و او را بردند. تنها یک جمله به من گفت:

"بچه‌ها را ببر شهرستان و دنبال من هم نیا. فقط به برادرم بگو او پیگیر کارهای من باشد."

حتی در این حد هم نقشی در زندگی نداشتم. به برادرش زنگ زدم. او هم یک ماشین دربست گرفت و من و بچه‌ها را فرستاد شهرستان. هر روز به برادر شوهرم زنگ می‌زدم. التماسش می کردم برایم توضیح بدهد داستان از چه قرار است. او هم جوابهای بی‌سر و ته می‌داد. دست آخر بلند شدم آمدم تهران. گفتم می‌خواهم بدانم شوهرم چه بلایی سرش آمده. با اصرارهای فراوان من بالاخره مجبور شدند واقعیت را به من بگویند.

وحید با یک باند بزرگ کلاهبرداری و اختلاس همکاری داشت. وقتی رفتم زندان ملاقاتش، جوری با من رفتار کرد که انگار زشت‌ترین کار دنیا را کرده‌ام. گفت دیگر پایت را در زندان نگذار. بشین خانه پدرم و بچه‌ها را بزرگ کن و کلمه‌ای بیشتر هم نپرس. انگار تازه داشتم می‌فهمیدم نقشم در این زندگی فقط به اندازه یک خدمتکار و پرستار بچه است. گفتم نه. چهارده سال حتی یک سوال هم نکردم ولی حالا حق دارم بدانم چه بلایی سر زندگی‌ام آمده.

در دادگاههای وحید شرکت می کردم. دلم می‌خواست به خودم بقبولانم که همه اینها اتهامهای واهی است. تا این که لا به لای این ماجرا از حضور یک زن دیگر در زندگی وحید مطلع شدم. زنی که برخلاف من رانندگی می کرد و با هفت قلم آرایش از خانه بیرون می‌رفت. آن زن در بهترین نقطه شهر با بهترین امکانات زندگی می کرد و به عقد موقت وحید در آمده بود. تازه فهمیدم چقدر کلاه سرم رفته و در تمام این سالها چه بی‌حرمتی به من شده. به وحید گفتم طلاق می‌خواهم. باورش نمی‌شد. گفتم دیگر بس است. تحقیر و توهین و دروغ کافی است. حالا پرونده طلاقمان در جریان است. دیر یا زود حکم صادر می‌شود و من از این منجلاب رهایی پیدا می کنم.

شکوفه های زندگی


آروشا علیمراد
مارتیا یکه باش حیدری


نورا گندمی
امیر طاها روحانی


عرشیا تاجیک
پریا خرازیان


یگانه زهرا موثق
کیان دیلمقانی


ناریا آقایی
نهال نوروز آبادی

گاهی پاک‌ترین و بهترین عشق‌ها هم سر انجامی ندارد

● گونه

گزارش سفر اختصاصی اطلاعات هفتگی

سفر پر ماجرا

خوانندگانتان کنجکاو نیستند!

ملوان: مجید کاظمی

۳

همانطور که می‌دانید این پاورقی زنده‌ترین مطلب مجله هست و ماجراهای آن هر هفته، هر روز و هر لحظه اتفاق می‌افتد و پیش می‌رود...

ما هم بعد از چاپ مجله پی‌دی‌اف صفحه را برای جناب مجید کاظمی، ایجاد کننده این ماجراهای زنده می‌فرستیم تا آنسوی دنیا، در جریان چاپ صفحه‌اش باشد. اما این هفته که پی‌دی‌اف صفحه را ارسال کردیم برای‌مانوشت: یا خوانندگانتان کنجکاو نیستند یا شما آن را خوب منعکس نمی‌کنید چون هیچ واکنشی یا سوالی از سمت خوانندگانتان نیست، در حالی که می‌دانید معمولاً وقتی خواننده واکنش نشان دهد و نشان بدهد که در جریان این سفر پر ماجرا قرار گرفته، مَن نویسنده هم برانگیخته شده و بهتر کار می‌کنم! و...

*** ماجرای سفر با موتور چه شد؟**

در مورد طرح سفر با موتور باید بگویم مثل اینکه برنامه موتورسواری در چین منتفی است چون اینجا تردد موتور بزرگ‌تر از ۵۰ سی سی ممنوع هست و تقریباً تمام مردم با موتورهای برقی(اسکوتر) تردد می کنند که حداکثر سرعتش هم ۲۵ کیلومتر در ساعت هست و برد باطری آن هم بیست کیلومتر بیشتر نیست! از طرفی دستگیرم شده که توریست‌ها اجازه رانندگی و خرید وسیله نقلیه به هیچ شکل و اندازه‌ای ندارند. پس تصمیم دارم از شانگ‌های تا مرز ویتنام را با قطار سریع السیر سفر کنم که یقین دارم این حرکت هم بسیار دلچسب و دیدنی خواهد بود. مسافت سفرم با قطار حدود ۱۹۰۰ کیلومتر و با قطار سریع و سیر دوازده ساعت در حرکت خواهم بود.

پیداست که جامعه چین از بالا، یعنی از رأس هرم، مدرن شده یا درحال مدرن شدن هست، چون تناقض قشر مدرن و مترقی با آنها که هنوز به خود می‌پیچند بسیار زیاد هست، در حالیکه **قشر پائین با موتورهای کوچک برقی و سه تا بچه روی ترکشان، پلاستیک پیچیده بر سر، در حالیکه باران به شدت می‌بارد در راه مدرسه‌اند، می‌بینند که خودروهای بی.ام.و یا بنز مدل بالا از کنارشان عبور می‌کند.** آن گروه فقیر در چین وسایل شامشان را از دست‌فروشیهای خانم مسن در کنار پیاده‌رو خرید می کنند (آن هم با قیمت بسیار ارزان) بعد به آپارتمان یک اطاقه و بدون آشپزخانه‌شان می‌برند و در مقابل عده‌ای هستند که در رستورانهای مجلل به سبک اروپا غذا صرف می کنند. تحصیل در مدارس اما رایگان است، البته در این باره هم بخش ثروتمند بچه‌هایشان را به مدارس خصوصی که به سبک اروپا تدریس می کنند می‌فرستند. حالا این همه تناقض چطور در یک سیستم کمونیستی بوجود آمده، علتش را باید در بین افراد حاضر در رأس هرم جستجو کرد. در این شرایط هم خیلی‌ها درکشان شده که انسانها با تواناییها و پتانسیلهای متفاوت به دنیا می آیند و در جامعه چه بخواهند و چه نخواهند مجبورند با فاصله طبقاتی بسیار زیاد زندگی کنند.

در زمان مائو و هم کیشانش رهبری جامعه را قشر متوسط و حتی تحصیل کرده‌های اروپایی در اختیار داشتند، یعنی کلاً جامعه، دو بخش قشر مرفه و نیمه مرفه داشت که فهم و و توان درک معضلات چین را از کودکی یاد می گرفتند.

پدر مائو هم خودش یک زمیندارِ مرفه بود و چندین مستاجر داشت و از همان روزهای اول حکومت میان آنها که از نظر او می‌فهمیدند و ثروت داشتند و آنها که از نظر او نادان و فقیر بودند، خط کشیده شده بود. مائو هم در اواخر دوران زندگی‌اش روش بورژوائی را دنبال می کرد و با وجود تفاوت طبقاتی، قشر حاکم به شدت وطن‌پرست و دلسوز قشر ناتوان جامعه بود و تقسیم زمین میان کشاورزانی که زمین نداشتند از نخستین حرکات انقلابی آن روزهای چین بود.

من کلاً با مترو و زیاد سفر می کنم چون هم سریعه و هم ارزون و راحت و بیشتر مسافرها هم به محض نشستن بر روی صندلی‌شان به خواب می‌روند و این نشان دهنده این است که **مردم کلاً برای تلاش در راه بهتر شدن زندگی‌شان در منزل خواب کافی ندارند (در تمام مسیرهای سفر هم هر پنج دقیقه فاصله ایستگاههاست) و کلاً ازدحام مثل متروهای عجیب تهران تجربه نمی‌شود.**



گوشت هم هنوز برای طبقه فقیر و متوسط یک وعده غذایی نادر است و محتوای غذای گوشتی هم شامل یک کاسه سوپ ماکارنی است که سی چهل گرم بیشتر وزن ندارد ولی خوشمزه است پروتئین کافی در آن وجود ندارد. من هم گرچه سوپ چینی‌ها را دوست دارم اما از فضای رستورانکهای محلی و مشتری‌هایش لذت می‌برم، ولی هر دو روز یک بار یک چهارم اردک بریون شده به سبک چینی‌ها را که همیشه مورد علاقم بوده می‌خرم و به هتل می‌برم، چون افراط در حضور بومی‌ها کار خوبی نیست و اگر ذهنتان بخواهد درگیر مقایسه شود با پولی که برای یک چهارم گوشت اردک پرداخت می کنم، می‌توانم دو هفته سوپ سبزی و رشته خرید کنم.

چین سرزمین حاصلخیزی هست و همه جای آن مانند شمال کشور خودمان است، به رسم و



حضور در یکی از معابد زیبای چینی



فروشگاههای بزرگ و باورنکردنی

روال سنتی آنها که بیرون شهر زندگی می کنند، بیشتر آنهاهمیشه در کنار خانه خود یک درخت گردو دارند که نیازهای خانواده را تامین کرده و در کنار آن با کاشت سبزی مازاد مصرف خانواده را در بازار محلی به فروش می‌رسانند. سوپ سبزی و رشته هم غذای اصلی چینی‌هاست.

از اینها گذشته اینجا در ارتباط با تبدیل واحد پول هم مشکل داریم، مثلاً چند روز پیش که برای تبدیل دلار به بانک مراجعه کردم بدون اقرار تبدیل دلار به یوآن حدود یک ساعت طول کشید، اولاً داخل و خارج بانک، حراست از من اثر انگشت و عکس گرفتند و بعد سه تا فرم امضا کردم که نمی‌دانستیم به چینی در آن چه چیزی نوشته شده و بعد هم از پاسپورت من کپی گرفتند و آدرس و تلفن محل اقامتم را خواستند. **در این کشور صرافی آزاد وجود خارجی ندارد و مردم عادی نمی‌دانند دلار چیست و فضا کاملاً پلیسی هست و بدون اطلاع مسئولان هیچ حرکتی انجام شدنی نیست!**

حادثه یا تجربه‌ای خاص در این سفر داشتید

در مورد تجربه‌ای گفتنی که خودم در آن سهمی داشته باشم، باید بگویم تنها حادثه برای ارسال کننده است که خواندنی‌است، ولی در چین مثل اروپای غربی، بسیار نظم حاکم است و حادثه، پی آمدِ عدم نظم و نبودن حساب و کتاب است. مردم چین بسیار مودب و متمدنند و اتفاق یا حادثه ای غیر معمولی را تا حالا تجربه نکرده‌ام.

یک روز داخل مترو خانم جوانی به انگلیسی گفت: "ببخشید زیپ کوله پشتی شما بازه "از ش تشکر کردم و پرسیدم از کجا اینقدر خوب انگلیسی می‌داند ـ چون در اینجا به ندرت مردم زبانی غیر از زبان چینی صحبت می کنند ـ پاسخ داد در هاوایی زندگی می کند و با یک گروه مسیحی در کشورهای آمریکای لاتین خدمات بشر دوستانه انجام می‌دهند.

او ادامه داد که برای سال نو چین آمده که خانواده‌اش را ببینند و بعد از مقداری صحبت‌های معمولی ایمیل رد بدل کردیم و گفت، اگر کمکی احتیاج داشتم با او تماس بگیرم، من اما قبل از او پیاده شدم در حالی که به این موضوع فکر می کردم که ای کاش چهل سال جوان‌تر بودم!

***عادت بَدِ چینی ها !**

البته اینجا عادت‌های بد هم وجود دارد، مثلاً خیلی سیگار می کشند، ولی هرگز ته سیگار جایی دیده نمی‌شود ولی موقع غذا خوردن ملچ و ملوچ زیاد شنیده می‌شود، البته این مردم می توانستند بیشتر لبخند بزنند، ولی توی مترو یا اتوبوس یا خوابند یا سرشان توی موبایلشان هست و با هم خوش و بشی ندارند. از همه بدتر تف انداختن این جماعت بی‌ادبانه است، به طور مثال فروشنده چمدانهای سفری، مردی میانسال بود که از قیافه و لباسش پیدا بود، مثل خودم اهل روستاست و متاسفانه هر چند دقیقه در میان، چند سرفه می کرد و بعد هم می‌آمد دم در دکان و آب دهانش را می‌فرستاد وسط پیاده‌رو و بقیه هم بی‌توجه از کنارش رد می‌شدند به گمانم این هنوز عادت دهاتی‌ها و پیرتراست و بچه‌ها و جوانترها را در مدارس در مورد این مسایل خوب تربیت می کنند.

یادم می‌آید قبل از المپیک ۲۰۱۶ بود که دولت چین یک مبارزه ضد تف کردن راه انداخت، که تف کردن به شدت جریمه داشت و تابلوهای متفاوت و آگهی‌های تلویزیون بر ضد این حرکت زشت گرفته شد که "مردم آبروی چین را نزد توریست‌های المپیک با تف کردن نبرید!"

خود چینی‌ها می گویند این حرکت موثر افتاد، ولی نکته ناراحت کننده این است که بعد از المپیک دوباره این عادت تلخ شروع شد. البته همانطور که گفتم نسل جوان را بسیار تحصیلکرده و با فرهنگ می‌بینم و مطمئن هستم این گروه پرانرژی عادت غلط تف کردن را هم مثل خیلی عقب ماندگی‌های دیگر کشورشان محو خواهند کرد.

باز در محاسبات خطا رخ داد!

قصدم سفر به وسیله قطار به شهر نَنینگ در جنوب غربی چین و نزدیک مرز ویتنام بود، ولی وقتی به ایستگاه قطار رفتم باخبر شدم تا پنج روز آینده بلیط‌ها پیش فروش شده‌اند، چینی‌ها این امور را معمولاً از طریق اینترنتشان انجام می‌دهند و نیازی به ایستگاه قطار رفتن ندارند، ولی من چینی نمی‌دانم و انگلیسی هم اینجا کار برد ندارد و چون قصد اقامت بیشتر در شانگهای را نداشتم برای



شهر بعدی در جنوب غربی که همجوار هنگ کنگ است، بلیط گرفتم. نام شهر "شِن جِن"است.

برای قطارهای سریع که ظرف هفت ساعت به مقصد می‌رسند هم بلیط نبود، بنابراین مجبور شدم انتخاب بعدی را قبول کنم که دوازده ساعته بود. مبدا و مقصد قطارهای سریع و کُند یکی هست، ولی قطارهای سریع توقف‌های کمتر و قطاری که من با آن سفر می کنم در تمام شهرها و شهرک‌ها توقف داشت، البته من کوپه درجه یک گرفتم که راحت تره ولی در کل همه قطارها شبیه یکدیگرند و می‌توانند تا ۳۵۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشته باشند. در مسیر هم تمامی ایستگاه‌ها مدرن و تمیز بودند و با وجود فهرست روزانه، تعداد زیادی از قطارها صندلی‌هایشان همیشه پر بودند.

من اما قطار با برنامه روز را انتخاب کردم تا مسیر و اطراف را ببینم.

ادامه دارد

در سفر به ها لانگ بی، کنار دریا ،غذایی خوردم که خواستم شما راهم از دیدنش محروم نکنم:

غذای سمت راست تصویر ،معجونی از خمیر برنج و موجودات دریائی است ،ماهی ها احتمالاً ساردین هستند ،کاسه سمت چپی سُس ماهی با فلفل قرمز ومحتویات کاسه دست راستی راهم نتوانستم بفهمم چیه ولی بعداز اینکه آن را بو کردم ،خوشم نیامد .اول موادرا جدا جدا می خوردم ،اما بعدعروس مادربزرگ نشونم داد چطور با کاهو از بقیه یک ساندویچ بسازم و بخورم .جای شماخالی عالی بود !





سفر با تاکسی موتور



رستورانهای کنار خیابان

چنان باش که بتوانی به هر کس بگویی مثل من رفتار کن • گاندی

مسابقه بزرگ داستان نویسی دوره چهاردهم

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

مثلث متساوی الاضلاع

رویا رحیمی ـ فریدون شهر اصفهان

"مثلث متساوی الاضلاع" یکی از نخستین داستانهایی است که نویسنده جوان و بااستعداد "رویا رحیمی" نوشته است. محور مفهومی "مثلث متساوی‌الاضلاع" بازمی‌گردد به وجدان انسانی و مراقبت از آن برای پاک و نیرومند ماندن. "رویا رحیمی" زبان نوشتاری ساده و هموار دارد که به نظر می‌رسد پایه و امتیاز تلاش او برای نوشتن داستانهایی قوی و ارزشمند خواهد شد.

مریم به رضا گفت: "قبل از ملاقات باید پرینت کارهایی را که قرار بود استاد ببیند، می‌گرفتم. چون استادم انسان وقت‌شناسی بود، اگر وعده ملاقات دیر می‌شد باید شرمنده وقت نشناسی‌ام می‌شدم. همین موضوع یک جور عجله و اضطراب آزاردهنده را در من ایجاد می‌کرد. دستگاه پرینت دانشکده شلوغ بود ولی بالاخره نوبت من شد. برگه‌ها را که گرفتم زود حساب کردم و با عجله بیرون زدم. لحظات پیش از هر ملاقات با استاد همیشه برایم پر از هیجان و استرس بود و بالعکس پس از ملاقات؛ چه کارهایم تأیید شده بود و چه نه، حس آرامش داشتم. آن روز هم بعد از ملاقات با استاد با آرامش دوباره به سمت پرینتی دانشکده می‌رفتم. باید از یک سری مقاله که چند روز قبل در فلش برای مطالعه ذخیره کرده بودم پرینت می‌گرفتم. به آن‌جا که رسیدم، سراغ فلش را که در کیفم گرفتم؛ نبود. یادم آمد که ای وای، آن را قبل از ملاقات در پیرینتی جا گذاشته‌ام و یادم رفته ازشان بگیرم. موضوع را با مسئول پرینتی در میان گذاشتم. او سبدی از فلشهای جامانده از دانشجویان را در مقابلم گذاشت و گفت: "ببین فلشت لای اینها نیست." سبد را به هم ریختم ولی فلش نارنجی رنگ "هاش‌پی" من در بین آنها نبود. با ناراحتی به این فکر می‌کردم که این دومین باری بود که در این دوران صرفه‌جویی مالی دانشجویی، فلش گم کرده بودم. ناخودآگاه یک فلش مشکی و دراز بدقواره را از سبد بیرون کشیدم و سبد را تحویل مسئول دادم و از پیرینتی بیرون زدم. در ذهنم خودم را توجیه می‌کردم که یک فلش از من دزدیده شد و یک فلش هم من دزدیدم، پس در بده و بستان دنیا، این ماجرا پر به پر شده است. شب چند باری خواستم فلش را به لب‌تاب بزنم تا مقالات را رویش بریزم اما منصرف می‌شدم و دست آخر کار را به فردا موکول کردم. راستش، این تعلل از سر بی‌حوصلگی نبود؛ نمی‌خواستم حتی چشمم به محتویاتش بیفتد؛ عذاب وجدان گرفته بودم، آن‌قدر که از شب تا صبح در رختخواب به دور خودم غلت خوردم و به این فکر کردم که محتویات فلش می‌تواند برای صاحبش خیلی مهم باشد و شاید الان او نگران این قضیه باشد. انگار جنایت بزرگی مرتکب شده بودم. برای همین تا صبح شد زود شال و کلاه کردم و فلش را به پرینتی بردم و به عنوان یک فلشی که آن دور و برها پیدایش کرده بودم؛ دادم دست یکی از کارکنان آن‌جا تا آن را در سبد فلش‌های گم‌شده بیندازد.

رضا با این حرفهای مریم از خنده ریسه رفت. کمی که آرام شد با شوخی گفت: "ای بیچاره، با این کاردرستی‌ها و این اوصاف اصلاً نمی‌توانی اختلاس گر خوبی بشوی... اصلاً به جایی نمی‌رسی!" مریم هم که می‌خندید گفت: "بی‌مزه! حالا تو چی؟ تو می‌توانی؟" رضا گفت: "من!؟ من اگر هم می‌خواستم، دیگران نمی‌گذاشتند در این وادی پا بگیرم." و بعد که انگار داشت برای سخنرانی آماده می‌شد، خنده‌هایش را کم کرد و ادامه داد: "چی بگم... ما دهه شصتی‌ها که حسرت خیلی چیزها بر دلمان ماند. پدرم بنا بود؛ نان حلال درمی‌آورد ولی خب تنها جوابگوی خرج و مخارج ضروری زندگی بود. اصلاً زندگی آن روزها بر مدار سادگی و قناعت می‌گذشت، خصوصاً در شهرهای کوچک. یک دست لباس که برای بچه‌ای می‌خریدند برای یک سال و دو سالش بود، نه چند روز و چند ماهش. یادم می‌آید ده، یازده سالم بود. از اول سال تا آخر پاییز را با یک جفت کفش سپری کرده بودم. هم کفش بازی‌ام بود و هم مدرسه و هم مهمانی. نوک انگشت شست یکی از پاهایم کمی لبه‌ی جلوی کفش را باز کرده بود؛ زیاد مشخص نبود اما آب

یال پریشان اسب‌ها...

عباس عابد ساوجی ـ "اندیشه" کرج

تخیل نیرومند و شاعرانگی نهانی ذهن "عباس عابد ساوجی" نویسنده پرتکاپو که به تعبیری داستان نویسی تمام وقت به شمار می‌آید، داستان کوتاه تازه او ـ "یال پریشان اسب‌ها..." ـ را به "فراداستان" تبدیل کرده است. در این گونه داستانها که بی‌گمان به پشتوانه تجربه و سنجیدگی فنی و هنری نوشته می‌شوند، واقعیت به نحوی خلاّق تحریف می‌شود تا حقیقت مرتعش و پنهان رخ بنمایاند.

ساک را برداشت. جلوی در برگشت خانه را از نظر گذراند. دو اسب به سوی جنگلی انبوه به تاخت می‌رفتند. ساک را زمین گذاشت و به تماشای اسبها ایستاد. اسب سفید، یالهایش را روی گردن و سینه ریخته، عقب‌تر از اسب سیاه، می‌رفت. پرنده‌ای روی شاخه ترانه می‌خواند. اسب سیاه شیهه کشید. پرنده خاموش شد. خرچنگی زیر پاهای او شکست و لِه شد. اسب سفید که یالهایش را روی گردن و سینه ریخته بود اخم کرد و غرّید: "عاقلان عاقبت اندیش، از مسیر بی‌خطر رفتند، منِ دیوانه، از مسیر پر خطر عشق!. کجا دیده‌اید وسطَ رودخانه، آن هم در حال تاخت شیهه بکشند؟" صدای زن زیر تاق خانه پیچید: "همیشه به همین شکل بوده، در هر شرایطی خواستی از من جلو بزنی. حتی وقتی تصمیم گرفتیم دوستانه از هم جدا شویم، باز هم نگذاشتی آبرومندانه، در سکوت بین خودمان تمام کنیم. جار زدی همه فهمیدند..." مادرش می‌گفت: "دخترم، بزرگت کرده‌ام، او را هم بهتر از تو می‌شناسم. به هفته نکشیده دلش تنگ می‌شود، با چشم گریان به دنبالت می‌آید به خانه بَرَت می‌گرداند." در جواب گفته بود: "نه مادر، این طورها که می‌گویی نیست. آمدنش وقتی ارزش دارد که به خاطر دل تنگ من باشد، نه به خاطر دل تنگ خودش!"

– فقط ساز خودت را می‌زنی، خوی و خاصیت پدرت در تو هم اثر کرده؛ مغروری! از خدایت باشد که به دنبالت بیاید..."

-بحث مابی‌مورد است مادر. تو خبر نداری چه می‌کشم؟ داغ ویرانی آشیانه را بلدرچین می‌داند، وقتی داس را بر گردن سنبل نهاده باشند."

-اینها را چرا به من می‌گویی؟ اصلاً به درک سیاه! خبر مرگش می‌خواهد بیاید، می‌خواهد نیاید. کلاغ با آن کلاغی‌اش، با چند قطعه چوب لانه می‌سازد و جوجه‌هایش را جمع می‌کند زیر بال و پرش. از کلاغ که کمتر نیستیم..."

– مرا ببین که دردم را به چه کسی می‌گویم! داغ عشق چه ربطی به آشیانه کلاغ دارد؟ داغ عشق را کسی می‌فهمد که جام دلش سوخته باشد. آن وقت تو..."

– آن وقت من چی؟ اگر تو داغ عشق داری، من جور تنهایی کشیده‌ام. حدیث تنهایی، کمتر

داخل کفشم می‌شد. هِـــی... خیلی دوست داشتم با آمدن یک جفت کفش جدید زودتر از شـــر آنها خلاص شـــوم، اما این آرزو را نمی‌توانستم به کسی بگویم. در مســیر بین خانه و مدرســه یکی ـ دوتا مغازه‌ی کفش فروشـــی بـــود. کفش‌ها روی میزی جلو در مغازه‌ها چیده می‌شـــدند و مـــن هر روز از کنارشـــان می گذشـــتم و آنها را با نگاهـــم برانداز می کردم. دســـت آخر یک کفش مشکی اسپرت از یکی از مغازه‌ها چشـــمم را گرفت و شد معشوقه‌ام. هر روز می‌دیدمش ولی جایش ثابت نبود و این مرا نگران می کرد و به فکر می‌انداخت که نکند روزی کســـی آن را بخرد و دیگـــر نبینمش. هر چه زودتر باید آن را به دست می آوردم، اما من که پولی برای خریدش نداشـــتم. یک روز که طبق معمول از کنار آن مغازه می گذشتم معشـــوقه‌ام را جایی گذاشته بودند که برای من دم دســـت بود و راحت می‌شد برش دارم. ناخود آگاه همین کار را هم کردم. جعبه کفـــش را برداشـــتم و جَلدی مثل رعد پـــا به فرار گذاشـــتم و تا خانه دویدم. بـــا هیجانی عجیب وارد خانه شـــدم. پدرم در اتاق به پشتی تکیه داده بود و داشت چای می خورد. شور و شتابم را که دید گفت: "چه خبر است پسر!؟ سر آوردی؟". با شادی جعبه بی‌در کفش را گذاشـــتم جلویش و گفتم: "ســـر که نه، کفش آوردم... مال خودم اســـت." و لبخندزنان به پدر خیره شدم. پدر چند ثانیه‌ای به جعبه کفش نگاه جدی انداخـــت و با همان جدیت گفت: "خب بپوشـــش ببینم." با ذوق و شوق پوشیدم، فقط یک لنگه‌اش دو نمره بزرگتر بود. پدرم از من خواســـت کـــه راه بروم. لنـــگان لنـــگان دوری در اتاق زدم و



بعد باز جدی‌تر گفـــت: "پس لنگه‌ی دیگرش کو؟ کفش لنگـــه به لنگه به چه دردت می‌خورد؟" یک لحظه مات و مبهوت شـــدم و پیش از آنکه جوابی بدهـــم ادامـــه داد: "بگذار در جعبه‌اش و ببر ســـر جایش بگذار و از فروشنده هم معذرت‌خواهی کن و نبینم دیگر از این غلط‌ها بکنی". من هم که از پدر می‌ترسیدم و حساب می‌بردم، جعبه را برداشتم و بردم. البته نه طوری که او خواســـته بود؛ آن را جلو مغازه انداختم و باز هم الفرار."

رضـــا با خنده ادامـــه داد: "خلاصه من اگر هم اســـتعداد اختلاس کردن داشـــتم؛ پدر جانم آن را در نطفه کور کرد و مانع شـــکوفایی‌اش شـــد. حالا نمی‌دانـــم تو چرا بلد نیســـتی!" مریم بعـــد از ابراز احساســـات برای کودکی رضا، با خنده جواب داد: "خب شـــاید من هم تـــرس این جـــور کارها را از مـــادرم به ارث برده‌ام دیگـــر." و ادامه داد: "خانه پدری مادرم نزدیک بازار شـــهر کوچک‌شان بود. خب می‌دانی که قناعت آن دوران هم خیلی بیشتر از دوران کودکی من و تو بوده است. مثلاً با وجودی که خانواده مـــادرم از نظر مـــادی چندان ضعیف نبودنـــد، حتـــی خرید میـــوه هم چندان برایشـــان متداول و مرســـوم نبود. یک روز از دوران کودکی مادر، وقتی او داشت از کنار مغازه‌های میوه‌فروشی بازار رد می‌شده چشمش مجذوب سیب‌های سرخ و بـــراق در ســـبد جلوی در مغازه می‌شـــود. هوس عجیبـــی به جانش می‌افتد؛ طوری که وقتی به خانه هم می‌رسد باز نمی‌تواند از فکر آن سیب‌های دلربا بیـــرون بیاید. همین امر او را دوباره به ســـمت آن مغازه می‌کشـــاند. پرسه زنان چند باری از کنار آن مغازه رد می‌شود و دست آخر در لحظه‌ای که فکر می کرد حواس فروشنده به او نیست، یک سیب از ســـبد برمی‌دارد و تند راه می‌افتد. فروشنده متوجه کار مادر می‌شود و فریاد می‌زند:

"آهـــاااای"... امـــا طفلـــی مادر فقـــط می‌دود و می‌دود. به خانه که می‌رســـد نگرانی اینکه آن مرد الان می آیـــد، هراس بدی به جانـــش می‌اندازد. با همان هراس نگاهی به ســـیب می‌انـــدازد و گازی محکم به آن می‌زند. ولـــی فقط یک گاز و بقیه‌اش را از ســـر ترس یا عذاب وجدان در جوی آب کنار خانه‌شـــان پرت می کند. آن طور که مادر تعریف می کنـــد، به خاطـــر آن ترس دو ســـالی اطرف آن مغازه آفتابی نمی‌شـــود و مســـیر رفت و آمدش را آن‌قدر می‌پیچاند و ســـخت می کند تـــا مبادا هیچ وقت چشـــم در چشـــم آن مرد شود... خب من هم دختر همان مادرم دیگر".

رضـــا همین‌طور که می‌خندیـــد گفت: پس که این‌طور... عجب مثلثی، متســـاوی الاضلاع! عجب نیم‌ستی شد ماجرای من و تو و مادرت.... می‌دونی با این حساب ما اگر اختلاس کنیم دیگر چه شود! به جای کانادا، حتماً به ملکوت فرار خواهیم کرد."

در قلب انسان همان بهشت موعود نهفته است
● زکریای رازی

از ســـودای عشـــق نیســـت، آدم را می‌خورد تمام می کند. چشـــمم ســـفید شـــد در انتظار که شاید پدرت بر گردد، اما برنگشت.

ـ فکر نمی کنی مقصر خودت بوده‌ای؟ همیشه انتظار داشتی او پیشقدم شود برای آشتی؟!

ـ نمی‌دانم، شاید حق با او بود.

مـــرد کنار حـــوض ایســـتاد. ســـاک را زمین گذاشت. به آسمان نگاه کرد. یک ستاره در آسمان نبود برای آشـــتی. آب حوض صاف و زلال بود. از پدرش شـــنیده بود وقتی که به سربازی، آموزش نظامی می‌داد، می گفت: "اگر به برکه‌ای رســـیدی که آبی صاف و زلال داشـــت، تـــا می‌توانی از آب برکـــه بنوش. قمقمه‌ات را هم پر کن. مواظب باش آب را هـــم نزنی کـــه گل آلود شـــود. مدتها طول می کشـــد تا گِل و لای ته‌نشـــین شود. شاید سرباز دیگری از راه برسد و برای قطره‌ای آب زلال لَه لَه بزند. وقتی نجات یافتی و به چشمه‌ای رسیدی که آبِ گوارایی داشـــت، آبِ قمقمه‌ات را آنجا خالی نکـــن. پای درختـــی بریز که از چشـــمه دور افتاده است و در حسرت رسیدن به آب، در حال سوختن اســـت". سایه‌اش در آب چشـــمه افتاد. ماهیها به ســـطح آب آمدند بـــه خیال اینکـــه بـــرای آنها غـــذا آورده. از ســـر و کـــول هـــم بالا می‌رفتنـــد. ماهـــیهای کوچک، اطراف بزرگترها حلقه زدند تا روزنه‌ای پیدا کنند و به غذا برسند. فکر کرد: "باید بروم. خدا کند بگوید نرو، یا کاســـه‌ای آب پشـــت سرم بپاشـــد، شگون دارد". در دل شنید که گفت: "خدا کند نرود، نباید پشـــت ســـرش آب بپاشم، خیـــال می کند منت‌اش را می کشـــم. کاش وقتی می‌رود پشـــت سرش را نگاه کند تا سیر تماشایش کنم." این را اســـب ســـیاه در دلش گفت. ماهی‌ها، دهانشان را از آب بیرون آورده، منتظر غذا بودند. کلاغی قارقار کنان از روی شـــاخه‌ای پرید. برگی رقص کنان آمد افتاد وسط حوض. ماهیها ترسیدند فرار کردند. شهابی درخشید و در میان ستاره‌های راه‌شیری گم شد. مرد با غرورش زندگی می کرد! در دلـــش گفت: همه چیـــزم را گرفته، ماه مانده و ستاره‌ها، خدا کند اینها را از من نگیرد!" اسبِ سفید در ســـیاهی شـــب زیباتر به نظر می آمـــد. گفت: "عاقبت غرور تو، هر دویِ ما را خواهد کشت. تو به راه خـــودت، من به راه خودم"... از پنجره بیرون را نگاه کرد. برف زمین را ســـفیدپوش کرده بود. یاد موهای سفید مادرش افتاد و لباس عروسی خودش. گنجشـــکها، در میان برف دنبال غذا می گشـــتند. مشـــتی گندم جلوی گنجشکها ریخت. اسب سیاه فکر کرد: "وقتی گنجشـــک ها، دانه می‌چینند، رد پای تو در خانه پیداست..." این را شنید اما به روی خودش نیاورد. زمســـتان بود. تماشای گنجشکها ســـرما را قابل تحمل می کرد. پرده را کشید. خانه را از نظر گذراند. دو اســـب، داخل قـــاب روی دیوار، در عـــرض رودخانه بـــه تاخت می‌رفتنـــد. از برخورد ســـم اســـبها با کف رودخانه، آب به اطراف پاشید. چند قطره آبِ، گونه‌اش را خیس کرد و بر روی دامنش چکید.



خاطره پروازهای به یاد ماندنی – ۲

استرس خلبان جنگنده بسیار بالاست

عکس: احسان کاظملو



هفته گذشته نخستین بخش گفتگوی مجله با خلبانان تیزپرواز نیروی هوایی که در دوران دفاع مقدس به ایران و انقلاب و جبهه‌های جنگ با خلق حماسه و افتخار مدد رساندند تقدیم حضورتان شد. در این گفت‌وگو افسران خلبان ارجمند آقایان قادری، براتپور، طوسی، ضرابی و صمدی شرکت داشتند که صحبتهای کاپیتان صمدی را خواندید و حال پای صحبت کاپیتان طوسی می‌نشینیم.

*** صحبتهای کاپیتان خلبان طوسی**

من منوچهر طوسی، تولدم شب یلداست. یعنی اول دی ۱۳۲۶ به دنیا آمده‌ام.

دیپلم را در اراک گرفتم. به محض گرفتن دیپلم ریاضی به تهران آمدم. پدر من در وزارت کشاورزی کار می‌کرد و من از بچگی در استان مرکزی با ایشان می‌رفتم و همیشه با او بودم. دفتر کار پدرم از دفتر یک مدیر کل چیزی کم نداشت، یعنی بسیار آدم منضبطی بود و تمامی کارمندان کشاورزی و مزارع نمونه زیر دست او بود. یک باشگاهی هم به نام چاردار توسط آمریکایی‌ها در اراک وجود داشت که می‌رفتند برای مبارزه با تراخم و کچلی در روستاها. پدر در رادیو اصفهان هم برنامه داشت. بسیار آدم قانعی بود. نوع رفتار مادرم هم به نحوی بود که اصلاً نمی‌گذاشت ما از این حالات پسربچه‌ها را داشته باشیم و مثلا بیرون و توی کوچه باشیم. این اوضاع بچگی و زمان تحصیل ما بود. بعد از دیپلم می‌خواستم بروم شرکت نفت که در کنکور قبول نشدم آن زمان هواپیماهای جدیدی خریده و در روزنامه آگهی داده بودند و یک سری دیپلمه می‌خواستند. فکر کردم که کمک مهندس شخصی می‌خواهند. من با این دید وارد نیروی هوایی شدم. ولی وقتی وارد شدم و تشکیلات را دیدم متوجه شدم که خلبانی چیز دیگری است.

نهم اردیبهشت ۴۶ وارد نیروی هوایی شدم و اواخر همین سال ۴۶ رفتم آمریکا و اواخر اسفند ۴۸ با درجه ستوان دومی برگشتم. زمانی که به پایگاه همدان رفتم هنوز هواپیماهای F5 در همدان بودند. وقتی الان درباره پایگاه همدان صحبت می‌کنیم، بحث زمستان‌هایش منفی ۳۳ درجه به ذهنم می‌رسد. به نحوی که هیچ ماشینی روشن نمی‌شد و فقط ماشین‌های نظامی روشن می‌شد. آن هم گازوئیلی‌ها با هیتر روشن می‌شد. ما مجرد بودیم در پایگاه همدان که ۱۳ کیلومتر با جاده قزوین ـ همدان فاصله دارد و نزدیک به ۳۰ کیلومتر با شهر همدان فاصله دارد. یعنی یک بچه‌ای که در ۱۸ سالگی به شهر رفته و در ۲۰ سالگی خلبان شده است، حالا رفته در یک بیابان برهوت و در یک اتاق ۳ در ۴.

حالا بگذارید درباره دوره آموزشی در آمریکا خاطره‌ای تعریف کنم.

نمی خواهم از خودم تعریف کنم بلکه می‌خواهم از شجاعت و دقت ایرانی‌ها بگویم تا به خودمان افتخار کنیم. من رفتم آمریکا، آنها هواپیمایی داشتند به نام A4 که متعلق به نیروی دریایی است. همانطور که می‌دانید شما نمی‌توانید هر جایی با هواپیمای شکاری پرواز کنید. باید در مناطق خاصی پرواز کرد. معمولاً شما از هواپیمای شکاری می‌توانی به ترابری بروی ولی خلبان ترابری نمی‌تواند پشت شکاری بنشیند. یکی از مواردی که در دوره آموزشی مطرح کرده بودند اکسپلوژن بود. یعنی موتورهایی داشتند که بدون هیچ علائمی یک مرتبه منفجر می‌شد. به همین خاطر روی اف ۱۴هایی که بعدها خریدیم برایش فایر وال گذاشتیم. آن زمان اینها نداشتند. داستان این است که در پایگاه اف ۵ یا اف ۴ اگر کسی می‌خواست معلم پرواز باشد عقب می‌نشست و دانشجوی کابین جلویی. چرا که معلم می‌توانست از عقب با فرامین او را کنترل کنم. اگر در هچل می‌افتاد می‌توانستی به دانشجو بگویی فرامین را رها کن و خودت کنترل را در دست بگیری. ولی در اف ۱۴ اینگونه نیست. در اف ۱۴ کابین عقب فرامین ندارد. یعنی فقط از طریق اینترکال می‌توانی حرف بزنی. روی همین حساب است وقتی شما یک خلبان را می‌آوری برای تعلیم اف ۱۴ پرواز کند، باید ۷۰۰ ساعت قبل از آن پریده باشد.

خلاصه دراولین پرواز با معلم آمریکایی که در کابین عقب نشسته، موتور چپ هواپیما آتش گرفت. او هم هیچ کاری نمی‌توانست انجام دهد. من بلافاصله موتور چپ را خاموش کردم و به محض اینکه موتور خاموش شد اینترکال هم قطع شد، یعنی هیچ تماسی معلم نمی‌توانست با من داشته باشد. وقتی شما یک موتور را از دست می‌دهی هواپیما خرچنگی می‌پرد.

حالا یک خلبان ایرانی در هواپیمای نیروی دریایی در یک پایگاه آمریکایی آن هم در دوران آموزشی A4 باید روی ناو می‌نشستم. که آن هم بدون هیچ تماسی با معلم آمریکایی کابین عقب... فقط همین قدر بگویم به خاطر تجربه طولانی پرواز با شکاری هواپیما را یک لایه بالاتر از جایی که "اپروچ" می کنند روی باند قرار دادم. وقتی رسیدم روی باند دور موتور روشن روشن را گرفتم تا بتوانم هواپیما را کنترل کنم. خلاصه این اولین تجربه پرواز من با اف ۱۴ در آمریکا بود. معمولاً وقتی با معلم پرواز می کنی باید صبر کنی تا اول استاد یا معلم پیاده شود و بعد تو پیاده شوی. من هم همین کار را کردم و ایستادم. حالا ماشین آتش‌نشانی دارد می‌آید و معلم دارد به برج مراقبت گزارش می‌دهد و... خلاصه دیدم که معلم روی لبه کابین نشسته و رو به من می گوید: "you go head sir" یعنی شما بروید آقای سرخلبان... حالا رنگش هم مثل گچ سفید شده بود و مرتب به من می گفت عجب کاری کردی لعنتی... و این را از سر حیرت و تحسین می گفت... بگذریم.

در طول دوران آموزش و خدمت با زمین و زمان دوست بوده‌ام حتی بعد از انقلاب با طاغوتی و یاقوتی دوست هستم. بگذریم ... قبل از اینکه به ادامه بحث بپردازم لازم است به یک نکته اشاره کنم و آن هم پرواز با جنگنده است. اف ۴ که بلند می‌شود و می‌نشیند شرایط و حالتی است که نمی‌توانم آن را تشریح کنم. نمی‌شود گفت صدای تند آمد صدای محکم آمد این ممکن نیست.

حالا خیلی‌ها حتی از پرواز مسافری هم می‌ترسند با اینکه کلی آدم آنجا نشسته پذیرایی هم هست و شما از پنجره بیرون را نگاه می‌کنید و هیچ خطری هم تهدیدتان نمی‌کند. اما وقتی پشت جنگنده می‌نشینید در آن فضای تنگ کلی هم ماسک و کلاه و وسیله بالای سرتان هست و تنهای تنها هستید و هیچ کس هم کنارتان نیست. حتی در هواپیمای دو کابین نشسته باشید کابین عقب را نمی‌بینید و فقط با او تماس اینترکال دارید. در هنگام عملیات بخصوص که در خاک دشمن هم باشید هر لحظه خطر آتشبار و موشک و پدافند دشمن هم وجود داشته باشد حساب کنید چه فشاری وارد می‌شود. در خلبانی جنگنده شکاری استرس آنقدر بالاست که تا وقتی در آن حالت قرار نگیرید و پرواز را تجربه نکنید اهمیت آن را نمی‌توانید حس کنید. به خاطر همین بسیاری از خلبانان شکاری دندان‌هایشان به طور کلی آسیب می‌بینند و از بین می‌رود علت آن هم استرس بالاست.

ادامه دارد

به انتخاب: م. حسن‌بیگی



خواندنیهای تاریخی

*بیرون از مجلس چه خبر است!؟



فرّخی، شاعر منتقد عصر پهلوی اول، در سال ۱۳۰۷ خورشیدی، از طرف مردم یزد به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در مجلس به گروه نمایندگان مخالف دولت یا به‌اصطلاح گروه اقلیت مجلس پیوست. در آن‌موقع، که رضاخان مشغول تحکیم بنیان سلطنت خود بود، طبعاً مخالفت با دولت معنای مخالفت با شاه را نیز داشت.

نمایندگان گروه اکثریت که همگی با تقلّب، تزویر و تهدید به‌مجلس راه یافته بودند، هر کدام به‌شکلی سعی داشتند کاری کنند که فرّخی به‌میل خودش و داوطلبانه از نمایندگی مجلس انصراف بدهد و به‌این جهت، آشکارا به او دشنام می‌دادند و وی را با عباراتی مثل "دشمن وطن" و "ضدّ اصلاحات" مورد خطاب قرار می‌دادند، امّا فرّخی با صبوری اهانت‌ها را تحمّل می‌کرد و حاضر نمی‌شد سنگر مجلس را ترک کند.

یک‌روز عدّه‌یی از نمایندگان اکثریت تصمیم گرفتند او را کتک بزنند و به‌این منظور و برای آن که او را به‌خشم بیاورند به‌وی دشنام دادند. فرّخی که به‌نقشهٔ آنها پی برده بود، در جوابشان ساکت ماند و چیزی نگفت، اما آنها کوتاه نیامدند و با جسارت شروع به کتک زدن وی کردند. فرّخی سعی کرد تا حدّی که می‌تواند خودش را از ضربات آنها در امان نگه دارد، امّا آنها بی‌رحمانه کتکش زدند، تا جایی که خون از بینی و دهانش سرازیر شد.

پس از پایان ماجرا، فرّخی با دهان خون‌آلود رو به‌بقیه نمایندگان کرد و گفت:

- وقتی در پایتخت یک مملکت، آن‌هم در مجلس، نماینده‌ای را این‌طور کتک می‌زنند، ببینید بیرون از مجلس چه خبر است و چه به‌روزگار مردم می‌آورند؟

*بی‌سوادی مأموران امنیتی

در کتاب "تاریخ انقراض خلافت عثمانی" آمده است دستگاه پلیس در زمان سلطنت عبدالحمید دوّم، به‌قدری شدیدالعمل بود که از فرط خوش‌خدمتی کارهای عجیب می‌کرد. از جمله حکایت یک جوان محصّل ارمنی را موقع ورود به استانبول مورد تحقیق و تفتیش قرار دادند. یکی از کارشناسان، جزوه‌های درسی او را بازبینی کرد در یکی از صفحات فرمول شیمیایی معروف آب (H_2O) به‌چشمش خورد. آن فرمول عجیب که معنایش دو جزء هیدروژن و یک جزء اکسیژن است، جلب نظر مأمور پلیس را کرد و از فرط سوءظن آن را رمز و علامت سوءقصد نسبت به‌جان سلطان حمید دوم دانست و به‌نظرش رسید منظور از H_2 حمید دوّم و "O" یا صفر علامت و رمز نابودی حمید دوم است. به این جهت، درباره جوان بیچاره بدگمان شده، او را متّهم به به سوءقصد و خربکاری کرده و مدتی به حبس انداختند.

*سزای شکایت از مأموران دولت

حسنعلی نصرالملک، از وزرای معروف که جزو آزادی‌خواهان هم بوده نوشته است:

در سالی که لرد کرزن وارد خلیج فارس شد و از طرف دولت، علاءالدّوله برای ملاقات و پذیرایی وی به بوشهر می‌رفت، من به‌عنوان منشی و مترجم با او همراه بودم. در مراجعت از آن سفر، در فارس مردم یک دهکده برای استقبال از علاءالدّوله بیرون آمده بودند. در آن میان زنی که کودکی در آغوش و چادری بر سر داشت، پیش آمد و عریضه‌یی به علاءالدّوله داد. علاءالدّوله به آن مکتوب نگاهی انداخت و بی‌درنگ با اسبی که سوار آن بود به‌سمت زن بیچاره راند و آن بدبخت را با کودکش زیر دست و پای اسب گرفت و خرد کرد و ما، همه مات و مبهوت شدیم!

در منزل بعد، از وی پرسیدم:

- علّت آن کار چه بود؟

علاءالدوله گفت: عریضه‌ای داده بود که یکی از مأموران دولت شوهر و پسرش را کشته و مالشان را برده است. من او را تنبیه کردم تا دیگر کسی جرأت نکند از مأمور دولت شکایت کند!

* قربان! خلاف به عرض رسانده‌اند

محمّدعلی‌شاه برای خفه کردن صدای آزادی‌خواهان، به‌عناصر فاسد، دشمنان آزادی و کسانی که مخالف مشروطه بودند، اهمیت زیادی می‌داد و به آن‌ها مقام و عنوان می‌بخشید. یکی از مقام‌پرستان مفاخرالملک بود که از نعمت سواد بهره‌یی نداشت، امّا مردی به‌شدت پولدوست و بی‌رحم بود و به دلیل همان ویژگی‌هایش از طرف شاه به‌حکومت تهران منصوب شده بود.

مفاخرالملک مأموریت داشت تمام تجّار و کسبه را مجبور کند که عریضه به‌حضور شاه بنویسند و از مشروطه ابراز تنفّر کنند.

مفاخرالملک به‌دستیاری ملک‌التّجار تهران مجالسی تشکیل داد و در آن‌ها از کسبه خواست ضمن نوشتن عریضه به "خاکپای همایونی"، از وی بخواهند به "غایله مشروطیت" پایان دهد. کسبه دلیر و تجّاری که به‌مشروطیت علاقه داشتند، حاضر نشدند طوماری را که وی تهیه کرده بود، امضا کنند، امّا گروهی از ترس طومار را امضاء کردند. چند روز بعد مفاخرالملک ۸۰۰ نفر از تجّار و کسبه را دعوت کرد که برای شرفیابی به‌حضور شاه آماده شوند. وی تلاش فراوانی کرد که عدّه شرکت‌کنندگان زیاد باشد، امّا با وجود تمام تلاش‌هایش، عدّه شرکت‌کنندگان از ۹۰ نفر تجاوز نکرد.

در جلسه شرفیابی! ملک‌التجار عریضه‌یی را که قبلاً تهیه کرده بود، قرائت کرد. مضمون عریضه که با تملّق و چاپلوسی شروع شد، این بود که "از خاکپای جواهر آسای قبله عالمیان! استدعا شده برای همیشه از برقراری مشروطه و افتتاح مجلس شورای ملّی صرف‌نظر نمایند".

محمّدعلی‌شاه می‌خواست شروع به‌ایراد نطق کند که از میان کسبه کسی گفت: آنچه حضور مبارک عرض شد فقط نظر شخصی ملک‌التّجار بود. ملّت ایران مشروطه‌خواه است و اگر کسی به‌غیر از این حضور مبارک عرض کند، خلاف عرض کرده است.



صاحب آن صدای حق‌طلبانه، میرزا ابوالقاسم اصفهانی بود. حرف او محمّدعلی‌شاه را سخت وحشت‌زده ساخت، رنگ از رویش پرید و مجلس در سکوتی مرگ‌آسا فرو رفت. شاه پس از یک دقیقه سکوت به‌خود آمد و برای آن که گفته میرزاابوالقاسم در خارج انعکاس پیدا نکند، حرف او را نشنیده گرفت و آن جماعت را مرخّص کرد.

دودمانی که بزرگانش خوار شده‌اند، محکوم به نابودی است

● ریووالد

سپهر صفادار

پیرایش فوتبالی



"ماریو هوالا" یک آرایشگر اهل صربستان است که با ارائه یک آرایش موی منحصر بفرد سعی دارد مشتریان بیشتری جذب کند. او با مهارت خاصی که مثال زدنی است، صورت بازیکن معروف آرژانتینی "لیونل مسی" یا بازیکن پرتغالی "کریستیانو رونالدو" را روی موی مشتریان ایجاد می کند. البته مهارت این آرایشگر تنها به صورت بازیکن‌های معروف محدود نمی‌شود. بطور کلی هر شخصیتی که مشتری بخواهد را روی موهایش ایجاد می کند. به گفته ماریو، ماجرا از حدود ۹ سال قبل شروع شد. در آن زمان یکی از مشتریان از او خواسته بود تا کاری متفاوت کند. او هم نقش یک عنکبوت را روی موهایش ایجاد کرده بود. اما از میان طرح‌های مختلف، صورت اشخاص از همه دشوارتر بوده و حتی تا ۵ ساعت زمان می برند. وقتی برای اولین بار صورت رونالدو را برای یکی از مشتریان اجرا کرد، مورد توجه همکاران و مردم منطقه قرار گرفت و مشتریان بیشتری نزد او آمدند. متاسفانه با وجود این زحمت فراوان، این نقش‌های زیبا تنها ۸ تا ۱۰ روز ظاهر خود را حفظ کرده و بدلیل رشد مو دیگر قابل تشخیص نخواهند بود. این آرایشگر ۳۵ ساله برای اجرای هر کدام از مدل‌های موی خاص خود، مبلغ ۱۵۰ یورو دریافت می کند. در حالی که یک اصلاح عادی مو حدود ۸ یورو است. البته به منظور تبلیغ کارش، دو نفر از مشتریانی که تقاضای اجرای طرح صورت مسی و رونالدو را داده بودند هزینه‌ای پرداخت نکردند.

هجوم پرندگان

هفته گذشته تعدادی از رانندگان که برای سوختگیری وارد یک پمپ بنزین در ایالت **هوستون** در تگزاس شدند، با صحنه‌ای دقیقاً مشابه فیلمهای ترسناک روبرو شدند. صدها پرنده که بی حرکت روی زمین نشسته بودند، تمام محوطه پمپ بنزین را پر کرده بودند. البته این پرنده ها در همین منطقه زندگی می کنند اما معمولاً چند پرنده روی سیم‌های برق نشسته‌اند و به اطراف نگاه می کنند. اما هجوم صدها پرنده که بی‌حرکت روی زمین نشسته‌اند به قدری برای مسافران ترسناک بود که خیلی‌ها از سوختگیری منصرف شده و پمپ بنزین را ترک کردند. مردم محلی نیز توضیحی برای آن نداشتند، اما برخی جانورشناسان



اعلام کردند که احتمالاً این پرندگان در بالای درخت‌ها خوابیده بوده‌اند و بر اثر صدا از آنجا فرار کرده و در نزدیک‌ترین مکانی که بنظرشان امن بوده فرود آمده‌اند و نورهای پمپ بنزین توجه‌شان را جلب کرده‌است. پیش از این موارد دیگری هم از خوابیدن دسته‌های بزرگ پرندگان در پارکینگ‌ها و ساختمان‌های مترو که گزارش شده بود اما حضور صدها پرنده که بی‌صدا روی زمین بنشینند و بیدار باشند کمی ترسناک بنظر می‌رسد. خوشبختانه هیچ رفتار خشنی از سوی پرندگان دیده نشد و برخی مسافران آهسته از میانشان قدم زده و سوختگیری کردند و البته دیگر به این پمپ بنزین برنمی گردند!

تاریکخانه





معمار بریتانیایی به نام **"آصف خان"** از اثر جدیدش رونمایی کرد. این اثر یک عمارت بسیار سیاه است که به عنوان **"تاریک‌ترین ساختمان روی زمین"** را کسب کرده است. این ساختمان که برای شرکت هیوندای ساخته شده است و به صورت موقت خواهد بود، تماماً از ماده‌ای به نام VBx۲ پوشیده شده است. این ماده می‌تواند ۹۹ درصد از نوری که می‌تابد را جذب کند. در نتیجه حتی در ساعات ظهر، این خانه همچون یک حفره سیاه دیده می‌شود. شرکت هیوندای با ساخت این ساختمان که ۱۰ متر ارتفاع دارد، توانست جلوه خوبی از ایده‌های ناب خود را نشان دهد. آصف خان به منظور ایجاد نمایی مانند یک شب پرستاره، هزاران لامپ کوچک را روی دیوار بیرون خانه کار گذاشت. این خانه که اسکلتی فولادی دارد، به شکل مربعی به طول ۳۵ متر ساخته شده است. برخلاف ظاهر بیرونی فوق العاده سیاهی که دارد، داخل خانه یک فضای کاملاً روشن است که چندین حسگر مختلف در آن کار گذاشته شده که جریان‌هایی از آب را در صدها شیار مختلفی که داخل خانه وجود دارد به جریان می‌اندازند. به گفته خود آصف خان، وقتی از دور به خانه می‌نگرید، انگار از پنجره‌ای رو به اعماق فضا نگاه می کنید. هر قدر نزدیک‌تر می‌شود این حس بیشتر شما را فرا می گیرد. وقتی در حال وارد شدن به ساختمان هستید، مانند این است که به درون ابری از سیاهی کشیده می‌شوید. هم اکنون این عمارت افتتاح شده است و افراد می‌توانند از فضای آن دیدن کنند.

نجات از برف



برف و باران زمستان علاوه بر زیبایی‌هایش، خطرات خود را هم دارد. یک پسر ۱۲ ساله بعد از اینکه حدود ۴۰ دقیقه زیر بهمن دفن شده بود، بطور معجزه‌آسایی زنده ماند و حتی مجروح هم نشد. به گفته مسئولان پلیس فرانسه، این پسربچه در حال اسکی کردن در پیست اسکلی آلپاین بوده و ۶ نفر دیگر هم همراه او بودند. او جلوتر از سایر همراهان خود حرکت می کرده که ناگهان بخش عظیمی از برف دامنه کوه شروع به لغزش می کند و او را با خود می‌برد. بهمن حداقل ۱۰۰ متر او را پایین‌تر می‌برد. این اتفاق در ارتفاع ۲۴۰۰ متری رخ داد و هوا بسیار سرد بود. هلی کوپتر امداد بلافاصله به محل اعزام شد. اما یافتن یک نفر میان انبوهی از برف کاری دشوار بود. در نهایت یک سگ امداد توانست پسربچه را پیدا کند. ماموران امداد از اینکه او را زنده یافتند شوکه شدند و آن را یک معجزه خواندند. چرا که حداقل ۴۰ دقیقه از زمان وقوع بهمن گذشته بود. این در حالی است که افراد معمولاً نمی‌توانند بیشتر از ۱۵ دقیقه زیر برف زنده بمانند. یکی از عواملی که به زنده ماندن پسر کمک کرده این بود که راه هوا و تنفس او توسط برف مسدود نشده بود. این اتفاق دقیقاً روز بعد از کریسمس رخ داد و خوشبختانه خانواده پسربچه توانستند عید را به شادی بگذرانند. ماموران امداد و پلیس هشدار دادند در صورتی که به مناطق برفی سفر می کنید حتماً از جلیقه‌هایی که مجهز به هشدار بهمن هستند استفاده کنید.

چالش خوراکی



آقای **"مت استونی"** که پیش از این به واسطه شرکت در مسابقات خوردن هات‌داگ شهرت زیادی کسب کرده و توانسته بود برنده این مسابقه شود، این بار چالش جدیدی برای خود در نظر گرفت. او در این چالش تصمیم گرفت حجم زیادی پاستیل شکری بخورد. بطور دقیق‌تر، او تصمیم گرفت یک نوار پاستیل به طول ۹۸ متر را یکجا بخورد! او اخیراً ویدیویی از این چالش منتشر کرد. به این منظور او ۱۰۸ بسته پاستیل شکری تهیه کرد. این مقدار پاستیل بیش از ۸۶۰۰ کالری و همچنین کمی بیش از ۱ کیلوگرم شکر خالص دارد. این در حالی است که به گفته اداره سلامت غذا، هر مرد بالغ روزانه حداکثر باید ۳۶ گرم شکر مصرف کند. البته آقای استونی چالش‌های خوردنی دیگری هم انجام داده است. تنها چند هفته قبل بود که نزدیک به یک گالن و نیم میلک شیک وانیلی را سر کشید! اما این بار آقای استونی وسواس زیادی به خرج داد. او تمام پاستیل‌ها را همانند یک رول بزرگ روی هم چسباند و بجای اینکه فوراً آنها را ببلعد، اصرار داشت که باید همه آنها را کاملاً بجود. او بعداً از این کارش بعنوان یک تمرین مناسب برای آرواره‌های آهنین یاد کرد. او این چالش را به خوبی آغاز کرد و چیزی به پایان نمانده بود که حجم شکر موجود در پاستیل‌ها برایش مشکل‌ساز شد و حالت خفگی به او دست داد. اگر چه او نتوانست همه ۹۸ متر پاستیل نواری را بخورد اما توانست رکورد جدیدی ثبت کند.

قانون سختگیرانه

رستوران و خانه استیک **"پیناکل"** یک رستوران در محله اسکاتدیل در آریزونا است. این رستوران به دو چیز شهرت دارد، یکی استیک‌های خوشمزه‌اش و دیگری قانون خاصی که برای لباس مشتریان دارد؛ اینکه نباید کراوات بزنند. اگر کسی در رستوران کراوات زده باشد، طولی نمی کشد که یک نفر با یک قیچی به او نزدیک شده و کراواتش را می‌برد!



سپس آن را به هزاران کراوات دیگری که از سقف آویزان شده است اضافه می کند. این کراوات‌ها مانند آینه عبرت برای افراد هستند تا فراموش نکنند که هیچ وقت نباید در این رستوران کراوات بزنند. صاحبان رستوران می گویند تا کنون بیش از ۱ میلیون کراوات قیچی کرده‌اند. آنها افرادی بودند که این قانون را یک شوخی می‌دانستند و یا صرفاً دوست داشتند قیچی شدن کراوات خودشان را نگاه کنند!

این رستوران در ابتدا یک مغازه بود که در سال ۱۹۵۷ راه‌اندازی شد. سپس برای توسعه کسب و کار، آخر هفته‌ها به مسافران غذا هم سرو می کرد. موفقیت غذای آخر هفته سبب شد که مغازه را به یک رستوران تبدیل کنند. در حال حاضر خانه استیک پیناکل با گنجایش پذیرایی از ۱۸۰۰ نفر در داخل سالن، بزرگترین خانه استیک جهان شناخته می‌شود. درباره رسم جالب رستوران هم گفته می‌شود که سال‌ها پیش یکی از اعضای یک گروه مردمی به رستوران آمده بود و لباس خیلی رسمی به تن کرده بود. صاحب رستوران که می‌خواست فضای رستوران گرم و صمیمی بماند از مشتری خواست حداقل کراوات خود را باز کند. اما او ممانعت کرد و صاحب رستوران با ساطور کراواتش را برید. فرد مذکور در شکایت از رفتار صاحب رستوران، خواست کراوات بریده او را برای همیشه از سقف رستوران آویزان کنند و نامش را هم رویش بنویسند تا همه مشتریان از رفتاری که با او شده آگاه شوند. اما این نقطه آغاز یک رسم عجیب در رستوران شد و بیش از آنکه به کسب و کار رستوران لطمه بزند، باعث شهرت و جذب مشتری شد.



● مادام دامیر

معتز م بودن، نتیجه یک عمر لیاقت اندوختن است



ستاره سینما می‌خواهد مبلغ شود (صفحه ۱۳)

"کالین تونستد"، دختر بیست ساله زیبایی است که در هالیوود موفقیت زیادی کسب کرده و پس از شرکت در چندین فیلم با شرکت فوکس قرن بیستم قرارداد طویل المده‌ای بسته است. این ستاره نوظهور هالیوود هفته گذشته دست به اقدام عجیبی زد و در حالی که بسیاری آرزو داشتند چون او پله‌های شهرت و ثروت را در سینما بالا بروند با اظهارات خود تعجب همگان را برانگیخت. کالین اعلام کرد که از سینما و دنیای مادی به طور کلی بیزار شده و قصد دارد در ماه سپتامبر آینده وارد یک مدرسه مذهبی شود و پس از دو سال تحصیل در آنجا یا به تعلیم بپردازد و یا مبلّغ مذهبی شود.

وقتی از او توضیح خواستند پاسخ داد: من همه عمرم به کلیسا رفتم، ولی اکنون تازه دو ـ سه ماه است که تازه می‌فهمم معنای خدا و مذهب چیست. می‌خواهم بقیه عمرم را وقف خدا و مذهب کنم... در ضمن سایر توضیحات "کالین تونستد" اظهار داشت که مخصوصاً به ایتام علاقه زیادی دارد و سعی خواهد کرد که بیشتر به پرستاری و مواظبت از اطفال بی‌پدر و مادر بپردازد.

صاحبخانه نمونه (صفحه ۱۳)

هانری سولومون از اهالی شهر کلیولند شاید یکی از بهترین صاحبخانه‌های دنیا باشد. این مرد در شهر خود صاحب هشت عمارت بزرگ است که هر کدام دارای چندین آپارتمان هستند که به اجاره داده می‌شود. برعکس اکثر صاحبخانه‌ها که ترجیح می‌دهند مستاجرینشان بچه نداشته باشند آقای هانری سولومون به هر یک از مستاجرینش که صاحب بچه‌ای شود بیست و پنج دلار جایزه می‌دهد و از بچه دوم به بعد برای هر بچه‌ای ۵۰ دلار جایزه می‌دهد. به این ترتیب تاکنون ۹۳ بچه در آپارتمان‌های او به دنیا آمده و پدر و مادرهای این بچه‌ها جوایز خود را به محض تولد بچه گرفته‌اند.

ستاره‌ای که عاشق پخت و پز است (صفحه ۲۸)

سوزان هیوارد که او را یکی از بهترین ستاره‌های هالیوود می‌دانند برخلاف اغلب هنرپیشه‌ها اهل پخت و پز و شستشو و بچه‌داری است. ظرفشوی خوبی است. پخت و پز می‌کند و مرتب کردن اتاق و خانه‌اش را خودش انجام می‌دهد و حتی نظافت دوقلوهایش به عهده خود اوست و وقتی در خانه است مثل یک کلفت کار می‌کند و چون در خانواده فقیری به دنیا آمده ارزش پول را به خوبی می‌داند. اتفاقی هم هنرپیشه شد. وقتی در زمان دانشجویی برای کسب هزینه تحصیل مدل یک عکاس شد و یکی از عکسهایش در مجله معروف (ساتری ایونینگ پست) به چاپ رسید. دیوید سلزنیک که به دنبال دختر زیبایی برای ایفای نقش اسکارلت در فیلم بر باد رفته می گشت از او برای آزمایش دعوت کرد. هرچند سرانجام برای این نقش پذیرفته نشد و "ویویان لی" نقش اسکارلت را بازی کرد، اما همین باعث شد که به محافل سینمایی راه یابد و با کمپانی برادران وارنر قراردادی تبلیغاتی بست، اما در فیلمی بازی نکرد و وقتی به شرکت پارامونت رفت موفق شد نقش اول ستاره فیلم سه برادر تفنگدار را بازی کند و رفته رفته کارش گرفت. او که در دوران جنگ برای سربازان برنامه‌های سرگرمی اجرا می‌کرد در همانجا با جس بارکر آشنا شد که کارش به ازدواج انجامید و دو پسر دوقلو حاصل این ازدواج است که حالا نزدیک ۵ سال دارند و با او زندگی می‌کنند. "دره کانیون" لحظه گمشده، "من بیگناهم" و "خانه غریبان" از مشهورترین فیلمهای اوست.





راز ساخت فولکس واگن

هیتلر مخترعین این اتومبیل را در کارخانه خود زندانی کرد و دستور داد اگر نتوانند مصرف بنزین آن را به نصف تقلیل دهند، به آنها اجازه خروج ندهند.

طبق اطلاعاتی که به دست آمده اخیراً اسرار ساختمان اتومبیلهایی که آلمانیها در جنگ اخیر در صحراهای سوزان شمال و مغرب آفریقا تحت فرماندهی مارشال رومل و یخ بندان و سرمای استالین گراد و اسمولنسک تحت فرماندهی ژنرال فن پاولوس در روسیه مورد استفاده قشون هیتلری قرار داده بودند فاش شده و این اتومبیلها که به نام "فولکس واگن" معروفند در بازارهای دنیا به معرض فروش گذاشته شده است.

کارخانجات اتومبیل‌سازی فولکس واگن در بدو زمامداری هیتلر بنا به امر او در شهر ولفسبورگ نزدیک هانوفر به وجود آمد و نخستین اتومبیلهای آن در سال ۱۹۳۸ از کارخانه خارج شد. موقعیتی که این ماشینها به دست آورد، به اندازه‌ای بود که هیتلر دستور داد اساساً شهر "ولفسبورگ" را به ساختمانهای این کارخانه‌ها اختصاص دهند و اکنون نیز شهر ولفسبورگ فقط اختصاص به کارخانجات عظیم فولکس واگن و کارگران و کارمندان آن دارد.

اختراع این اتومبیل، که اهمیت آن برای آلمانها کمتر از اختراع موشک نبود، تقریباً از روی ساختمان هواپیما تقلید شده. موتور آن چهار سیلندر افقی است. و در نوع خود از قوی‌ترین موتورهاست و از لحاظ قدرت و کشش کم نظیر است و مانند موتور هواپیما آب لازم ندارد و همانطور که هیتلر پیش‌بینی می‌کرد، تنها وسیله‌ای که در روسیه مقداری از قشون آلمان را نجات داد، اتومبیلهای فولکس واگن بود، زیرا کلیه وسایل نقلیه حتی تانکهای آلمانیها در سرمای کشنده روسیه یخ زده و غیرقابل استفاده شدند و فقط فولکس واگن که آب لازم نداشت و طبیعتاً موتور آن یخ نمی‌زد و در داخل آن نیز شش دستگاه بخاری تعبیه شده بود، توانست باقی مانده قشون آلمانی را به میهنشان برساند و از یخ زدن و مرگ سیاه در سرمای روسیه نجات دهد. موتور این اتومبیلها در قسمت عقب واقع شده و در صورت تصادف صدمه‌ای نخواهد

بقیه در صفحه ۶۵

بهاره پورعالی

آش حبوبات جوانه دار



مواد لازم:

- جوی پوست کنده.................. ۱ پیمانه
- عدس .... ۳/۴ پیمانه
- بلغور جو.................. ۱/۲ پیمانه
- ماش.................. ۳/۴ پیمانه
- برنج .... ۱/۲ پیمانه
- سبزی آش همراه باسیر .... ۱/۵ پیمانه
- نخود، لوبیا قرمز و لوبیا چیتی .... از هر کدام ۱/۲ پیمانه
- گوشت گوسفندی با قلم.......... ۲۵۰ گرم
- پیازداغ.................. ۱/۲ پیمانه
- زردچوبه، نمک، فلفل ....به مقدار لازم

طرز تهیه:

در ابتدا جوی پوست کنده، بلغور و برنج را از شب قبل خیسانده و جو را همراه حبوبات جوانه‌دار به غیر از ماش و عدس (نخود، لوبیا قرمز و لوبیاچیتی) با حرارت ملایم بپزید تا جوانه‌ها آسیب نبینند، همزمان ماش، عدس، بلغورجو و برنج را نیز با هم بپزید. در این مرحله حبوبات پخته شده و سبزی‌ها را مخلوط کرده و یک قاشق چایخوری زردچوبه، نمک و فلفل و مقداری پیازداغ به آش بیافزایید. سپس گوشت پخته شده را کوبیده و به مواد اضافه کنید و بگذارید تا پخته شود. بعد مقداری سیر و نعناداغ نیز در این مرحله اضافه کنید.

نکات:

هنگامی که گوشت و آب آن را به آش اضافه می کنید باید مواظب باشید که آش ته نگیرد. ضمناً در غذاهای حاوی جو بهتر است نمک در پایان غذا اضافه شود تا غذا ته نگیرد.

طرز تهیه حبوبات جوانه‌دار:

حبوبات را ۲۴ ساعت خیسانده و در این مدت آب حبوبات را پنج ساعت یکبار عوض کنید تا حبوبات بو نگیرد. بعد از ۲۴ ساعت حبوبات را میان پارچه‌ای نخی تمیز قرار داده و درون آب کش بگذارید و روزی سه تا چهار بار سبد را زیر آب گرفته تا حبوبات خیس بمانند. بعد از سه تا چهار روز حبوبات جوانه‌دار آماده می‌باشند.

نکته: ماش و عدس بعد از ده ساعت درون پارچه قرار می گیرند.

دسر ماست و انار

مواد لازم:

- ماست .... ۱ عدد(به مقدار دلخواه)
- انار .... ۳ عدد
- نعناع و گل دلخواه (خشک) ... به مقدار دلخواه
- نمک و فلفل سیاه................به مقدار لازم

یک دسر بسیار ساده برای روزهای رنگارنگ محسوب می شود و بیشتر از ۵ دقیقه وقتتون را نمی گیرد.

طرز تهیه:

در ابتدا انار را از پوست جدا کرده و داخل ماست بریزید و به میزان دلخواه نمک و فلفل سیاه به آن بزنید. بعد از آماده شدن به مدت ۱۰ دقیقه ظرف را داخل یخچال قرار دهید تا ماست پرچرب کمی سفت تر شود. در پایان با کمی نعنای خشک خرد شده و پودر گل آن را تزیین کنید.

نکات مهم دسر :

در صورت تمایل مقداری شکر و خامه هم به ماست اضافه کنید. این دسر با ماست خامه ای پرچرب بسیار لذیذ خواهد بود. بهتر است از انار شیرین و آبدار در تهیه این دسر استفاده شود. بهتر است دسر ۶ تا ۸ساعت داخل ظرف دربسته داخل یخچال استراحت کند تا کاملا طعمدار شود.



به تجربه آموختم که انسانها از تجربه چیزی نمی آموزند

•نیچه

بورانی کدو

بورانی به غذاها و خوراکیهایی گفته می‌شود که با ماست سرو می‌شوند، یک نوع دیگر هم به صورت پیش غذای سرد است مثل بورانی لبو، بورانی اسفناج و... یک نوع هم غذای گرم هست که معمولاً با ماست موسیر، ماست خیار یا ماست خالی سرو می‌شود.

مواد لازم:

- کدو سبز ریز.....................نیم کیلو
- گوجه فرنگی پوست گرفته .... ۴ عدد
- سیب زمینی ورقه شده.......... ۱ عدد
- پیاز ریز شده............... ۱ عدد متوسط
- سیر ریز شده ....۵ حبه درشت
- ماست.....................به مقدار لازم
- روغن مایع .... ۲ قاشق سوپخوری
- زردچوبه، زعفران، نمک......به مقدار لازم

طرز تهیه

در ابتدا روی سیب زمینیها کمی زردچوبه یا زعفران به اضافه نمک بزنید و بخاریز کنید و کنار بگذارید. کدوها را پوست بگیرید و نمک زده و داخل دو قاشق روغن تفت دهید، می‌توانید روی کدوها را با قلممو چرب کنید و اگر این کار را داخل فر انجام دهید بسیار عالی می‌شود و بیشتر از نصف قاشق هم روغن مصرف نمی کند.



در این مرحله پوست کدو را خرد کنید و کنار بگذارید. کدوها را از داخل ماهی تابه بردارید سپس پیاز را در روغن ریخته و کمی تفت دهید تا نرم شود، بعد سیر و پوست کدوی خرد شده را داخلش بریزید و یکی دو دقیقه تفت دهید. سپس گوجه فرنگی و نمک و زردچوبه بریزید.

و در آخر کدوها را داخل این مخلوط جاسازی کنید، در ظرف را بگذارید و حرارت را کم کنید تا غذا با آب گوجه‌ها پخته شده و جا بیفتد. مایع کدو را داخل ظرف بریزید، سیب زمینیها را دورش بچینید و با ماست سرو کنید.

نکات:

اگر به رژیمی بودن غذا اهمیتی نمی‌دهید می‌توانید همه مواد را حسابی سرخ کنید.

اگر کدوها ریز بود نیازی به ورقه کردن شان نیست و می‌توانید درسته استفاده کنید.

اول آشنایی مون حرفا چه عاشقانه بود!


مصطفی گلیاری

ستاره ترم آخر پزشکی دانشگاه است. پیش خودش و دوستانش به دختری منطقی معروف بود. او از آنها بود که ادعا می کرد هرگز به پسری وابسته نمی‌شود. انگار این حرف حافظ را نشنیده بود: "قوّت بازوی پرهیز به خوبان مفروش / که در این خیل حصاری به سواری گیرند". شاید هم به زیبایی‌اش متکی بود که می گفت هیچ پسری نمی‌تواند قلبم را به زانو در بیاورد.

دو سال پیش که بیست ساله بود، در یک مهمانی خانوادگی با **حسین** آشنا شد که دوست پسرخاله او بود. حسین تیپ هنری زده بود: موی بلند، ریش فرفری، دست چپش ناخن‌های بلند و سوهان زده، دور مچ تا نیمی از ساعد با نوارهای نازک چرم زینت شده بود، پالتو و شال گردنش را داخل سالن مهمانی در نیاورده بود و کیفش هم به دوشش بود. خیلی کم حرف می‌زد. نگاه متبسمش به مهمانها بود. ستاره نظرش را گرفته بود، چون زیاد نگاهش می کرد. از پسرخاله هم پرسید "اون دختره کیه؟" پسرخاله گفت: "دخترخاله‌مه." و ستاره را صدا زد و او را به حسین معرفی کرد و گفت: "بچه محل ماس. دانشجوی هنره. تهرون درس می‌خونه. از تیپش معلومه که یه هنرمند واقعیه." و به حسین گفت: "ستاره خانم دکتر فامیل ماس. ترم آخره... ستاره؟ بعدش می‌خوای ادامه بدی؟" ستاره: "فعلا که وسط راهم. تا خدا چی بخواد. از ناخونای دوستت معلومه موسیقی می‌خونه." پسرخاله گفت: "نقاشه ولی می‌خواد گیتار هم بزنه... حسین کلاس می‌ری؟" حسین سرفه‌ای کرد و جابه‌جا شد: "وقتی برگشتم تهرون کلاس گیتار میرم. دنبال یه گیتار خوب می گردم." ستاره: "گیتار خوب باید گرون باشه؟" حسین سرفه کرد: "آره. حدود یه تومنه." ستاره: "یه گیتار خراب رو هم نمیدن یه تومن." حسین سرخ شد ولی ریشش سرخی را پوشاند. ستاره: "سبک شما تو نقاشی چیه؟" پسرخاله به جای او گفت: "ترم اوله." لاله گوش حسین سرخ شد. ستاره پیش دوستانش رفت.

حسین کم‌حرف‌تر شد. پسرخاله سعی کرد او را وارد جمع کند. حسین که مدام پوزخند می‌زد، گفت: "حوصله‌شونو ندارم. یه عده جوون سبک مغزن که شور و ذوق هنری ندارن. البته اون دختره... اسمش چی بود؟ آها ستاره. سطح ذوقش یه خورده بالاتره." پسرخاله گفت: "می‌خوای صداش کنم تنها نباشی؟" حسین با همان پوزخند: "نه قربونت. تنها هم نیستم. با نگاهم دارم همه رو اسکن می کنم بعداً یه اثر خلق کنم. بعداً سر فرصت باهاش حرف می‌زنم حیف که پس‌فردا باید برگردم تهرون..." پسرخاله شماره ستاره را به او داد و گفت: "دختر خوبیه. هر وقت خواستی، باهاش تماس بگیر."

ساعت دو همان شب حسین پیامی برای ستاره فرستاد: "دختر ندیده نیستم. دانشجوی تهرانم و دور یه آدم هنرمند همیشه پر از دختره. اینو گفتم تا بدونی از دیدنت دستپاچه نشدم ولی نمی‌دونم چه مرگمه که از وقتی که دیدمت، انگیزه‌های هنریم به شکل عجیبی تقویت شده. تو مهمونی با چشم سومم که مخصوص هنرمنداس، خوب نگات کردم تا بعداً ببرمت رو بوم. منظورم از بوم، بومِ نقاشی نه پشت بوم." ستاره جواب داد: "شما؟" حسین جواب نداد. حالش گرفته شد. به خودش گفت: "داره واسم کلاس می‌ذاره. امکان نداره منو نشناخته باشه..." نوک مدادش را کوبید کف دستش. خون آمد. از آن عکس گرفت. خونش کم بود. فشارش داد تا خون بیشتری بیاید. حالا بهتر شد. عکس دیگری گرفت. به ستاره پیام داد: "پیام اشتباهی واسه شما اومد. پاکش کن." ستاره: "شماره منو از کجا آوردی؟" استیکر خشم هم ضمیمه کرد. حسین کف دستش را به کاغذ مالید و به ستاره پیام داد: "نمی‌دونم. گوشی من پر از شماره‌س. هر کی از راه می‌رسه، شماره‌شو میذاره تو گوشی من." ستاره: "اینقدر واسه خودت نوشابه باز نکن نفخ می کنی." حسین: "اگه مفخ کنم میام پیش خودت که دکتری." ستاره: "اول یاد بگیر درست تایپ کنی و جای نفخ ننویسی مفخ." حسین: "دستم مجروحه تایپ کردن برام سخته." ستاره: "تو که گفتی اشتباهی پیام دادی اما میدونی من کی هستم و پزشکی می‌خونم. دروغگو کم‌حافظه‌س." حسین: "برات مهم نیست که بدونی چرا دستم مجروحه؟" ستاره: "من خیلی جراحت و بیماری دیدم. برام عادی شده... چرا مجروح شدی؟ خودزنی کردی؟" حسین: "استیکر خنده فرستاد و نوشت: "داشتم نقاشی می کشیدم. رنگ قرمز نداشتم. مجبور شدم با خون رنگش کنم." ستاره: "یا خالی می‌بندی یا بیماری مازوخیسم داری." حسین: "بیمارو خوب اومدی. من بیمار چشم بیمار تو هستم." ستاره: "خوش به حالت. دیگه چی هستی؟" حسین: "دنبال درمان دردم هستم." ستاره: "دانشکده ما یه مشاور خوب داره. می‌خوای معرفیت کنم؟" حسین: "نه قربونت! درد من درد عشقه یه درمان هم بیشتر نداره."

آنها تا دمیدن صبح چت کردند. قرار شد ده صبح در کافه کتاب همدیگر را ببینند. ستاره سر وقت به آنجا رفت. حسین نیامده بود. ستاره پیام داد: "من رسیدم. شما کجایی؟" حسین: "تو راهم." و نیم‌ساعت دیر آمد. ستاره اخم کرده بود. حسین شیرین‌زبانی کرد که قشر هنرمند شبها تا صبح بیدارند و تا بعدازظهر خوابند. و در وصف زندگی شبانه توصیفاتی کرد که به دل ستاره ننشست و گفت: "حالا بی خیال. دستت رو چه بد پانسمان کردی!" حسین: "کاش یه خانم دکتر پیشم بود!"

حسین سفرش را دو روز عقب انداخت تا ستاره را بیشتر ببیند. و آنها یک بار هم به خانه پسرخاله رفتند. حسین با خاطره‌ای خوش به تهران رفت. در راه صد بار به ستاره پیام داد و از عشق گفت.

جور دیگر:

در این حکایت معلوم می‌شود حسین خام است. به جای اینکه شخصیت و هویت اصلی خود را با رفتارش نشان دهد، خود را پشت هنر و زلم زمبوهای هنری پنهان کرده. در جور دیگر، کسی که هنرمند است، تیپ هنری مصنوعی نمی‌زند. هنر است که او را معرفی می کند نه ریش و موی و خرمهره. حسین ترم اول است ولی طوری وانمود می کند که انگار نقاش صاحب سبک و کاربلدی است. هنوز گیتار نخریده و به کلاس نرفته ولی ناخن‌هایش را مثل گیتاریست‌ها بلند کرده. اعتماد به‌نفس ندارد. در جمع بلد نیست بجوشد. و در یک نظر عاشق می‌شود. خودزنی می کند و زخم

کوچکش را بزرگ جلوه می‌دهد تا توجه و ترحّم بخرد. پسرخاله هم آدم ناجوری است. او بی‌اجازه ستاره شماره او را به حسین می‌دهد. به نظر شما ستاره چطور است؟ موافقم... او هم ناجور است چون با پسری که چیزی از او نمی‌داند تا صبح چت می‌کند برای کافه هم قرار می‌گذارد.

بدعهدی و جدایی:

ستاره و حسین با هم کانکت شدند. حسین عکس خودش و ستاره را در اینستایش گذاشت و اعلام کرد "این خانمم عشق منه." دوستی آنها یکهو بسی عمیق شد. حسین ده روز بعد به زادگاهش برگشت. خانه خلوت پسرخاله قرارگاه ستاره و او شد. در سه روزی که با ستاره بود، بسیار به او خوش گذشت طوری که دو هفته بعد دوباره به دیدار ستاره آمد. به او وعده داد که حداکثر تا یک سال دیگر عروسی خواهند کرد. ذهن ستاره پر از تصورات زیبای عاشقانه بود. حوصله‌اش نمی آمد به دانشکده برود. خوش داشت گوشی را دستش بگیرد و با عشقش چت کند. وقتهایی که حسین خواب بود یا کلاس داشت، ستاره تمام کلماتی را که در اینستای حسین بود، برای چندمین بار می‌خواند و روی لایکها و کامنتهای دخترها دقت می‌کرد. کم کم گیرها آغاز شد. حسین می‌گفت: "تو عزیز منی. یادتم باشه که من یه هنرمندم و واسه دخترا جذابم پس میان تو صفحه من و دلبری می کنن اما هرگز موفق نمی‌شن دل منو ببرن چون خودم دلبری دارم که ستاره و ماه و خورشید همه دلبراس." ... دل ستاره با این حرف آرام می‌شد و خودش را در اختیار حسین می گذاشت.

چهار ماه پس از دوستی و رابطه، یکهو عشق حسین کمرنگ شد. دیگر قربان صدقه نمی‌رفت. روزی ده بار زنگ نمی‌زد. گوشی او معمولاً دور از دسترس بود. صبح‌ها یادش می‌رفت صبح به‌خیر بگوید. شبها وسط چت خوابش می‌برد. در بحثها عصبی می‌شد. داد می کشید. حتی یک بار گفت تو پنج ماه از من بزرگتری سر همینه که با من مثل بچه رفتار می کنی." ستاره گفته بود: "چهار ماه و بیست و نه روز. ضمناً اگه مثل بچه باهات رفتار می کنم مال اینه که رفتارت مردانه و مسؤولانه نیست. تا لنگ ظهر می‌خوابی. بعدشم به جای اینکه درس بخونی یا دنبال کار باشی، می‌چسبی به بازی. تو به جای اینکه دانشجو و مرد زندگی باشی، فقط یه گیمری "gamer" تا کی می‌خوای مثل یه پسربچه سرت تو بازی‌های کامپیوتری باشه؟ دیگه هم مثل سابق دوستم نداری و حرفای عاشقانه نمی‌زنی. توجهت هم کمتر شده. قبلاً ماهی یه بار میومدی اینجا ولی حالا؟"

حسینی که ماهی یک بار از تهران به دیدن ستاره می‌آمد، رفت و آمدش را کم کرد. تلفن و پیامهایش هم کمتر شد. در جواب اعتراضهای ستاره می گفت:

"آدم همیشه نمی‌تونه مثل روزای اول آشنایی عاشق بمونه. این از این. اما دلیل اینکه کمتر به دیدنت میام، مشکلات اقتصادیه. واسه بابام یه مشکلی پیش اومده. دیگه نمی‌تونه مثل سابق بهم پول بده و با هواپیما سفر کنم." ستاره: "فرض کنیم حرفت درست باشه. پیام و تلفن رو چی میگی که کلاً قطع شده." حسین: "بی‌انصافی. من با این همه گرفتاری هر روز بهت پیام میدم ولی تو نمی‌بینی. شایدم توقعت رفته بالا. همین حالا که داریم حرف می‌زنیم، کی بود که تماس گرفت؟" ستاره: "حسین دارم بهت شک می کنم. صادق باش و اگه کسی اومده تو زندگیت، بگو تا تکلیفم رو بدونم." حسین: "سوءظن یه بیماری روحی خیلی بدیه که اگه بذاری بهت غلبه کنه، حالت رو می گیره." ستاره: "من خودم دکترم و اینا رو می‌دونم لازم نکرده یادم بدی."

بحث شدیدی کردند. ستاره در راه برگشت به شهرش به او پیام داد: بهتره از هم جداشیم. حسین بی‌درنگ گفت اوکی و او را بلاک کرد

دوستی آنها وارد ده ماهگی شد. ستاره استرس داشت چون قبلاً حسین هر ماه برای عشق و آشنایی‌اش با ستاره ماهگرد اینستایی می گذاشت اما حالا سه ماه بود این رسم را کنار گذاشته بود. ستاره تصمیم گرفت به جاسوسی برود. بی‌خبر به تهران رفت تا بی‌خبرتر به دانشکده او برود و ببیند آنجا چه خبر است. این نقشه نقش بر آب شد چون پسرخاله به حسین خبر داد. حسین به ستاره اجازه نداد به دانشکده او بیاید. دلیلش هم این بود که نمی‌خواهد فعلاً کسی بفهمد قرار است با هم ازدواج کنند. ستاره: "کدوم ازدواج؟ قرار بود یک سال بعد از آشنایی ازدواج کنیم ولی تو هنوز نه به داری نه به بار." حسین: "من تصمیم گرفتم بعد از لیسانس برم تو کار ارشد بعدش بیام خواستگاری تو. و این یعنی حداقل پنج سال دیگه." بحث شدیدی کردند طوری که ستاره در راه برگشت به شهرش به حسین پیام داد: "بهتره از هم جدا شیم." حسین بی‌درنگ گفت اوکی و او را بلاک کرد.

جور دیگر:

عشق بسیاری از پسرها شبیه یخ است که در گرمای عشق دخترها ذوب می‌شود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند. ستاره در بذل و بخشش محبت لمسی افراط کرد و آتش عشق حسین سرد شد. دخترهای جور دیگر یادشان هست که "آنچه که به وصال آید به زوال آید" پس تا قبل از عروسی اجازه نمی‌دهند طرف به وصال برسد. آیا به همین دلیل نبود که حسین سرد و بی‌توجه شد؟ و این وسط پسرخاله از مجرمهای ناجوری است که معلوم نیست چرا کارهایی می کند که به زیان ستاره است؟ برای حسین و او خانه خالی کرد، و رفتارش با حسین مثل آشنا و با ستاره مثل دشمن بود. چرا؟

انگوری لب دیوار:

ستاره از حسین بسی عصبی بود. پاسی پس از اینکه به شهرش رسید، به فرامرز پیام داد: "سلام" فرامرز از همکلاسی‌های او بود که یکی دو بار برای دوستی پیش آمده بود. فرامرز جواب داد: "سلام به روی ماهت. پیدات نیست؟" و همین دو پیام آغازی شد برای برخوردی نزدیک از نوع سوم. ستاره پیش فرامرز از حسین بد گویی کرد. فرامرز دلداری داد و کلمات عاشقانه به او نثار کرد. ستاره استوری گذاشت تا حسین ببیند و آتش بگیرد از غیرت و حسادت. اما حسین طوریش نشد تبریک هم گفت. ستاره یکی دو ماه با فرامرز رفاقت کرد اما او را نپسندید و کنارش گذاشت. حسین از ماجراهای او و فرامرز باخبر بود. ستاره همه را برایش تعریف می کرد. دوباره حسین وارد سرنوشت ستاره شد. از او خواست به تهران بیاید. ستاره پرید و به تهران رفت. دو روز در خانه مجردی دوست حسین ماند و خوشحال از اینکه حسین را به دست آورده، به شهرش برگشت ولی این شادی دیری نپایید و سه ماه بعد قهر کردند. ستاره بی‌درنگ با سهراب دوست شد. این دوستی هم سه هفته طول کشید چون سهراب از پسرهای گیر بود. تعصب و غیرت شدید داشت و مدام از ستاره می‌خواست توضیح بدهد کجاست و با کیست و چه می کند و چه پوشیده و...

حسین به این رابطه‌ها اهمیتی نمی‌داد. آشکارا نشان می‌داد که روی او هیچ تعصبی ندارد. هروقت به شهر ستاره می‌آید، ستاره را به خانه پسرخاله می‌برد و دمی با او می گذراند و شربتی از لب لعلش می‌چشد و به تهران برمی گردد. ستاره هنوز نتوانسته درسش را تمام کند. راه‌می‌رود و گریه می کند. روزی پسرخاله که باران اشک او را دید، گفت: "حلالم کن. یادته یه بار بهت گفتم عاشقتم؟ یادته منو ضایع کردی؟ قسم خورده بودم بدبختت کنم و کردم. حالا دلم خنک شده و دیگه کاریت ندارم. اگه دوس داشتی، حلالم کن."

جور دیگر:

وقتی کسی راهی را غلط می‌رود، به مقصدی غلط می‌رسد. مسیر ستاره غلط بود و به جای رسیدن به کعبه به ترکستان رسید. دو اشتباه بزرگ دیگر هم کرد: دوستی با فرامرز و سهراب. حکایت پسرخاله هم بسی ناجور است. تنها چاره‌اش هم دوری از اوست. ستاره باید جور دیگر فکر کند و ناجورهای زندگی‌اش را کنار بگذارد. او بسی جوان است و اگر مسیرش را اصلاح کند، شک نکن که آینده خوبی خواهد داشت. نظر شما چیست؟

با زبان مهر می توانید فیلی را با یک تار مو به دنبال خود بکشانید ● امثال الحکم



موز

موز از میوه‌های محبوب در سراسر جهان است که به کاهش وزن، رفع گرفتگی عضلات، کاهش فشار خون، درمان زخم معده و تضمین سلامت استخوان‌ها کمک می‌کند. در این شماره به چند خاصیت اثبات شده موز برای سلامتی می‌پردازیم:

کنترل وزن موز کالری نسبتا کم و فیبر غذایی بالایی دارد، هر موز به طور متوسط تنها حاوی حدود ۱۰۰ کالری است. این میوه همچنین حاوی فیبر محلول پکتین است که به کنترل قند خون و کاهش اشتها بعد از غذا کمک می‌کند. پکتین باعث ایجاد حس سیری شده و به کُند شدن هضم کمک می‌کند. مصرف سبزیجات و میوه‌های سرشار از فیبر باعث کاهش وزن در افراد می‌شود. علاوه بر این، هرچه یک موز رسیده‌تر و زردتر باشد، قند آن بیشتر است. از طرف دیگر هر چه یک موز نارس‌تر باشد، میزان نشاسته مقاوم به هضم بیشتری دارد. این نوع از نشاسته غیرقابل هضم است و خواص فیبر مانند دارد. نشاسته مقاوم موجود در موزهای نارس می‌تواند با کمک به کنترل قند خون، ولع به خوردن را در بین وعده‌های غذایی اصلی مهار کند. نشاسته مقاوم همچنین می‌تواند به افزایش اثر ترمیکی مواد غذایی کمک کند، که به نوبه خود مصرف انرژی (سوزاندن کالری) را افزایش می‌دهد. مطالعاتی که بر روی حیوان انجام شده از ارتباط میان مصرف نشاسته مقاوم و کاهش چربی شکم حکایت دارد.



درمان اسهال در یک مطالعه ۳ گروه از کودکان مبتلا به اسهال مورد آزمایش قرار گرفتند. به گروه اول موز، به گروه دوم پکتین و به گروه سوم برنج ساده داده شد. ۸۲ درصد از گروهی که رژیم غذایی حاوی موز داشتند، در مدت ۴ روز درمان شدند.

فشار خون موز سرشار از مواد مغذی و به ویژه پتاسیم است. مطالعات فراوانی در تایید فایده مصرف غذاهای سرشار از پتاسیم مانند موز در کاهش فشار خون انجام شده است. پتاسیم به تنظیم عملکرد قلب و تعادل مایعات در بدن کمک می کند که عامل مهمی در تنظیم فشار خون در فرد است. هر موز به طور متوسط ۴۴۰ میلی گرم پتاسیم دارد.

گرفتگی عضلات پایین بودن سطح پتاسیم در بدن خطر گرفتگی عضلات را افزایش می‌دهد و موز منبع خوبی از پتاسیم است. نتایج یک مطالعه نشان داده است که مصرف موز یک ساعت قبل از ورزش سطح پتاسیم را پس از تمرین بالا نگه داشته و از گرفتگی عضلات جلوگیری می کند.

تسکین آسم نتایج یک تحقیق نشان می‌دهد که مصرف موز به مقدار زیاد می‌تواند از بروز خس خس سینه در کودکان مبتلا به آسم جلوگیری کند. البته لازم به ذکر است که حساسیت به موز می‌تواند علائم آسم را تشدید کند؛ هر چند چنین حساسیتی نسبتا نادر است.

درمان زخم معده با توجه به وجود مقادیر بالای فیبر محلول پکتین در موز مصرف این میوه دستگاه گوارش را تسکین می‌دهد. پکتین موجود در موز به تنظیم عملکرد روده کمک می کند و می‌تواند درمانی برای زخم‌های گوارشی باشد. موز حاوی ترکیباتی به نام مهار کننده‌های پروتئاز است که به از بین بردن باکتری‌های مضر چون هلیکوباکتر پیلوری، که مسوول بروز اغلب زخم‌های معده است، کمک می کند.

تقویت بینایی موز منبعی غنی از ویتامین A است که به ویژه در نور کم باعث تقویت بینایی می‌شود. نتایج تحقیقی که در دانشگاه کوئینزلند استرالیا انجام گرفت، نشان می‌دهد که موز یک منبع غذایی مناسب برای جبران کمبود ویتامین A است.

پیشگیری از سرطان کلیه به گفته محققان خطر ابتلای زنانی که ۴ تا ۶ بار در هفته موز مصرف می کنند به سرطان کلیه نصف زنانی است که موز نمی‌خورند. با این حال افرادی که به سرطان کلیه مبتلا هستند باید از خوردن موزهای سرشار از پتاسیم خودداری کنند.

تضمین سلامت استخوان کلسیم، پتاسیم، منیزیم و ویتامین K موجود در موز همگی از مواد مغذی مهم و ضروری برای سلامت استخوان‌ها و محافظت از آن‌ها در برابر پوکی استخوان هستند. موزها حاوی فروکتوالیگوساکاریدها هستند که به بهبود و ارتقای جذب مواد معدنی مانند کلسیم کمک می کنند.

مقابله با افسردگی موز سرشار از آمینواسید ضروری تریپتوفان است که ابتدا به ۵ HTP- و متعاقبا به هورمون شادی و تثبیت خلق و خوی سروتونین تبدیل می‌شود و به این ترتیب از بروز افسردگی جلوگیری می کند. علاوه بر خواص ذکر شده، موز همچنین منبعی از ویتامین B ۶، فیبر، منیزیم، بیوتین، ریبوفلاوین، کربوهیدرات‌ها و ویتامین C نیز هست. با مصرف این میوه ضمن تامین مواد مغذی موردنیاز برای بدن می‌توان آن را در برابر بسیاری از بیماری‌ها و اختلالات بیمه کرد.

عوامل تشدید سرماخوردگی

شیرینی‌ها مصرف زیاد مواد قندی می تواند باعث سر کوب دستگاه ایمنی بدن شود. افزایش سطح قند خون می تواند مانع کار گلبول های سفید خون شود، گلبول هایی که کار مقابله با عفونت را بر عهده دارند.

مرکبات شاید یکی از اولین کارهایی که بعد از بیمار شدن انجام می دهید خوردن یک لیوان آب پرتقال باشد. اما میوه های خانواده ی مرکبات از جمله پرتقال، گریپ فروت و لیمو می توانند جداره ی معده را تحریک کنند و ناراحتی معده را تشدید کنند. اگر حالت تهوع دارید، بهتر است تا آرام گرفتن معده تان از خوردن مرکبات خودداری کنید

مواد غذایی پرچرب

آبنبات های بدون قند

نوشیدنی های کافئین دار

مواد غذایی سفت یا ترد
هر گونه ماده ی غذایی گوشه دار یا تردی که بافت سفتی داشته باشد می تواند باعث تحریک گلو و تشدید سرفه یا گلو درد شود.

ترشی، مواد غذایی ترش و مواد غذایی ای که نمک سود شده یا در آب نمک قرار داده شده باشند

روز یاتو_مترجم: گلریز برهمند





از: مصطفی گلیاری

هر کی کاندید بشه جونش در خطره؟!



خاطرات دانشجویی بزرگان: آقای روحانی: "یه دختر خانمی هم بود نمره‌هاش خیلی خوب بود. با هم رقابت داشتیم. نمره‌هاش از من بهتر بود. این اواخر دیدم در یک وزارتخانه‌ای مشغول به کار شده... موش تو رو بخوره ای شیطون! آمار دخترا رو خوب داشتی‌ها!

سوال: شما که مادرتون اینستا نداره چرا استوری می کنین: مادر روزت مبارک؟

خبر: پریسا براتچی ملی‌پوشی که برای بدهی‌هایش کمانش را فروخت... این که چیزی نیست! من یه خیاط می‌شناسم که چرخ‌شو فروخت. یه نونوا تنورشو فروخت. یه نجار رنده و اره‌شو فروخت. یه واکسی واکس و فرچه‌شو فروخت. یه نویسنده خود کارشو فروخت. تازه اینا واسه دادن بدهی نبوده واسه اجاره خونه و خریدن نون بوده. من جای تو بودم، با کمانم می‌رفتم رابین‌هود می‌شدم و حال قاضی ناتینگهام و پرنس جان رو می گرفتم.

هر بچه سه ماه معافیت از سربازی دارد: از فردا همه سربازا نفری هشت تا بچه دارن.

بچه نواب می گفت پرشین گات تلنت رو ساختن تا آدمای خیلی بی‌استعداد به خودشون امیدوار بشن./ زمان ما اگه می‌دیدیم یه دختره داره نگامون می کنه، همدیگه رو کتک می‌زدیم. حالا مُخزنی چه آسون شده!/ دوسه تا دختر دوازده سیزده ساله دیدم کلی خرس و شوکولات کادویی بغل‌شون بود. یادم افتاد وقتی همسن اینا بودیم با دخترخاله‌مون پفک رنده می کردیم که سر پودرهای تهش دعوامون نشه!

حرف حساب هفته: یه روزگاری ۳۶میلیون جمعیت داشتیم روزی شیش میلیون بشکه نفت صادر می کردیم. امروز روزی کمتر از ۷۰۰هزار بشکه صادر می کنیم و می‌خوایم یه جمعیت هشتاد میلیونی رو اداره کنیم./امیدواریم مسوولین لیاقت مردم شریف ایران رو داشته باشن!

عکس دو کاندید دیدم که هنوز رأی گیری شروع نشده، نفری چهارتا بادیگارد استخدام کردن. آیا منظورش اینه هر کی کاندید بشه جونش در خطره؟ /بعد از زینب خانوم که گفت هر کی قبول نداره بذاره بره، رائفی‌پور هم گفت یا قبول داری یا اگه قبول نداری گمشو بیرون!...

من که جیک جیک می کنم برات، تخمای کوچیک می کنم برات، بذارم برم؟!

عجایب شهر: جدیدترین گوشی آمریکایی آیفون ۱۱ پرومکس دست مجری تلویزیون بود. ۱۵۰۰دلار ناقابل. با گوشی روز آمریکا به مصاف آمریکا رفتن واقعا هنر می‌خواد.

شهاب حسینی گفت به جای تحریم کردن جشنواره صدای مردم بشویم... مثل امیر آقایی و مهدویان که تو جشنپاره خواستن صدای مردم بشن صدا و سیما سانسورشون کرد. البته نیم ساعت بعد تو تلگرام و اینستا قسمت سانسورشده رو به وفور منتشر کردن.

وزیر اقتصاد: فعلا هنرمندان از مالیات معافند ولی از سال آینده تا سقف صدمیلیون در آمد سالیانه معافند واسه بقیه‌ش باید مالیات بدن... والا ما سالی شیش میلیون در آمد داریم مالیاتم ازمون می گیرن. اگه نویسندگی رو هنر می‌دونن هنرمندم هستیم. پس جریان نمنه دی؟

سخنگوی فضایی وزارت دفاع: در پرتاب ماهواره ظفر به نود درصد از اهدافمون رسیدیم... فکر کنم اهدافشون این بوده که یه موشک هوا کنن. مثل دوران بچگی‌هامون تو چارشنبه سوری که موشک پرت می کردیم هوا و از خوشحالی ذوق مرگ می‌شدیم. فقط اون روزا موشکا دونه‌ای یه قرون بود. امروز دونه‌ای چنده؟ احتمالاً واسه کسی که کفش ده میلیونی آمریکایی می‌پوشه پول زیادی نیست. از جیب خودش یا فامیلش که نیست. از بیت‌المال. بغلو بیا نماله!/ چقدر هر روز می‌بینیم که بچه‌های زباله‌گرد تا کمر رفتن تو سطل آشغال؟ خیلی! بهتر نیست با پولی که خرج موشک هوا کردن و فرستادن بوزینه به فضا می کنیم یه خورده به زمین نگاه کنیم؟

عکس کاپتان شهبازی رو گذاشتن زیرش نوشتن من با ۳۵سال سابقه پرواز اطمینان می‌دم که ماهواره ظفر در مدار قرار گرفته خودش خبر نداره./یه عکسم از وزیر جوان کفشِ آمریکایی‌پوش گذاشتن که حالت بغض داره. زیرش نوشتن: "اون از پهبادم که اجازه پرواز نگرفت، اون از لباس فضاییم که همه رو خندوند. اینم از ماهواره ظفرم. حداقل برم اینستا رو فیلتر کنم.

مردم آزاری هفته: حجت الاسلام احمد صابری تولایی در تلویزیون می گفت یه آقایی اومد گفت دویست رأس گوسفند دارم می‌خوام نصف قیمت بفروشم. ما هم براش آگهی زدیم؛ نگو که این ناقلا شماره روابط عمومی مجلس رو داده و یک هفته‌س مردم زنگ می‌زنن آقا قیمت این دویست رأس گوسفند چنده؟

عجایب هفته: آموزش پیش‌بینی فوتبال. آموزش کار با سایت شرط‌بندی. معرفی و آموزش سایتهای پیش‌بینی. افشای سایتهای کلاهبردار. لینک این کانال خصوصی و دیگه قابل دسترس نیست پس از دستش ندین... از آب کره می گیرن. خودش سایت کلاهبرداریه میگه آموزش افشا کردن سایتهای کلاهبردار... کی به کیه؟ منم می‌خوام سایت آموزش کلاهبرداری بزنم.

یه فیلم دیدم یه بابایی داشت مارک ماشین لباسشویی شارپ رو می کند و جاش مارک ال‌جی می‌چسبوند و قیمت لباسشویی رو چهار تومن بالا می‌برد. اونوقت تو بگو واسه چی سوراخای کرموی سیب‌زمینی رو با گل پر می کنن و سیب‌زمینی کرمو رو جای سالم می‌فروشن. بیخود نیس تو حرفامون می گیم فلانی گنجیشک رو رنگ می کنه جای قناری می‌فروشه. حتی بعضیا بلدن قورباغه چینی رو جای فولکس قورباغه‌ای قالب کنن.

رئیس سازمان دامپزشکی: اکثر کارخونه‌های تولید مرغ چند روز قبل از کشتار به آب خوردن مرغا تریاک می‌زنن تا یبوست بگیرن و وزنشون بره بالا. مردم بعد از خوردن مرغ تریاکی احساس رخوت می کنن.... حالتو بعد از خوردن زرشک‌پلو با مرغ خریدارم هموطن!... مامانم به بابام میگه چرا اینقدر خودتو می‌خارونی و مف‌تو بالا می کشی؟ گفت بیرون بودم مرغ خوردم. مادرم گفت اشکال نداره. چیزیش مونده بدی بچه بخوره؟ گفت شرمنده یه بال مونده که خرج عمل خودمه./ **رئیس سازمان دامپزشکی:** تریاکی بودن مرغا کذب محض است... پس اون رخوت و کشف و شهود بعد از زرشک‌پلو فیکه؟ داشتیم الکی حال می کردیم؟

وسط اتوبان همت چراغ قرمز زدن چهارصد ثانیه. سبز رو زدن بیست ثانیه. خب داداش اگه قصدتون اذیت کردن مردمه، رک و راست بگو دیگه اینکارا چیه؟

این، که غایبان مطلوب اند و حاضر بی پیش پا افتاده یک راز است
• گوته



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

شور دریا

آشفته دلان را هوس خواب نباشد
شوری که به دریاست به مرداب نباشد
هرگز مژه بر هم ننهد عاشق صادق
آن را که به دل عشق بوَد، خواب نباشد
در پیش قدت کیست که از پا ننشیند
یا زلف تو را بیند و بی‌تاب نباشد
چشمان تو در آینهٔ اشک چه زیباست
نرگس شود افسرده چو در آب نباشد
گفتم شب مهتاب بیا، ناز کنان گفت:
آنجا که منم، حاجت مهتاب نباشد

مهدی سهیلی

دلتنگ

با طلوع و غروب می‌جوشم
بی حضورت اگرچه خاموشم
سبز، رویای از تو خواندن بود
زرد، کابوس بی‌تو ماندن بود
بی تو با مرگ هم در افتادم
آخرین برگ مانده در بادم
ای دریغ از دلی که تنگ شده
چهرهٔ تو هزار رنگ شده
طعنه‌ها می‌دهند آزارم
من ولی باز دوستت دارم
من به فکر شروع فردایم
تا شب انتظار می‌آیم

مهدی مرادی

نمونه شعر نو

زندگی

... زندگی رسم خوشایندی است
زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ
پرشی دارد اندازهٔ عشق
زندگی چیزی نیست که لب طاقچهٔ عادت
از یاد من و تو برود
زندگی جذبهٔ دستی است که می‌چیند
زندگی نوبر انجیر سیاه
در دهان گس تابستان است
زندگی بُعد درخت است به چشم حشره
زندگی تجربهٔ شب پره در تاریکی است
زندگی حس غریبی است
که یک مرغ مهاجر دارد
زندگی سوت قطاری است
که در خواب پلی می‌پیچد
زندگی دیدن یک باغچه
از شیشهٔ مسدود هواپیماست
خبر رفتن موشک به فضا
لمس تنهایی ماه
فکر بوییدن گل در کره‌ای دیگر
زندگی شستن یک بشقاب است...

سهراب سپهری

دین عشق

مهتاب به سرچشمهٔ شب شسته گلیم است
در هر قدم از کوچهٔ نی، نغمه مقیم است
شق‌القمر معجزه آموخت به خورشید
کز حادثهٔ عشق، دل ماه، دو نیم است
زین دایره یک نقطه نجویی به عدالت
گردیدن پرگار جهان بر زر و سیم است
در باغ به شوقی که زند بوسه به رویت
شبنم، گل اشکی‌ست که در دست نسیم است
عارف چه خیالی‌ست که دوران زده باشد؟
در حضرت توحید، نه امید و نه بیم است
در دین تو گر عشق نباشد، به چه ارزی؟
در عرش، ترازوی خدا، اشک یتیم است
در کوچهٔ فریاد نجویید صدایم
"طور ادبم، سرمهٔ آواز کلیم است"*

پرویز عباسی داکانی

* از بیدل دهلوی

می‌سوخت

او داشت می‌رفت و مرا دل داشت می‌سوخت
دیوانه‌ای می‌رفت و عاقل داشت می‌سوخت
او رفت و مشکل شد برایم دیدن یار
احساس من از دست مشکل داشت می‌سوخت
تقدیر در سینه شبی عشق مرا کشت
روحم از این اقدام عاجل داشت می‌سوخت
آیینه‌ای انگار پیش منظرم بود
قویی که تنهایی به ساحل داشت می‌سوخت
ابری به دامن گریه می‌بارید آرام
خورشید، امّا در مقابل داشت می‌سوخت
او رفت و من دنبال او در دل شکستم
بغض گلو دیگر چه حاصل داشت می‌سوخت
آن کاروان آهسته، آهسته روان بود
بانگ جرس، منزل به منزل داشت می‌سوخت

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

برگرد

نمی‌دانی
چه بر سر شهر آورد رفتنت
در ماسیده‌های نگاه
و ماتم ابدی گونه‌هایش
حتی پرید
عطر بهارنارنج از کوچه باغ
چه خبر خورشید
از مشرق هر روزه‌اش
و تشنج تقویم و بازگشت زمستان
نگفتمت می‌دانم راه را...؟
تو اشتباه رفتی
تا باد را حوصله‌ای هست
برای تکاندن کینه‌ها
از پیچ خاطره
برگرد

نسرین باقری

تو آمدی

در انزوای زمان بودم از غم دل، مست
ظهور کردی و با مهر تو پیاله شکست
تو آمدی و شدی مطلع غزلهایم
و شعر من ز غم و رنج و درد حادثه رست
درخت این دل خشکیده از هجوم خزان
به لطف باد بهار تو در شکوفه نشست
و روح، خسته و در بندِ دست دوران بود
به دست عشق تو زنجیرهای بسته گسست
از آن زمان که قدمگاه تو دل من شد
ربوده‌ای من و شعر و شراب و هرچه که هست

کوثر زاهدی ـ اهواز

کلام شاعرانه

به دل نشاط می‌دهد، کلام شاعرانه‌ات
صفا به روح می‌دهد، نگاه ساحرانه‌ات
به نغمه‌های دلنشین، پر از سکوت دلبری
چه شاعرانه می‌شود نگاه عاشقانه‌ات
شکوفه‌زار چشم تو، چه با شکوه و دیدنی‌ست
به آینه نظر کنی، رود غم زمانه‌ات
ای آفتاب صبحدم، فقط دمی به من بدم
ز چشم آشنای خود، نهان نکن نشانه‌ات
کبوترانه آمدم، کنون برای دیدنت
ببر به زیر پر مرا، ببر به آشیانه‌ات
نشسته‌ام که باز هم، در این هوای بی کسی
مرا به اوج خود بَرَد، طراوت ترانه‌ات
ز قله‌های کاج‌ها، بریده‌ام به این امید
برای همنفس شدن، مرا بَری به لانه‌ات
ز باغ خاطرات تو، گل ستاره چیده‌ام
فقط برای لحظه‌ای، بیاورم به خانه‌ات
به جسم "فخر" می‌دمد، دوباره روح تازه‌ای
به گوش من اگر رسد، صدای جاودانه‌ات

اسدالله حیدری "فخر" ـ بندرانزلی

ایران من

خستهٔ تاراج در تاریخ کین، ایران من
در خطر از انفجار و موج مین، ایران من
گاه گلگون شد تنت از حملهٔ تاتارها
گاه دلخون مانده‌ای از مسخ دین، ایران من
رستمی یل داشتی کو هفت خان را می‌شکست
پهلوان دیگری در هر جنین، ایران من
دست آن شیطان دگر رو شد برای عالَمی
رنگ می‌بازد حنایی این چنین، ایران من
گربهٔ بیدار! آن سویت خلیج این سو خزر
ها! سگ هاری دگر کردت کمین، ایران من
حادثه هر لحظه آید دامنت را سبز و سرخ
نیست فتنه اولین و آخرین، ایران من
باز از هر سو اگر آتش ببارد بر سرت
دل نخواهم کند، از این سر زمین، ایران من

مهدی مرتضوی بابلکناری ـ بابل

یاد من کن

آورده‌ای هم درد هم درمان برایم
آرامشی پیچیده در طوفان برایم
با این عزیزم گفتنت زیبا زلیخا
ترسم که دنیا را کنی زندان برایم
این چشمها آیات شیطانی‌ست یا سحر؟
نگذاشت حتی یک ورق ایمان برایم
نم نم بخوان، جر جر بخوان، فرقی ندارد
ای شعرهایت بهتر از باران برایم
با آنکه اوقات دلم را تلخ کردی
تا زنده‌ام شیرین‌تری از جان برایم
امشب که می‌لرزد زمین از موج سر ما
آتش در آغوشت بر افروزان برایم
وقتی که می آیی به دیدارم، بهشتم
دیگر چرا می آوری گلدان برایم؟
تا موج بر دارد دل دریایی من
موهای خود را می کنی افشان برایم
هر وقت بوسیدی گلی را یاد من کن
بفرست پیغامی چنین پنهان برایم
هر شب "شهاب" از آسمانت رد شد ای ماه
با صوت زیبایت بخوان قرآن برایم

شهاب سبزواری ـ سبزوار

مادر

زیر پلک شهر
چند ستاره مانده
که بپیچم به سمت اولین برگ
مقصد بن بست کوچهٔ پاییز
آدرس انار را داری؟
بگو
رو به کدام دیوار کاهگلی
دستهایت ترک بسته؟
خنده‌هایت را پهن کن
به حواس بند
می خواهم رختها را بشمارم
تا به چادر گلی‌ات برسم
که سایه بینداز د رو به حیاط
به خلوت گهواره
باید تسبیح کنم یاقوتها را
لای لالایی دیروز
به نام تو
گونهٔ سرخ اناری‌ات را
پشت کدام فصل جا گذاشتی؟
مادر

مهری ذبیحی اترگله

جوانه های ادبی

* **خانم رعنا حسنی ـ دلیجان**

جوشن با کلماتی چون گلشن و روشن قافیه می‌شود.

* **آقای فرهاد غیبی ـ تهران**

اگر سروده‌ای حرفی برای گفتن نداشته باشد، از لحاظ عنصر اندیشه ضعیف است.

* **خانم مشتاق کریمی ـ رودسر**

سروده‌اید:

شب را
چشم تو به آتش می کشد
صبح از چشم تو
نور وام می گیرد
و من در چشم دریایی تو
غرق می‌شوم

همین که سعی کرده‌اید از کلام معمولی و روزمرّه فاصله بگیرید، یعنی چند قدم به شعر نزدیک شده‌اید و صد البته که شعر برای رسیدن به شکل ممتاز خود نیاز به عناصر دیگری نیز دارد، به اضافه خلاقیت و نوآوری.

* **آقای حسین نفیسی ـ کرمانشاه**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
ببین که در طلبت حال مردمان چون است

وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:

ز گریه مر =مفاعلن
دم چشمم =فعلاتن
نشسته در =مفاعلن
خون است =فعلات
ببین که در =مفاعلن
طلبت حا =فعلاتن
ل مردمان =مفاعلن
چون است =فعلات

* **خانم حدیث رحمانی ـ کرج**

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

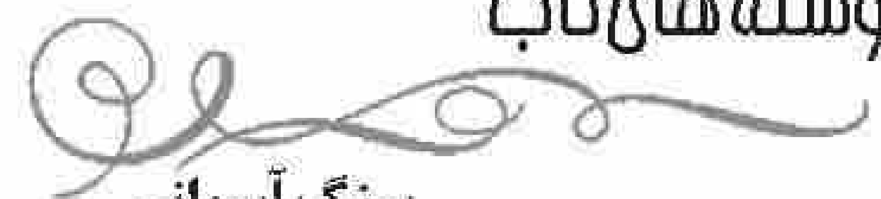
زمین جای عاشقان است
کسی که عشق را نمی‌شناسد
از کره‌ای دیگر
آمده است

صبح

صبح
زیباتر از هر روز
می آید
و فانوس عشق را
روشن می کند
و آب و آینه را
به ارمغان می آورد

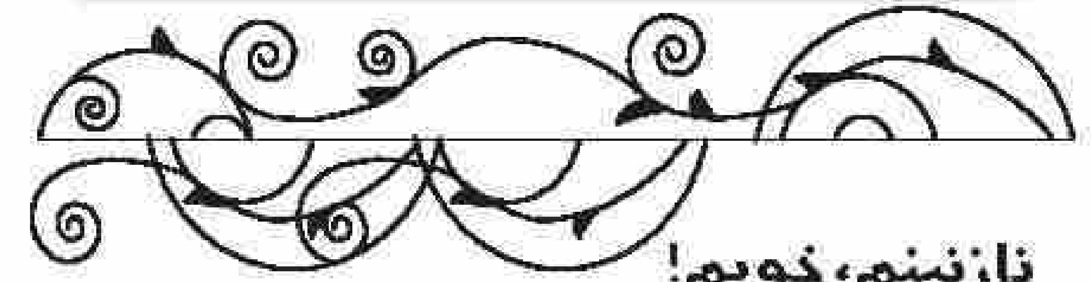
نازنین صبوحی ـ رفسنجان

نوشته‌های ناب



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

گفته بودی که نمی‌آیم ببینم روی تو
آمدی، دیدی که چشمانم، چه تنها
مانده بود!

سنگ آسمانی



آدمای راستگو،
خیلی زود و خیلی راحت عاشق می‌شوند،
خیلی راحت احساسشون رو بروز می‌دهند،
خیلی راحت بهت می گن دوستت دارند،
خیلی دیر دل می کنند،
خیلی دیر تنهایت می گذارند،
اما وقتی زخمی می‌شوند...
ساکت می‌نشینند،
چیزی نمی گویند،
خیلی تلخ می‌روند،
و دیگر هیچوقت بر نمی گردند...

علی شاقلانی_شعرقدس

من و تو تصویر یک آیینه‌ایم، اگر تو بشکنی من هم شکسته‌ام!

غلامعلی چریکی -گچساران

هیچ چیز
باعث نمی‌شود
دلارهای ده هزار تومنی
تورم های دو رقمی
تحریم های آمریکا
وحتی
اختلاس‌های...
باعث نمی‌شود
تورا فراموش کنم...تو
و آن نگاه های تابستانه ات
که قلبم را گرما می‌دهد
در دل زمستان

نعمت الله زارعیان_گچساران

بیشترین دروغی که در زندگی تکرار کردم، یک کلمه بود، خوبم!
و همین باعث شد از دریافت کمک محروم بمانم

شهروز

همه به شما می گویند:
سال خوبی داشته باشید
ولی من به شما می گویم:
"سال خوبی را برای خودتان خلق کنید"
به فکر آمدن روزهای خوب نباشید
آنها نخواهند آمد
به فکر ساختن باشید
روزهای خوب را باید ساخت
آرزو می کنم
بهترین معمار سال جدیدت باشی
و تمام آرزوهایت محقق شود

تسیم داربزین_تبریز

زیبایم، من شبها در پشت چشمان آسمانیت، آشیانه‌ای برای خودم خواهم ساخت تا با شروع صبح، به هنگام دیدنش، امیدی برای آغاز دوباره باشد

اقبال قصابی ـ سقز

تامل

رندی را گفتنند: اگر شبی بی‌خوابی به سرت بزند چه خواهی کرد؟
گفت: ستارها را می‌شمارم.
با کنایه گفتنند: اگر تمام شد چه؟
گفت: عیبهایم را می‌شمارم که بی‌پایان است

امید سبز علیها

زن و شوهر، شادی ازدواج را با دنیا تقسیم می کنند و غم‌هایشان را فقط با هم

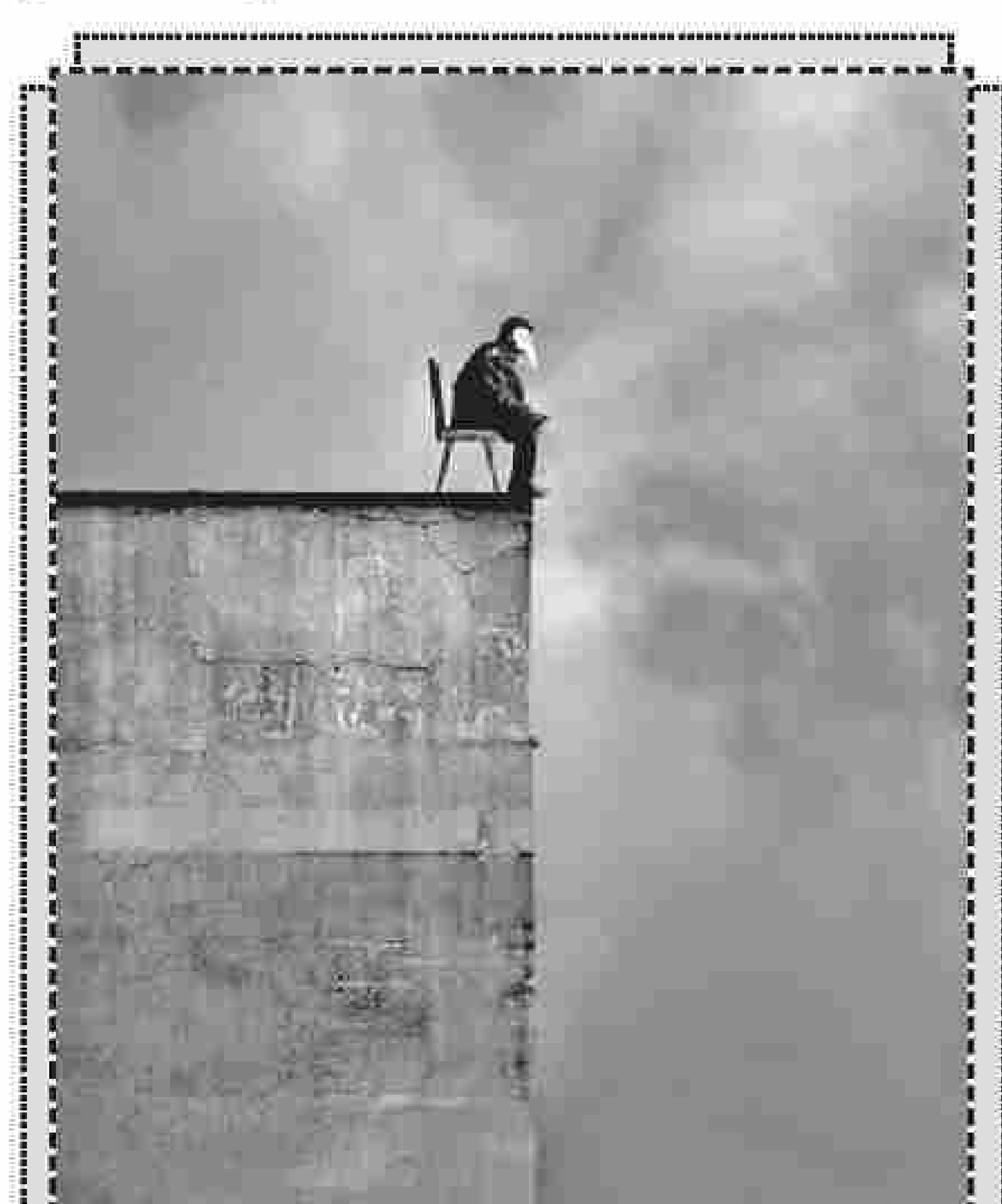
مزدک

و چه سرنوشت غم انگیزی که کرم کوچک ابریشم تمام عمر قفس می‌بافت، ولی در فکر پریدن بود!

شیرزاد (پاییز)

در باغ زند گی، راستگو بودن زیباترین گل است

فرانک ـ سنقر



ای ملائک که به سنجیدن ما مشغولید
بنویسید که اندوه بشر بسیار است...

میناعلی‌اکبری

خانه پدر و مادر

بعد از خانه خدا،خانه پدر و مادر تنها خانه ای است که:
روزی دهها بار می‌توانی بروی بدون دعوت و هر بار صاحب خانه از دیدنت خوشحال و خوشحال‌تر می‌شود.خانه ای که برای رفتن نیازی به دعوت ندارد.خانه ای که حتی خودت می‌توانی کلید بیندازی و وارد شوی. خانه ای که همیشه چشمانی مهربان به در دوخته تا تورا ببینند.خانه ای که یاد آور آرامش کودکانه توست.خانه ای که حضورت و نگاهت به صاحبان آن عبادت محسوب می‌شود و گفتگویت با آنها ذکر الهی است.خانه ای که اگر نروی دل صاحبخانه می گیرد و غمگین می‌شود.
خانه ای که قهر با آن، قهر با خداست!
خانه ای که دو تا شمع سوخته‌اند تا روشنی به ما بدهند و تا وقتی سوسو می‌زنند، شادی و حیات در وجودت جریان دارد.خانه ای که سفره‌هایش خالص و بی ریاست. خانه ای که وقتی خوردنی آوردند اگر نخوری ناراحت و دلشکسته می‌شوند. خانه ای که همه بهترین‌هایش با خنده و شادمانی تقدیم تو می‌شود
خانه ای که...
چقدر خانه والدین به خانه خدا شباهت دارد قدر این خانه‌ها را بدانیم .قدر این فرشته‌های آسمانی را بدانیم، شاید خیلی زودتر از آن که فکر کنیم دیر می‌شود.
تقدیم به همه اونایی که به این خانه عشق می‌ورزند

مجتبی احمدی مقدم_آسیابک

پنچر شدم

زیر بار این گرانی بنده هم پنچر شدم / ابتدای زندگانی بنده هم پنچر شدم / کودکی بودم چه فارغ از بلاهای زمان / با شروع نوجوانی بنده هم پنچر شدم / مشکلاتم چون هیولایی خورد مغز مرا / زین هیولای نهانی بنده هم پنچر شدم / می‌دهد هی وعده‌ها هر کس به مردم پشت هم / از مواعید فلانی بنده هم پنچر شدم / با مدارک رفته بودم تا بیابم کار و کسب / لیک از بی آب و نانی بنده هم پنچر شدم / سالها گشتم که بینم آدمی مشکل گشا / چون ندیدم زونشانی، بنده هم پنچر شدم / بارالها کن مدد تا من نگویم بیش از این / با زبان بی‌زبانی بنده هم پنچر شدم

نجف امیر عضدی ـ کازرون

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود باز خو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۶۳

۱- مهدی رئیسی - تهران
۲- فربد کدخدایی - خرم آباد
۳- مهسا دلاور - شهری

حرف (ا) چه تعداد است؟

نخستین دروازه ی پاکی، نفی شدن از دلبستگی هاست

● جوواس میم

افقی:

۱. سرخپوش شب سال نو میلادی که ره آوردش شیرینی و اسباب بازی برای کودکان است - عرض حال
۲. اثری مشهور از ژان ژاک روسو - دریایی در غرب اقیانوس اطلس - سمت چپ
۳. قاضی - سزاوار بودن - صوفی
۴. بی سواد - آواره - ابزار بریدن چوب و فلز - ستون بدن - بلی
۵. تیزفهم، باریک بین - از توابع استان اصفهان
۶. مرکز ایتالیا - من و شما - دفاع فوتبالی - حداد - چه وقت
۷. تله - دورویی - عمو - تصدیق روسی - پیروان یک پیامبر
۸. اهل هند - نام مادر گرامی حضرت عیسی (ع) - سنگر
۹. وسیله ای برای نشانه گیری - نوعی ساز زهی - یک نفر
۱۰. اصطلاحاً به خودروی قراضه می گویند - متعلق، وابسته - گلی سفید رنگ
۱۱. مجلس شیوخ - شامه نواز - زنده - ظرف ترشی - جد
۱۲. نام حرف شانزدهم الفبا - هزینه زندگی - حرف همراهی - ضمیر وزنی - حرف صریح
۱۳. تصویر بزرگان دینی - مرتب کردن ناخن
۱۴. آز - الفبای موسیقی - شوهر - بوی رطوبت - شوخ
۱۵. ابزاری هندسی برای اندازه گیری زوایا - ایوانک - ربودن
۱۶. بازیچه ای برای کودکان - شهر دانشگاهی انگلستان - دیرینگی، کهنگی
۱۷. انتحار به سبک ژاپنی ها - نام سرزمینی کهن در خراسان باستان

عمودی:

۱. چیزی که بدون رنج به دست آمده باشد - نام قدیم استانبول
۲. پیشوای دین - مادر کورش کبیر - نوعی کاغذ ضخیم
۳. کافر - همزیستی با دیگران - آداب و رسوم مذهبی
۴. میوه تلفنی - اندک - برگ کاغذ - تکرار حرف بیست و هشتم - پرچم
۵. طرز حرکت - شبستان
۶. قورباغه درختی - خرد و کوچک - دریا - نقل حدیث - حرف ندا
۷. گلی خوشبو - کبوتر - فرمان خودرو - دست نخورده
۸. ژله - تکرار حرف آخر - از فروع دین - اسکلت اصلی خودرو
۹. نامی برای آقایان - همگانی - نویسنده کتاب
۱۰. چشم - مادر - هرگز نه - تحریم
۱۱. اشاره به نزدیک - عدد منفی - همیشگی - بها
۱۲. خرس آسمانی - نوعی حیوان بومی چین - پزشکی - پول سرزمین آفتاب تابان - مرض
۱۳. محبت مادری - هم پیشه، هم شغل
۱۴. هوش - زمین آذری - مرکز چین - جدید - نام دیگر درخت شمشاد
۱۵. شهری در مصر - کارآموز پزشکی در بیمارستان - دلیری
۱۶. سیر کننده - لقب آرش اسطوره ای - پدر شعر نو فارسی
۱۷. چاشنی از مخلوط بادمجان و سرکه - مسکن گزیدن

حل جدولهای شماره ۳۸۶۳

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ه	ر	م	ن	و	ت	ی	ک	■	پ	ر	و	ر	ش	گ	ا	ه
۲	و	ا	ل	ا	ن	■	ژ	ر	ک	و	ب	■	ت	و	ا	ل	ی
۳	ل	ی	و	ن	■	م	د	■	م	د	ا	م	■	ش	م	و	ر
۴	و	ژ	ن	■	ب	ر	ا	ق	■	ر	ع	ن	ا	■	ت	ا	و
۵	گ	ن	■	ن	ا	ش	ن	و	ا	■	ی	ا	س	ر	■	ر	گ
۶	ر	■	م	ا	ج	د	■	ر	س	ا	■	ر	ت	و	ش	■	ل
۷	ا	ژ	ا	د	ه	■	ت	ق	و	ی	م	■	و	ا	ر	س	ی
۸	م	ر	ی	م	■	ه	ل	■	د	و	د	م	ا	ن	■	ا	ف
۹	■	ا	و	■	ه	م	ی	ش	ه	ب	ه	ا	ر	■	ک	ل	■
۱۰	ک	ف	■	ا	ن	ت	س	ا	خ	■	و	ر	■	س	پ	ا	س
۱۱	ت	ه	د	ی	گ	■	ه	م	ا	ی	ش	■	ع	ا	ی	د	ی
۱۲	ا	■	ا	م	ا	ج	■	ل	ط	م	■	ن	ی	م	ه	■	ر
۱۳	ن	ک	■	ا	م	ن	ه	■	ر	ا	ی	گ	ا	ن	■	ت	ا
۱۴	ژ	ر	ف	■	ه	ا	س	م	■	م	ک	ا	ر	■	س	و	ل
۱۵	ا	د	ی	پ	■	ب	ت	و	ل	■	ه	ر	■	چ	ا	م	ی
۱۶	ن	ا	ل	ا	ن	■	چ	ا	س	ی	و	■	س	ا	م	ب	و
۱۷	ت	ر	م	و	س	ت	ا	ت	■	م	ا	ر	ن	ا	ر	ا	ن

۸	۹	۴	۱	۳	۶	۵	۷	۲
۱	۲	۳	۷	۵	۴	۹	۶	۸
۶	۵	۷	۸	۲	۹	۱	۴	۳
۹	۴	۸	۵	۱	۳	۷	۲	۶
۳	۱	۲	۶	۷	۸	۴	۵	۹
۵	۷	۶	۹	۴	۲	۸	۳	۱
۴	۸	۹	۲	۶	۵	۳	۱	۷
۷	۶	۵	۳	۹	۱	۲	۸	۴
۲	۳	۱	۴	۸	۷	۶	۵	۹

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نو بسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (د) چه تعداد است؟

جنگجو
سجل
سنگواره
از طیور شناگر
مکان
اثر رطوبت
از نامهای آقایان
شهر پیامبر (ص)
نوعی شیمی
مرکز تبت
رود آرام
از بیماریهای حاد تنفسی
میکروب
مرکز مازندران
چهره پردازی
دادگر
سرقت
دانه‌ای لعابدار
قوچ
بدبخت
شرح
از فروع دین
خوشی
عدل
کامل
میوه خوب
واحد بوکس
مایع حیات
سازی ضربی
از دورانهای زمین شناسی
مساوی
واحدی برابر با صد
سمی در خون
کشورگورکی
شبنم
ریاکار
پدر
توانایی انجام کاری
وسنی
جدول اعداد بدون تکرار
۱۶عدد از هر چیز
پایتخت مجارستان
قاعده
چراگاه
بهترین دوست
نوعی کالباس
جمعه
سرکه
خون آشام سینمایی
از میوه‌ها
اجاق برقی
پراکنده
بوی رطوبت
حرکت چیزی در جای خود
قانون مغولی
وحشی
اقلیمی در عربستان
خلاص
علامت جمع
مرکز چای جهان
فرود آینده
چین و شکن
گاز مرداب
استانی است
ویتامین انعقادی
کشورها
نوعی خودروی راههای ناهموار
سایه
بز کوهی
عامل گرانی
رسم کننده
ماه سوم میلادی
کهنه و فرسوده
امتحان
ساز چوپان
گوشت آذری
زبان
قالب حروف سربی چاپخانه
نت منفی
تندرستی
شعله آتش
دشت
شالوده
خزنده گزنده
تغار
شرینی کرمانشاه
نارس
قلعه
مروارید درشت
نورافکن
یار عروس

جدول سودوکو ۳۸۷۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۷	۳			۲	۱			۹
	۲			۹		۷	۸	۳
	۹		۳	۸				
۸								۱
	۱	۲	۸	۷	۴	۳	۶	
۵	۶			۱			۷	۸
			۷	۴	۸			
۲	۷	۶				۸	۳	
	۸			۶			۱	۷

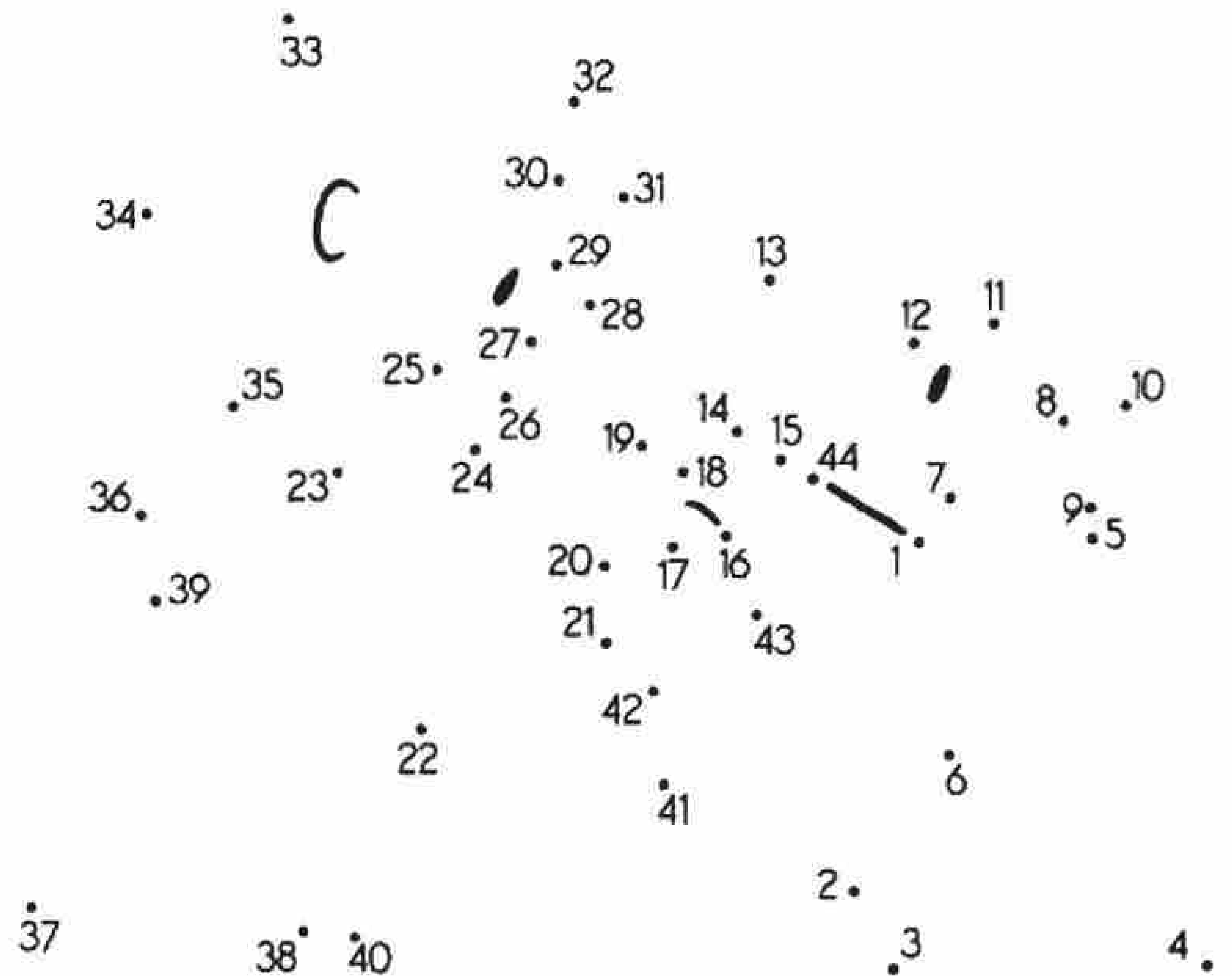
باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





دوازده اشتباه در سایه ها

بچه ها مشغول بازی اند اما در تصویری که ملاحظه می کنید، سایه ها با دوازده اشتباه از تصویر اصلی به وجود آمده اند. آنها کدامند؟

زندگی یک ارزش است برای بالندگی

● وارون لیپ

بیست اختلاف در تصویر خرید میوه

در فروشگاه، فروشنده میوه های خوب را به خریدار معرفی می کند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





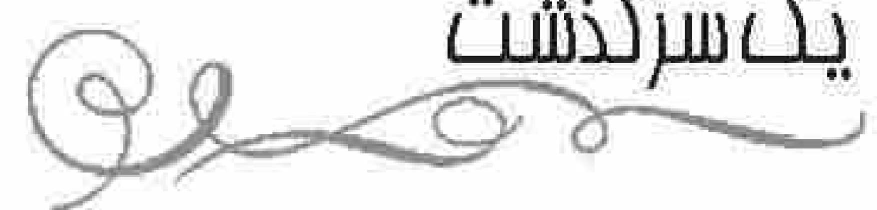








٤ جزء حذف شده در تصویر مطب دکتر زن بیماری کودکش را برای دکتر توضیح می دهد، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



قربانی یک رسم بی‌رحم!



ـ برادر بزرگت هنوز حرف ازدواج نزده و تو دم از زن گرفتن می‌زنی؟

"جهانگیر" مثل همیشه فکر همه چیز را کرده بود. او تصمیم داشت "سروناز" را عقد کند و دو سال بعد وقتی درسشان تمام شد، ازدواج کنند. در جواب مخالفتهای پدر و مادرم هم گفت: "تا اون موقع هم داداش سر و سامونی به زندگیش داده"... در حالی که همه و حتی خودم مطمئن بودیم محال است تا آن زمان چنین اتفاقی بیفتد. پدرم شاید خبر نداشت اما مطمئنا مادرم می‌دانست دل من کجا گیر است...

***

من و داداش جهانگیر دو، سه سالی اختلاف سن داشتیم. من بزرگتر بودم و داداش جهانگیر کوچکتر اما با اینکه از من کوچکتر بود، از من زرنگتر بود. زود تصمیم می‌گرفت و بلافاصله هم تصمیمش را اجرا می‌کرد.

منتظر کسی نبود نظر بدهد، تأیید کند یا رد کند. اگر می‌گفت: "می‌خوام فلان کار رو انجام بدم" یعنی از قبل فکر همه چیز را کرده بود. خوب و بد را سنجیده بود و حالا می‌خواست انجام دهد، بنابراین اگر سنگ هم از آسمان به زمین می‌آمد، کارش را انجام می‌داد من اما برعکس جهانگیر بودم. همیشه دچار تردید و دودلی بودم. فقط تردید نبود، ترس هم بود. از هر شروعی می‌ترسیدم. انجام هر کاری برایم سخت و دشوار بود. گاهی برای انجام یک کار آنقدر دست دست می‌کردم که یا وقتش می‌گذشت و یا کلا قیدش را می‌زدم. پدر و مادرم ولی این نوع تصمیم گیری مرا اصلا نمی‌پسندیدند اما من این مدلی بودم. نمی‌توانستم مثل جهانگیر باشم. برای همین جهانگیر با اینکه سه چهار سال از من کوچکتر بود گویی همیشه چند قدم از من جلوتر بود.

بعد از اینکه دیپلم گرفتم، نمی‌دانستم ادامه تحصیل بدهم یا به خدمت بروم. اول تصمیم گرفتم بروم خدمت اما بعد به این نتیجه رسیدم که بعد از دو سال دیگر نمی‌توانم درس بخوانم و احتمال قبولی‌ام را در دانشگاه ضعیف می‌دانستم.

پس تصمیم گرفتم در کنکور شرکت کنم اما به این نتیجه رسیدم که در کل مدت تحصیل دغدغه دو سال خدمت را دارم. بالاخره آنقدر اضطراب و تردید داشتم که سرجلسه کنکور هر چه را بلد بودم از یاد بردم و در حالی که فکر می‌کردم قبول می‌شوم، نشدم و در نتیجه راهی نماند جز خدمت رفتن!

در طول مدتی که من در خدمت بودم، جهانگیر دیپلم گرفت و بلافاصله هم کنکور داد و قبول شد. من که از خدمت برگشتم او سال اول دانشگاه بود. من یک سال وقت گذاشتم، درس خواندم شاید کنکور قبول شوم اما باز هم قبول نشدم. در عوض جهانگیر به کمک یکی از استادهایش از ترم دوم مشغول کار شد. درس می‌خواند، کار می‌کرد، باشگاه می‌رفت و من هنوز پشت کنکوری بودم. اصلا این شرایط را دوست نداشتم، اما راهی برای بیرون آمدن از آن هم نمی‌شناختم.

بالاخره دو سال بعد از پایان خدمتم، دانشگاه قبول شدم. در حالی که جهانگیر به فکر ازدواج بود. سال دوم دانشگاه را تمام کرده بود و هنوز دو سال دیگر باید درس می‌خواند که دلباخته یکی از همکلاسی هایش شد. پدر و مادرم مخالفت کردند. می‌گفتند اول من باید ازدواج کنم اما جهانگیر مثل همیشه فکر همه جا را کرده بود. او تصمیم داشت سروناز را عقد کند و دو سال بعد با هم عروسی کنند. می‌گفت تا اون موقع من هم سروسامان خواهم گرفت.

از بچگی "مهتاج" را دوست داشتم. می‌دانستم او هم مرا دوست دارد. این را از نگاههایش فهمیده بودم. از سرخی گونه هایش وقتی نگاه‌مان بهم گره می‌خورد. مهتاج غریبه نبود. نوه عمه مادرم بود. در مهمانیها و دورهمیهای خانواده مادرم او به کمک مادربزرگش - عمه مادرم - می‌آمد. از همان دوران کودکی که فقط همبازی بودیم مهتاج را می‌دیدم که عروس خانه‌ام شده. بزرگتر که شدیم، یکبار در حیاط پشتی خانه مادربزرگ مهتاج به او گفتم: "منتظرم می‌مونی؟" سرش را پایین انداخت و در حالی که صدایش از خجالت می‌لرزید گفت: "تا وقتی پدرم اجازه بده"...

مادرم همان روز موضوع را از رنگ پریده من و صورت گل انداخته مهتاج فهمید. اصلا خودش پیشنهاد داد به خواستگاری برویم اما من قبول نکردم. آن روزها نه وضعیت سربازی‌ام مشخص بود و نه شرایط ادامه تحصیلم. دقیقا دوران بلاتکلیفی را می‌گذراندم. به مادرم گفتم: "صبر کن تا شرایطم تثبیت بشه." حالا دیگر خیالم راحت بود که مهتاج منتظرم می‌ماند. وقتی زمزمه ازدواج جهانگیر بلند شد مادرم گفت: "وقتش شده بریم خواستگاری مهتاج." به مادرم گفتم: "نه، اگه الان برید برای همیشه از دستش می‌دم. کدوم پدریه که دخترش رو بده به یه دانشجوی یه لاقبا؟ کسی که نه کار داره و نه پول"...

من فقط دانشجوی مهندسی پزشکی بودم. همین و بس و این برای تشکیل یک زندگی اصلا کافی نبود. مادرم نگران بود که جهانگیر قصد ازدواج دارد. گفتم: "من اصلا ناراحت نیستم. اتفاقا خوشحالم که جهانگیر زودتر می‌خواد تکلیف زندگیش رو مشخص کنه"... جهانگیر که عقد کرد، برایش سنگ تمام گذاشتم. نمی‌خواستم کسی به اندازه سرسوزن تصور کند از ازدواج او ناراحتم و یا حسادت می‌کنم.

ته دلم قرص بود به مهتاج. به همان دو چشمی که منتظرم هست. دلخوش بودم به نامه‌هایی که در دوران خدمت برایم می‌نوشت. نامه‌هایی که هیچ وقت نشد جوابشان را بدهم. فقط دلگرم به آمدنشان بودم و جوابهایی که در دلم می‌دادم. مهتاج نمی‌خواست خانواده‌اش بدانند برای من نامه می‌نویسد. مطمئن بود پدرش او را می‌کشد اگر بفهمد دخترش برای پسری نامه نوشته اما او دوست داشت برایم بنویسد.

بنویسد که از وقتی دختر خاله‌اش را در لباس عروسی دیده به فکر عروسی خودش است. بنویسد هر وقت اسم خواستگار می‌آید تنش می‌لرزد و یواشکی گریه می‌کند.

هر نامه مهتاج برایم پر از شوق و ترس بود. ترس از دست دادن و شوق به دست آوردن. سربازی‌ام که تمام شد، نامه نگاریها هم قطع شد. فقط و فقط هر چند وقت یکبار اگر

در مهمانیهای خانواده مادری، در حیاط پشتی خانه عمه مادرم، مهتاج را می‌دیدم. از لابلای صفحه‌های کهنه یک کتاب، دو-سه برگی بینمان رد و بدل می‌شد. مهتاج هنوز منتظر بود و همچنان وحشت زده.

جهانگیر سروناز را عقد کرد و ازدواج کردند. جهانگیر آنقدر زود پدر شد که حتی خودش هم غافلگیر شده بود. بچه‌های جهانگیر که به دنیا آمدند، دیگر مجالی برای نفس کشیدن به او ندادند.

جهانگیر صاحب یک پسر و یک دختر شده بود. به همین خاطر او و سروناز مجبور شدند از دانشگاه یک ترم مرخصی بگیرند. مادر من و سروناز هم به نوبت برای نگهداری از دوقلوها به خانه جهانگیر می‌رفتند.

جهانگیر بعد از مرخصی به دانشگاه برگشت اما سروناز مجبور شد باز هم مرخصی بگیرد. شرایطشان کمی عجیب و غریب شده بود. من هیچ وقت نمی‌توانستم خودم را در شرایط او قرار بدهم. درس، کار، بچه، زن، زندگی، با این حال خوشحال بود. هیچ وقت از سختیها نمی‌گفت. شیرین کاری بچه‌ها ذوق زده‌اش می‌کرد. از خیر و برکت آنها می‌گفت. از نمره دادنهای استادهایش. از اینکه سر کار هوایش را دارند. خلاصه او همیشه بهانه‌ای برای خوشحالی داشت و من دلیل و دغدغه‌ای برای نگرانی.

مهتاج هنوز چشم به راه بود. درسم تمام نمی‌شد. کاری که متناسب با رشته‌ام باشد، پیدا نمی‌کردم. خسته و افسرده بودم. توجه همه خانواده به جهانگیر و بچه هایش بود. دو نوه همزمان که اولین نوادگان خانواده به شمار می‌آمدند.

خدا را شکر که مهتاج هم دانشگاه می‌رفت و به بهانه درس خواستگارهایش را رد می‌کرد وگرنه دغدغه او هم مرا از پا در می‌آورد. مقطع لیسانس مهندسی پزشکی را که تمام کردم در یکی از بیمارستانهای شهر کوچکمان مشغول کار شدم.

مادرم گاهی یادآوری می‌کرد که:"پسرم دیر نشه." و من باز هم مثل همیشه با همان ترس و تردید همیشگی می‌گفتم:"هنوز وقتش نشده. مهتاج هنوز دانشجوئه و این فرصت خوبیه برای من تا به فکر ادامه تحصیل باشم"...

کار تمام وقتم را گرفته بود. می‌خواستم کمی پس انداز داشته باشم تا وقتی به سراغ مهتاج می‌روم دست هایم پر باشد. اما ناگهان طوفانی وحشتناک زندگی مان را...

بچه‌های جهانگیر کوچک بودند که یتیم شدند. هیچ کس باور نمی‌کرد. جهانگیر تصادف کرد. شاید اگر راننده بی‌رحمی که با سرعت به او زده بود، جهانگیر را به بیمارستان می‌رساند او زنده می‌ماند اما او رفت و چون جهانگیر در قسمت تاریک جاده افتاده بود، ساعتها طول کشید تا مردم متوجهش شدند و دیگر خیلی دیر ...

مرگ جهانگیر همه ما را شوکه کرد. بدتر از همه زن و دو بچه کوچکش بودند. شش ماه بعد از مرگ جهانگیر یک شب پدر و مادرم به اتاقم آمدند. خودم می‌دانستم برای چه اما سکوت کردم. پدرم بعد از یک مقدمه کوتاه گفت:"درست نیست بچه‌های برادرت زیر دست ناپدری بزرگ بشن. می‌دونی که اینجا رسمه برادر با زن بیوه برادرش ازدواج کنه و تو باید با سروناز ازدواج کنی تا برای بچه‌های برادرت پدری کنی"!

قبول نکردم. این ظلم بزرگی در حق من، سروناز و مهتاج بود. دختری که سالها چشم انتظار من مانده بود. برای اولین بار در عمرم مقابل پدرم ایستادم و گفتم:"این کار رو نمی‌کنم." پدرم گفت عاقم می‌کند. مادرم گفت مرا راضی می‌کند و...

اما من قبول نکردم. بعد از مدتی فهمیدم به سروناز گفته‌اند او هم گفته هرچه بزرگترها بگویند. انگار خیلی برایش مهم نبود که چه پیشنهادی به او داده‌اند. با عصبانیت به سراغش رفتم. به گریه افتاد. به دست و پایم افتاد که به کسی نگویم و بعد گفت پدرم تهدیدش کرده اگر با غریبه ازدواج کند، بچه‌ها را از او می‌گیرد.

نه... این حجم بی‌رحمی از پدرم بعید بود. گفتم به سراغ مهتاج می‌روم و او را عقد می‌کنم اما مادرم خبر را به گوش عروس عمه‌اش رسانده بود که اگر با ازدواج ما موافقت کنند، خودش را آتش می‌زند! مهتاج را هول هولکی شوهر دادند. من هم همان شب چمدان پر از تنهایی‌ام را بستم و آمدم تهران...

***

چند سالی دور از همه زندگی کردم تا شاید آبها از آسیاب بیفتد. شاید سروناز ازدواج کند. ازدواج کند تا حداقل من فرصت داشته باشم یک بار دیگر عاشقی را تجربه کنم اما وقتی بعد از ده سال برگشتم فهمیدم پدرم سروناز و بچه‌ها را به خانه آورده، خرجشان را می‌دهد و همچنان منتظر است تا من برگردم و با سروناز ازدواج کنم.

دلم برای سروناز سوخت... دختری که به خاطر دو سال زندگی با برادرم یک عمر اسیر پدرم شده بود. دلم برای خودم سوخت که احساسم برای پدرم هیچ ارزشی ندارد و دلم برای مهتاج سوخت وقتی او را با یک بچه در کنار مردی دیدم که حتی لایق واکس زدن کفشهای مهتاج هم نبود!

دلم برای این حجم وسیع از مظلومیت هر سه نفرمان سوخت که قربانی یک رسم عاشق کش بی‌رحم شده بودیم...

باخوانندگان

غلامعلی چریکی ـ گچساران

هدیه خدا

یکی از روزهای دهه محرم بود. دسته‌های عزاداری در خیابان به آرامی پیش می‌رفتند و مداح با صدای سوزناکی نوحه می‌خواند. در این میان زنی درحالی که فرزند بیمارش را در آغوش گرفته بود، با چشمانی اشکبار از میان تماشاگران به صف زنجیرزنان نگاه می‌کرد و دراین لحظه در اوج استیصال با صدایی گریان نالید:

"یا امام حسین(ع)، دستم به دامنت، بچه‌ام مریضه، دکترها از او قطع امید کردن. به دادم برس بچه‌ام رو شفا بده..."

و بعد با صدای بلند گریه کرد و اشک ریخت. در همین موقع مرد جوانی ملبس به لباس سیاه در حالی که در یک دستش زنجیر و در دست دیگرش یک لیوان آب بود به زن نزدیک شد و گفت: این لیوان آب را بدهید بچه‌تان بخورد، خوب می‌شود!

زن هم با چشمان اشک آلودش نگاهش کرد و لیوان را گرفت و تشکر کرد و بعد لیوان را به لبان بچه‌اش نزدیک کرد و اتفاقاً بچه تشنه بود و آب را تا قطره آخر خورد.

زن خواست لیوان را به او پس بدهد و باز از او تشکر کند که دید رفته است.

هر چه در میان زنجیرزنها نگاه کرد تا بلکه او را بیابد متاسفانه موفق نشد. به لیوانی که در دست داشت نگاه کرد، لیوان متفاوتی بود!

به ناچار وقتی مراسم عزاداری به پایان رسید به خانه برگشت. از فردای آن روز متوجه شد بچه‌اش از آن حالت ضعف و بی‌حالی درآمده و سرحال شده. چهره‌اش که رنگ پریده بود، مثل دانه‌های انار خوشرنگ و روشن شده.

پس او را پیش دکتر معالجش برد، تا معاینه‌اش کند و دکتر بعد از معاینه باتعجب گفت: خانم شما چه کار کردین؟! حال بچه‌تان تغییر کرده و علائمی از بیماری در او نیست!

زن به یکباره یاد حرف آن مرد جوان افتاد که گفت: این لیوان آب را بده بچه بخورد! و ناگهان با صدای بلند شروع به گریه کرد.

دکتر دستپاچه شد و گفت: خانم چی شده؟! و آن زن تمام ماجرا را برای دکتر شرح داد. دکتر بعد از شنیدن ماجرا حیران شد و گفت علم بعضی مواقع در مقابل اتفاقات اینچنینی سکوت می‌کند و تسلیم است! آن زن می‌گفت: حالا سالهاست که آن لیوان را به عنوان یادگار نگه داشته‌ام و من سلامتی فرزندم را مدیون مهربانی خدا هستم.

کاری باش و از این راه شادی و آسایش فراهم کن ● بزرگمهر حکیم

گفت‌وگو با "فریدون خشنود" خالق سرود "الله الله"

از دست ماموران فرار کردیم و به استودیو رفتیم



در بحبوحه پیروزی انقلاب اسلامی حتی کمی پیش از این اتفاق تاریخی، چندین قطعه موسیقایی تولید شدند و در دسترس مردم قرار گرفتند. در دوران جنگ نیز چندین اثر با موضوع و مضمون مرتبط تولید شدند که "کاروان شهید" با صدای شهرام ناظری ساخته زنده‌یاد محمدرضا لطفی، "کجایید ای شهیدان خدایی" اجرا شده با ارکستر سمفونیک تهران به رهبری حشمت سنجری و صدای هوشنگ کامکار، "شهر خون" اثری با آهنگسازی و صدای حسام‌الدین سراج برخی از آنها هستند. در میان آثار متعدد موسیقایی که با موضوع انقلاب اسلامی ساخته شده‌اند نیز "الله‌الله" با صدای رضا رویگری، کاری ماندگار است که شنیدن آن همواره خاطراتی را در ذهن نسل‌های پیش از انقلاب زنده می‌کند و حتی آنها که انقلاب اسلامی را به یاد ندارند و تنها اخباری درباره آن شنیده‌اند نیز با آن ارتباط برقرار می‌کنند. فریدون خشنود (موسیقی‌دان، آهنگساز و تنظیم‌کننده) که از سال‌های پیش از انقلاب تاکنون با خوانندگان مطرح متعددی همکاری کرده، آهنگساز قطعه مشهور "الله‌الله" است. او که برخلاف بسیاری از هم‌نسلانش در روزها و سال‌های ابتدایی پس از انقلاب ترک وطن نکرده و با وجود کم‌لطفی‌ها و کم‌کاری‌ها در کشورش مانده، در گفتگوی پیش‌رو به بیان خاطراتی از آهنگ "الله‌الله" پرداخت که در ایام پیروزی انقلاب شنیدنش خالی از لطف نیست.

آهنگ "الله الله" پس از گذشت چهل دهه اکنون در موسیقی و تاریخ ما چه جایگاهی دارد؟

خوشبختانه پس از گذشت سال‌ها هیچ‌گاه بر آهنگ "الله الله" یا "الله‌اکبر" غبار فراموشی ننشسته و این سرود برای من نقطه عطفی در زندگی‌ام بوده است. به لحاظ کلی‌تر نیز می‌توان گفت "الله اکبر" هنوز یکی از سمبل‌های پیروزی انقلاب اسلامی است.

در آن مقطع به آثار موسیقایی سرود می‌گفتند. "الله الله" در چه ژانری می‌گنجد و آیا می‌توان گفت یک اثر پاپ است؟

سوال خوبی را مطرح کردید و در پاسخ به آن باید بگویم که "الله‌اکبر" اثری پاپ نیست و در این سبک نمی‌گنجد. درآمد این اثر در فضای دشتی است. این آهنگ یا سرود بخشی نیز دارد که از مصرع "از اشک یتیمانت از خون شهیدانت" شروع می‌شود و به لحاظ موسیقی می‌توان آن را گیلکی دانست که این بخش نیز باز درآمد دشتی است. قسمت الله الله آهنگ نیز پرده ترکی است که در ماهور است و باز هم به دشتی بازمی‌گردد. در میان اثر نیز از پرده شور استفاده کرده‌ایم و به‌طور کلی می‌توان گفت برای ساخت آهنگ "الله‌اکبر" یا همان "الله الله" از فضای مقامی و چندین دستگاه زیبای ایرانی بهره برده‌ایم. آهنگ "الله الله" ریشه‌ای کاملاً ایرانی دارد و متعلق به خودمان است و همین موضوع یکی از دلایل ماندگاری آن است.

کمی از حال و هوای آن سال‌ها و روندی که برای ساخت اثر پیمودید، بگویید.

بله در آن مقطع شرایط سخت بود. وقایع و اتفاقات سال ۱۳۵۷ از پاییز شروع شد. رژیم سابق هنوز بر سر کار بود و مردم نیز در طول روز آن حرکات باشکوه و آن راهپیمایی‌ها را برگزار می‌کردند. پس از آن اتفاقات بود که رژیم، حکومت نظامی اعلام کرد. طی حکومت نظامی، مردم حدوداً از ساعت ۶ و ۷ عصر به بعد، یعنی پس از تاریکی هوا حق تردد و رفت و آمد نداشتند و باید در خانه می‌ماندند. پس از این محدودیت مردم به پشت بام‌ها می‌رفتند و الله‌اکبر می‌گفتند. این صدای الله‌اکبر مردم بسیار منسجم، منظم، زیبا و تأثیرگذار بود. درست مانند اثر یک آهنگساز که بوسیله ارکستر سمفونیک آن را اجرا می‌کرد. وضعیت عجیبی بود. آن الله‌اکبرها آنقدر باشکوه بود که قابل وصف نیست. اینکه چطور مردم به آن هماهنگی‌ها رسیده بودند جالب و عجیب و هیجان‌انگیز بود. از مناطق شمالی صدای الله اکبر می‌آمد و مردم از جنوب جواب می‌دادند. مجدداً از غرب صدای الله اکبر می‌آمد. مردم از شرق به آن جواب می‌دادند. خودم نیز یکی از همین مردم بودم و به پشت بام‌ها می‌رفتم و یکی از همان افراد بودم و واقعاً با شنیدن آن فریادها و صداها تنم می‌لرزید. آن اتحاد و الله اکبر گفتن‌ها بود که مرا تحت تأثیر قرار داد. من بلافاصله از پشت بام پایین آمدم و آن اتفاقی که باید در من رخ داده بود. یعنی خود مردم با آن صدا و هارمونی و آن هماهنگی‌های باشکوه تأثیرشان را بر من گذاشته بودند. اغراق نیست اگر بگویم آسمان نیز با وجود آن صداها زیبایی خاصی پیدا کرده بود. خلاصه اینکه پشت پیانو نشستم تا کاری خلق کنم و شروع کردم "الله الله الله الله‌اکبر" و پس از طی اتفاقات و از سر گذراندن دشواری‌ها، سرود "الله اکبر" یا "الله الله" با صدای رضا رویگری خلق شد.

شعر این اثر را خودتان سرودید؟

پس از آنکه ملودی را با کلماتی به صورت "مهر" (که در موسیقی آن را مر تلقی می‌کنند و در واقع همان مهر است)، با آقای حسین سرفراز ارتباط گرفتم و از او خواستم برای سرودن شعر با من همکاری کند، البته پیش از ایشان به برخی از دوستان و رفقا ماجرا را گفتم و از آنها برای همکاری دعوت به عمل آوردم اما هیچکدام از آنها تمایلی نشان نداند و نپذیرفتند. آقای سرفراز که مجله‌ای مصور را در اوائل انقلاب چاپ می‌کرد از پیشنهادم برای همکاری استقبال کرد و نزد من آمد. من مهرها یا همان مرها را به صورت الله الله یا ایران ایران و رگبار مسلسل‌ها برای ایشان خواندم و درباره اتفاقات، وقایع، فریادها و شعارهای مردم و اشک‌ها و خون‌ها و شهدا صحبت کردیم و در نهایت شعر خلق شد.

درباره نحوه آشنایی‌تان با رضا رویگری و چگونگی انتخاب ایشان توضیح دهید.

رضا رویگری را در سال‌های پیش از انقلاب می‌شناختم و طی فعالیت‌هایم ایشان اغلب در استودیو کنارم حاضر می‌شد. پیش از تولید آهنگ "الله الله" طی چند مورد صدای رویگری را در استودیو ضبط کرده بودم تا ایشان را به عنوان خواننده‌ای جدید معرفی کنم. پیش از تولید "الله الله" و پیش از انتخاب ایشان هرچه فکر کردم، دیدم هیچ کدام از خواننده‌های قدیمی و آنهایی که صدایشان شنیده شده و به گوش مردم رسیده، نمی‌توانند اصالت لازم را حفظ کنند. زیرا اثر متعلق به مردم است. پس از طی این روند تنها صدای مناسبی که به ذهنم

رسید، صدای رضا رویگری بود.

صدای رضا حزنی دارد و در آن مقطع آن را برای خوانش سرود مناسب می‌دانستم و هنوز چنین نظری دارم. او توانایی لازم را برای اجرای سرود داشت. زمانی که از او برای همکاری دعوت کردم، تعجب کرد و گفت ساخت آهنگ الان؟ و در شرایط فعلی؟... خلاصه رضا به خانه آمد و زمانی که می‌خواند اشک در چشمانش جمع می‌شد. بالاخره تمرین کردیم و تصمیم گرفتیم آهنگ را به مرحله ضبط و انتشار برسانیم اما نمی‌دانستیم چه کنیم، زیرا نه نوازنده‌ای وجود داشت و نه گروه کری داشتیم. شرایط بدی بود. حتی چندتایی از استودیوها نیز طفره رفتند و با ما همکاری نکردند. تا اینکه بالاخره آقای رحیم شب‌خیز که استودیو داشت بسیار از موضوع استقبال کرد و برای همکاری با ما تمایل نشان داد و از ما برای حضور در استودیویش دعوت کرد. اما گفت نمی‌توانیم قطعه را روز ضبط کنیم. آن استودیو داخل یک پاساژ بود و برای ورود به آن باید چند پله‌ای پایین می‌رفتیم و هنوز وجود دارد. آقای شب‌خیز گفت قطعه را می‌توانیم شب‌هنگام، زمانی که در پاساژ بسته می‌شود، ضبط کنیم و ما نیز پذیرفتیم.

گفتید نوازنده و گروه کر نداشتید. برای یافتن نوازنده و احیاناً تهیه سازهای لازم چه تمهیداتی انجام دادید؟

بله نوازنده‌ای نبود و ابزار آلات لازم را نداشتیم و به این فکر کردم که بدون ارکستر امکان ضبط نیست. برای حل این معضل مقداری زنجیر تهیه کردم و تعدادی طبل و سنج را نیز داخل گونی ریختم. حال مانده بودم آنها را چگونه به استودیو ببرم؛ زیرا خیابان‌ها پر از مأمور بود و انتقال زنجیرها و طبل و سنج‌ها کار خیلی سخت و خطرناکی بود.

در نهایت از دست مأموران گریختید؟

توسط مأموران دیده شدیم، اما به نوعی گریختیم و فرار کردیم و طوری که دیده نشویم تا استودیو رفتیم و خوشبختانه اتفاقی نیفتاد. سپس حکومت نظامی که اعلام شد و پس از آنکه در پاساژ را بستند، کارمان را شروع کردیم. در استودیو را بستیم و با پیانو ملودی را زدم تا رضا رویگری آن را بوسیله هدفونی که بر گوش داشت بشنود و بخواند و ضبط کنیم. پیش از آن آیه‌ای از قرآن را انتخاب کرده بودم که در اثر آن را می‌شنویم. همان بخشی که می‌گوید:

"آنانکه گفتند الله و بر این ایمان پایدار ماندند، حاضر نشدند بنده غیر خدا شوند و حکومت غیر خدا پذیرند. فرشتگان رحمت بر آنها نازل شوند و مژده دهند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی از گذشته خویش نداریم و شما را به همان بهشتی که انبیاء وعده دادند، بشارت باد."

این متن ترجمه شده از آیه قرآنی را پیش از ضبط به رضا داده بودم تا تمرینش کند و او نیز این کار را کرده بود. پس از اجرای خط ملودی با پیانو، رضا بیت اول آن را مقابل میکروفن استودیو خواند و حال مسأله گروه کر پیش آمده بود که لازمه کار بود و ما برای تکمیل این بخش به هیچ شخص یا گروهی دسترسی نداشتیم، لذا تصمیم گرفتیم خودمان کرخوانی کنیم. من و رضا رویگری مقابل میکروفن ایستادیم و متن شعر را خواندیم و تکرار کردیم و تلاش کردیم به آن حجم دهیم. البته بر همان خط پیانو طبل و سنج را نواخته بودم.



پس با توجه به این توضیحات باید گفت آهنگ "الله الله" توسط دو نفر تولید شده.

بله هیچ کس نبود. من آقای رویگری بودیم و رحیم شب‌خیز که استودیو را در اختیارمان گذاشته بود و صدابردار بود.

و در نهایت کار ضبط شد؟

کار ضبط شد اما تمام نشد. پس از آنکه رضا رویگری اثر را خواند و آن را ضبط کردیم به او گفتم ما یک اذان لازم داریم و تو باید بخش‌هایی از آن را اقامه کنی که این اتفاق افتاد. رضا اذان را گفت و ترجمه آن آیه قرآن را نیز اجرا کرد و کار جمع شد. زمانی که کارمان تمام شد صبح شده بود. از استودیو خارج شدیم و با خودمان گفتیم این کار ضبط شد حال آن را چگونه به گوش مردم برسانیم؟! در آن سال‌ها، امکانات مفیدی وجود نداشت و شیوه ضبط و نشر آثار مانند امروز ساده نبود. من آهنگ "الله الله" را خانه تکثیر کردم. در آن مقطع دستگاهی متداول بود که یک نوار کاست در آن قرار می‌دادند و محتوای آن را در عرض سه دقیقه بر روی هفت نوار کاست ضبط می کردند. من چنین دستگاهی را با برند "سنی" تهیه کردم و آن را به خانه بردم و با اعضای منزل شروع کردیم به تکثیر آهنگ "الله الله". جلد را هم خودمان طراحی و تهیه کردیم و در جعبه نوار کاست‌ها قرار دادیم. ما شب تا صبح به ضبط و تکثیر آن نوار کاست‌ها می‌پرداختیم و آنها را به اتفاق دیگر اعضای خانواده در طول روز پخش می کردیم. کاست‌ها را در کیف و ساک می گذاشتیم و خانمهای خانواده نیز آنها را زیر چادر پنهان می کردند تا در معرض دید عموم نباشد. سپس کاست‌ها را به دانشگاه‌ها و مساجد می‌بردیم یا با حضور در راهپیمایی‌ها به دست مردم می‌رساندیم. آن هم به صورت رایگان.

پخش رایگان آهنگ "الله الله" برایتان چه بازخوردی داشت؟

از فردای روز توزیع دیدیم که آهنگ توسط بلندگوها در راهپیمایی‌ها پخش می‌شود و مردم نیز آن را می‌خوانند. من تعجب کرده بودم و می گفتم خدایا مگر می‌شود یک اثر با کمترین امکانات و دشواری‌های بسیار با این سرعت پخش شود و به گوش مردم برسد و عمومیت یابد؟ "الله الله" در راهپیمایی‌ها به طور گسترده و عجیبی پخش می‌شد. این اثر ریتم داشت و یکی از دلایل مورد توجه قرار گرفتنش همین موضوع بود که باعث شده بود مردم آن را بخوانند.

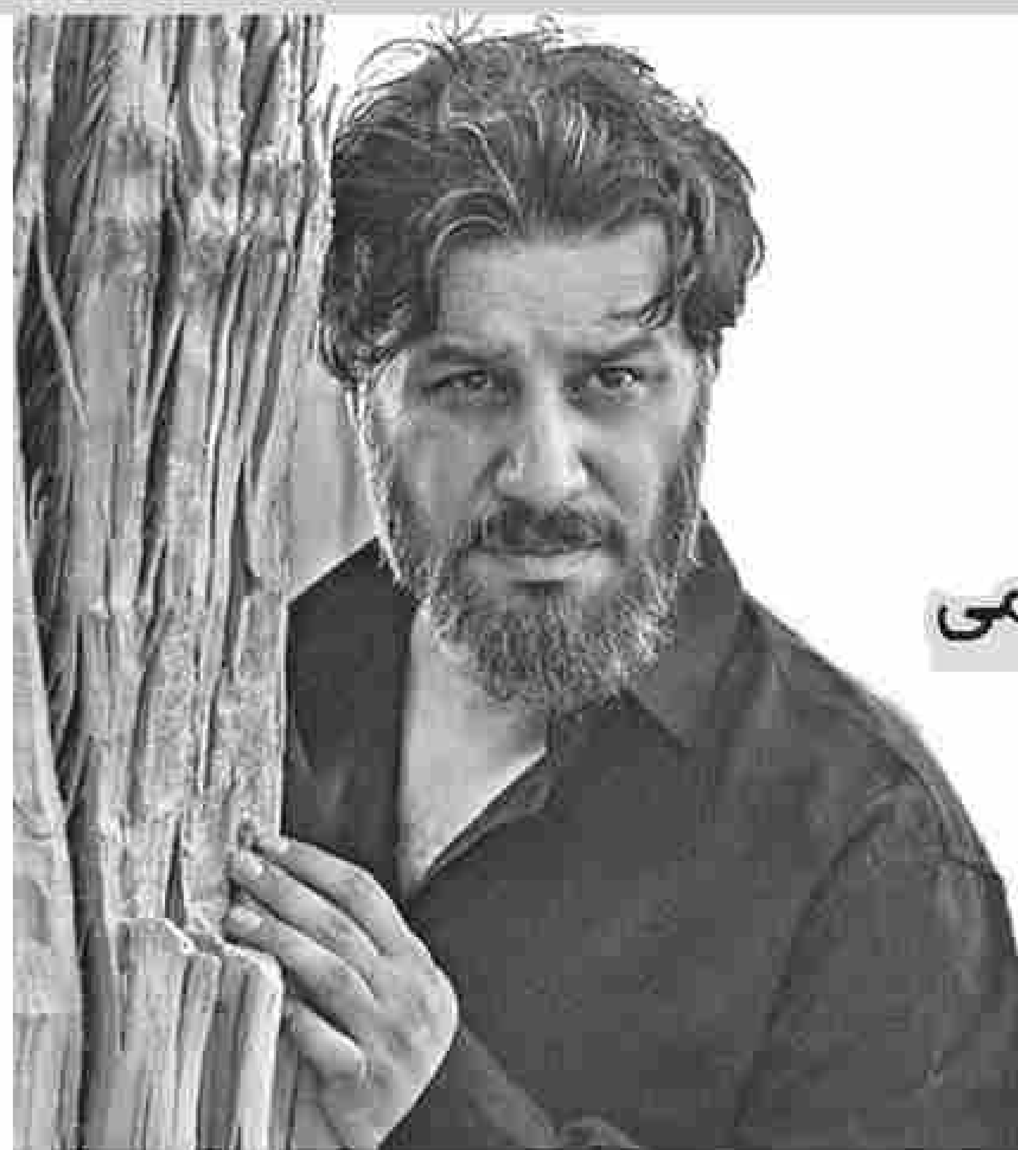
چه شد که تلویزیون ایران به پخش "الله الله" پرداخت؟

زمانی که پیروزی انقلاب از تلویزیون اعلام شد و جمهوری اسلامی به صورت رسمی اعلام شد، متوجه شدم زیر صدای فرد سخنران سرود "الله الله" پخش می‌شود. پس از اعلام جمهوری اسلامی و در تمام مدتی که سخنران مشغول صحبت بود "الله الله" زیر صدایش پخش می‌شد و پس از اتمام صحبت و سخنرانی نیز آهنگ به صورت کامل و واضح پخش شد. اینگونه بود که "الله الله" یا "الله اکبر" نه فقط در تهران بلکه در دیگر شهرهای ایران نیز مورد توجه قرار گرفت. در نهایت خدا را شاکرم که جمهوری اسلامی ایران با آهنگ "الله الله" افتتاح شد.

در وجود مردم دنبال عیب نگرد کار سوا ایشان کن و خودت را بی اعتماد

● سعدی





هادی کریمی‌راد

یادداشتی بر فیلم آتابای - نیکی کریمی

خواب دریایی

نوع نگاه و تصویر ارائه شده از قاب دوربین کاملاً توانسته است؛ القائات مدنظر فیلمنامه را به مخاطب منتقل و او را با توالی قصه همراه سازد، قصه‌ای که زبان روایت آن یعنی ترکی بن مایه اصلی روایت آن است. لایه‌های پنهان مطرح شده در فیلم تحت قالب سئوال در ذهن مخاطب و در یک سوم ابتدایی شکل می گیرند و نطفه داستان به خوبی شکل می‌بندد.

پنجمین تجربه نیکی کریمی در مقام کارگردانی یعنی "آتابای" بر اساس طرحی از وی و به نویسندگی هادی حجازی فر که پیش از این او را صرفاً در قامت بازیگری و در فیلم‌هایی چون: "ایستاده در غبار" و "ماجرای نیمروز" دیده‌ایم، فیلمی به زبان ترکی آذربایجانی و ملودرامی پیچیده است که در خلال برگزاری دوره سی و هشتمین جشنواره فجر در سینماهای منتخب کشور اکران شد. فیلم داستان زندگی مردی جوان با تحصیلات معماری و در آستانه میانسالی است که اعداد در ذهنش مدام او را به سمت سال آخر زندگی‌اش با رقم یکان فرد سوق می‌دهند. مردی که نماد موفقیت در روستایی به شمار می‌رود که متولد آنجا بوده و در گذر زمان و در عبور از فراز و فرودهای زندگی به ایجاد هتلی در روستا و برگزاری تورهای طبیعت گردی و... در استان آذربایجان غربی و در جوار دریاچه ارومیه و شهر خوی اقدام کرده است.

ملودرام نیکی کریمی روندی کند دارد اما قصه جذابش باعث شده است تا به هیچ وجه خسته کننده نباشد. فیلمنامه‌ای که در آن سلسله حوادث با رعایت تقدم و تاخر در آن بیان نشده‌اند. در آتابای طبیعت به عنوان کاراکتری جان‌دار حضوری همه جانبه دارد؛ طبیعتی که پیش از این و در فیلم‌های اساتیدی چون: عباس کیارستمی فقید و نیز نوری بیلگه جیلان به ایفای نقش پرداخته است. داستان عاشقانه و عشق‌های بی فرجام نیکی کریمی با دختر میرمحمد و ورودش به قصه با نگاه‌هایی در پس آینه خودرویی که بی شباهت به خودروی کاراکتر "علی" در فیلم «چیزهایی هست که نمی‌دانی» نیست، آغاز گشته و با شیطنت‌های آیدین به عنوان یادگاری که آتابای از آن به عنوان دارایی خود که نمی‌خواهد از دستش بدهد، شکل و شمایلی امروزی به خود می گیرد اما در انتها این جنبه دراماتیک اثر است که پیروز ماجرا شده و ما را با تنهایی‌های آتابای همراه می کند تا باز هم فصل عشق پایانی بر قصه ناتمام آتابای شود. عشقی که با حضور یکی از دختران خریدار متمول باغی که سرآغاز و دلیل ورود ما به ماجرای پیچیده و گذشته آتابای است می‌توانست آغاز و قهرمان قصه ما را که می‌رفت در نقش یک عاشق ظهور دوباره‌ای پیدا کند به تصویر بکشد.

تنها نکته‌ای که می‌توان از آن به عنوان ضعف کارگردانی نام برد سردرگمی مشهود قصه و ناتوانی آن در پیشبرد قصه‌ای است که مخاطب با ابهامات مطرح شده از خودسوزی فرخ لقا تا آیدین و عشق آتابای و حضور یکباره و بدون مقدمه شخصیت جواد عزتی که به نوعی منفعلانه به حضور خود در داستان تا اعترافش بر فراز خانه آتابای ادامه می‌دهد؛ در فیلم به انتظار پاسخ‌هایی فراخور این لحظات همراه با تعلیق نسبی ایجاد شده نشسته و چشم به پرده باقی می‌ماند تا مشاهده خلا حاکم بر زندگی آتابای و تنهایی او در کرانه دریاچه ای که فقط تصویری از فلامینگوهای آن در تاریکی شب قابل مشاهده است.

استفاده از جغرافیای آذربایجان و نیز دریاچه ارومیه کمک شایان توجهی به سامان لطفیان در خلق لانگ شات‌های متعدد در کنار قاب‌هایی با میزانسن عمیق مشابه فیلم‌های روزی روزگاری در آناتولی و نیز خواب زمستانی نوری بیلگه جیلان نموده است.

آتابای در کل فیلم متوسطی به شمار می‌آید که در مقایسه با فیلم‌های قبلی کارگردانش گامی رو به جلو محسوب شده و نوید بخش آینده‌ای خوب برای کارگردانش می‌تواند باشد.

فرهادی "یک قهرمان" را به شیراز می‌آورد



جزئیات فیلم جدید کارگردان برنده دو جایزه اسکار اعلام شد. "یک قهرمان" (A Hero) فیلم جدید اصغر فرهادی دو ماه دیگر وارد مرحله پیش تولید می‌شود. این پروژه فارسی زبان قرار است تابستان سال آینده در شیراز و در ایران فیلمبرداری شود.

شرکت ممنتو فیلمز اینترنشنال در پاریس، پروژه جدید فرهادی را هفته آینده در بازار فیلم اروپا (EFM) در برلین برای فروش در بازارهای جهانی عرضه می کند.

جزئیات طرح داستانی "یک قهرمان" هنوز اعلام نشده است. این اولین فیلم فرهادی بعد از تریلر روان‌شناختی "همه می‌دانند" با بازی پنه‌لوپه کروز، خاویر باردم و ریکاردو دارین است که سال گذشته فیلم افتتاحیه هفتاد و یکمین دوره جشنواره فیلم کن بود.

گفته شده است "یک قهرمان" به سبک دیگر ساخته‌های فرهادی فیلمی پر تعلیق خواهد بود. او در این فیلم با تعدادی از بازیگران معروف ایرانی که پیش از این با او همکاری نکرده‌اند، کار خواهد کرد.

یک نسخه انگلیسی‌زبان از فیلمنامه این هفته پیش از حضور در بازار فیلم اروپا در اختیار خریداران قرار می‌گیرد. فرهادی در ۲۰۱۲ برای فیلم "جدایی نادر از سیمین" برنده جایزه اسکار بهترین فیلم خارجی‌زبان شد و برای آن فیلم نامزد اسکار بهترین فیلمنامه غیراقتباسی هم بود.

گفته می‌شود فیلمنامه "یک قهرمان" به همان اندازه چشمگیر است. با توجه به جوایز فوق‌العاده و فروش بسیار خوب فیلم کره‌ای "انگل"، قطعاً پروژه‌هایی مانند کار فرهادی هفته آینده در جشنواره برلین بیش از پیش مورد توجه قرار خواهند گرفت.

فرهادی فیلمساز محبوب جشنواره‌های سینمایی، که نیویورک تایمز او را بزرگ‌ترین کارگردان ایرانی نامیده است، یکی از تنها شش فیلمسازی است که دو بار برنده جایزه اسکار بهترین فیلم بلند بین‌المللی شده، و تنها کارگردانی است که از اوایل دهه ۱۹۸۰ تاکنون به این موفقیت دست پیدا کرده است.

کرک داگلاس نماد هالیوود و ستاره "اسپارتاکوس"



کرک داگلاس بازیگر و تهیه کننده و یکی از نمادها و آخرین بازمانده‌های عصر طلایی هالیوود و ستاره فیلم‌هایی چون "اسپارتاکوس"، "بیست هزار فرسنگ زیر دریا" و "آخرین قطار گان هیل" لس آنجلس بر اثر کهولت سن از دنیا رفت. مایکل داگلاس پسر او و برنده دو جایزه اسکار در بیانیه‌ای در اینستاگرام نوشت:

من و برادرانم با اندوه بسیار اعلام می کنیم که کرک داگلاس در سن ۱۰۳ سالگی ما را ترک کرد. برای دنیا، او یک افسانه بود، یک بازیگر از عصر طلایی سینما که در سال‌های طلایی خود خوب زندگی کرد، یک انسان‌دوست که تعهدش به عدالت و آرمان‌هایی که باور داشت برای همه ما یک معیار بود. کرک داگلاس متولد ۹ دسامبر ۱۹۱۶ در نیو آمستردام (نیویورک) بود. پدر و مادرش مهاجران فقیر یهودی روسی بودند. داگلاس جوان برای تأمین هزینه دانشگاه در کافه‌ها کار می کرد و در عین حال یک کشتی گیر ماهر بود. مدتی هم باغبان و سرایدار بود. داگلاس در ۱۹۴۱ در نیروی دریایی آمریکا مشغول خدمت شد و در ۱۹۴۴ به خاطر جراحات جنگی از خدمت معاف شد. سپس به نیویورک سیتی بازگشت و در رادیو، تئاتر و فیلم‌های تبلیغاتی مشغول کار شد. او تصمیم داشت همچنان یک بازیگر تئاتر بماند، اما لورن باکال کمک کرد برای اولین بار در سینما در فیلم نوآر "عشق عجیب مارتا ایورز" (۱۹۴۶) به کارگردانی هال بی. والیس با بازی باربارا استنویک مقابل دوربین برود. داگلاس از همین فیلم اول نقش‌های مهمی به دست آورد، اما بازی در نقش یک مشت‌زن بی‌وجدان در فیلم "قهرمان" (۱۹۴۹) به کارگردانی مارک رابسن بود که از او یک ستاره ساخت و تصویر سینمایی‌اش را شکل داد: ستیزه‌جو، خودخواه، پرشور و اغلب قربانی خشم خود که به تنفر منجر می‌شود. نمونه آن روزنامه‌نگار بلندپرواز فیلم بدبینانه "تک‌خال در حفره" ساخته بیلی وایلدر و کارآگاه بیمار فیلم "داستان کارآگاه" به کارگردانی ویلیام وایلر (هر دو ۱۹۵۱) یا مرد متجاوز فیلم "در راه خطر" (۱۹۶۵) ساخته اوتو پرمینجر.

جنبه خودنمای شخصیت داگلاس در فیلم‌هایی چون "بیست هزار فرسنگ زیر دریا" (۱۹۵۳)، "اولیس" (۱۹۵۵) و بسیاری از فیلم‌های وسترن او مانند "جدال در اوکی کورال" (۱۹۵۷) و "آخرین قطار گان هیل" (۱۹۵۹) مشخص است، اما همیشه سعی می کرد آن را تحت کنترل نگه دارد.

داگلاس در ۱۹۵۵ شرکت فیلمسازی "برینا" را تشکیل داد و از طریق آن توانست فیلم ضدجنگ و قدرتمند "راه‌های افتخار" (۱۹۵۷) - که برای سه دهه در فرانسه ممنوع بود - و "اسپارتاکوس" (۱۹۶۰) را تولید کند که هر دو از بهترین و تأثیر گذارترین فیلم‌های استنلی کوبریک هستند. او در "اسپارتاکوس" نقش برده‌ای معترض را بازی می کند که رهبری قیام علیه رومی‌ها را به عهده می گیرد. "اسپارتاکوس" ۳۰ میلیون دلار فروخت و یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های سال بود. استحکام شخصیت داگلاس نیز کاملاً مشخص بود. داگلاس نویسندگانی مانند دالتون ترومبو را که نامشان در لیست سیاه هالیوود بود استخدام کرد و با وجود مخالفت استودیو نام او را در تیتراژ فیلم آورد. داگلاس، آنتونی مان کارگردان "اسپارتاکوس" را اخراج کرد و کوبریک را جای او آورد و بعدها برای اینکه از دل آنتونی مان بیرون بیاورد در فیلم "قهرمانان تله‌مارک" او بازی کرد. داگلاس برای فیلم‌های "قهرمان"، "بد و زیبا" (۱۹۵۳) و "شور زندگی" سه بار نامزد اسکار بود، اما جایزه نگرفت. آکادمی علوم و هنرهای سینمایی سال ۱۹۹۶ برای ۵۰ سال حضور خلاق داگلاس در جامعه سینمایی یک جایزه اسکار افتخاری به او اعطاء کرد. داگلاس در ژانویه ۱۹۹۶ بر اثر یک سکته مغزی شدید توانایی صحبت کردن را از دست داد. با این حال، او دوره‌های گفتاردرمانی را گذراند و حالش آن‌قدر خوب شد که توانست مارس آن سال جایزه اسکار افتخاری را دریافت کند. او همچنین در جوایز اسکار ۲۰۱۱، در ۹۴ سالگی، در مراسم اسکار شرکت کرد و نامزدهای بخش بهترین بازیگر زن مکمل را معرفی کرد. داگلاس در سال‌های اخیر بیشتر وقت خود را به نوشتن کتاب و گاهی اوقات نوشتن یادداشت برای رسانه‌ها می گذراند و به‌نوعی به‌عنوان پیرترین وبلاگ‌نویس معروف شناخته می‌شد. دهمین کتاب او با عنوان "من اسپارتاکوس هستم! فیلم می‌سازم، لیست سیاه را زیر پا می گذارم" در ۲۰۱۲ منتشر شد. داگلاس در ۲۰۱۴ نیز مجموعه شعرهای خود را منتشر کرد.

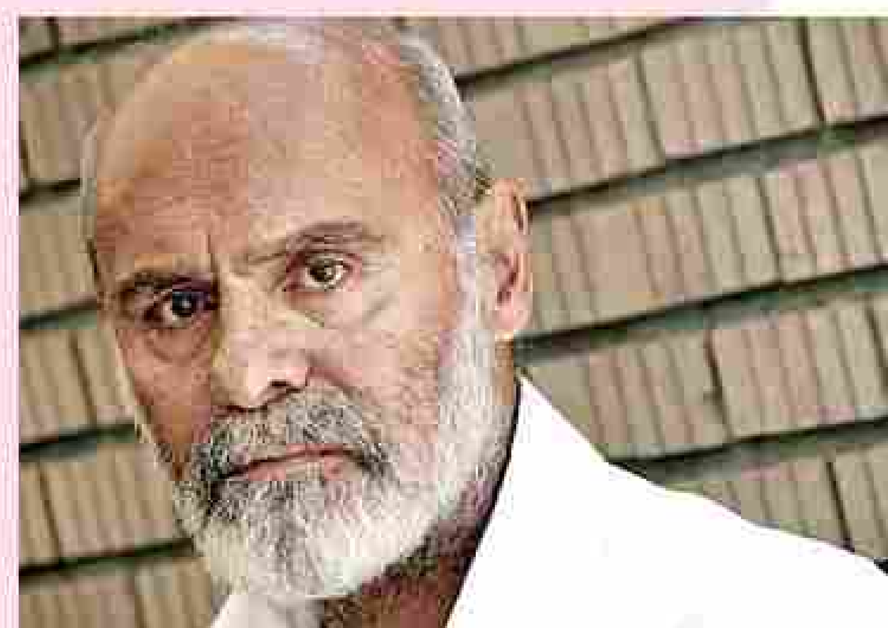
شادمانی، دوستی و مهر را در بین هر دم زیاد می کند

● التکاسو

جمشید هاشم‌پور در نقش جمشید آریا

جمشید هاشم‌پور در فیلم سینمایی "گیج گاه" (نام موقت) به کارگردانی عادل تبریزی به ایفای نقش می‌پردازد.

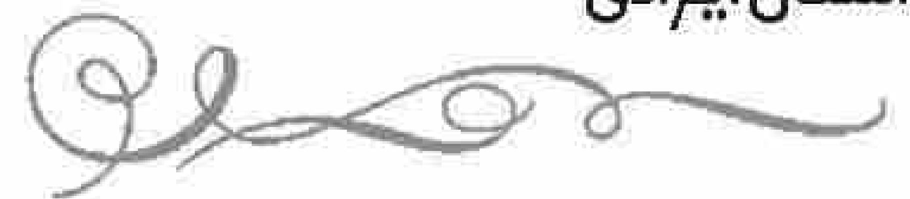
جمشید هاشم‌پور با حضوری متفاوت در نقش قهرمان سال‌های نه چندان دور سینمای ایران، جمشید آریا، در فیلم سینمایی "گیج گاه" جلوی دوربین رفته است، این بازیگر همچنین با گریم متفاوت در نقش دیگری در این فیلم سینمایی حضور دارد. همچنین با گذشت نیمی از فیلمبرداری و بازی حامد بهداد و باران کوثری، لیست بازیگران این فیلم سینمایی به زودی با بازیگرانی از نسل‌های مختلف تکمیل می‌شود. این فیلم سینمایی پاس داشتی به چند دهه‌ی سینمای ایران است و عوامل تولیدی آن نیز از سه نسل متفاوت سینما هستند.



"پیشی میشی" فیلم کودک اکران نوروز ۹۹

فیلم سینمایی "پیشی میشی" به کارگردانی حسین قناعت و تهیه کنندگی احمد احمدی آماده نمایش شد و می‌تواند تنها گزینه سینمای کودک برای اکران نوروز ۱۳۹۹ باشد. "پیشی میشی" یک کمدی شاد برای کودکان و نوجوانان است که فیلمبرداری آن در تهران انجام شده است. رضا شفیعی‌جم، بهاره رهنما، ارژنگ امیرفضلی، علی کاظمی، ساعد هدایتی، محمد شیری و با حضور نفیسه روشن، یوسف صیادی، صدیقه کیانفر، عباس محبوب بازیگران اصلی این فیلم و طاها و ماهان عابدی دو بازیگر کودک فیلم هستند. احمد احمدی تهیه کننده فیلم‌هایی چون "رد کارپت" رضا عطاران و "لازانیا" است. "پیشی میشی" توسط رسانه فیلمسازان مولود به مدیریت حبیب اسماعیلی پخش می‌شود.





جمعه‌های راز آلود

ترانه شکیبا

تنها شناختی که از شوهر خاله بهجت داشتم، عکس سیاه و سفید رنگ و رو رفته‌ای بود که توی یک قاب چوبی کهنه، روی یکی از تاقچه‌های خانه‌اش قرار داشت، اما وصف او را، چه از زبان مادرم و چه از زبان خاله، فراوان شنیده بودم و می‌دانستم آدم خوبی بوده...من هشت ساله بودم که گفتند شوهرخاله بهجت فوت شده و به‌یاد نمی‌آورم در آن سن، اگر هم او را دیده بودم، چه شکل و شمایلی داشت، اما دقیق به خاطر می‌آورم خاله و شوهرش پسری به‌اسم بهروز داشتند که همبازی بودیم و بعد از آن که در یک حادثه تصادف اتومبیل همراه با پدرش جان خود را از دست داد، خاله بهجت که دیگر تمام امیدش به زندگی را از دست داده بود و حال و روز بسیار بدی داشت. چون خاله بهجت تنها فرزندش را هم از دست داده و کاملاً تنها مانده بود، همان وقت‌ها، پدر و مادرم، به‌توافق رسیدند که من به‌خانه خاله بهجت بروم و مدتی در خانه‌اش بمانم، شاید به‌دلیل علاقه بیش از حدی که به من داشت، کمی روحیه‌اش عوض شود و حال و روز بهتری پیدا کند.

در روزهایی که میهمان خانه خاله بهجت بودم، بارها گریه بی‌بهانه‌اش را دیدم، گاهی هم بهت‌زده گوشه‌ای می‌نشست و با چشمانی مات، به نقطه نامعلومی خیره می‌شد. یا قاب عکس شوهرش را برمی‌داشت، دقایقی به آن چشم می‌دوخت و زیر لب مشغول حرف زدن با قاب عکس می‌شد، که البته، هیچ‌وقت حرفهایش را درست و حسابی نشنیدم، اما بارها اتفاق افتاد که دیدم در آن حالت چشمانش بارانی شد و با پشت دست اشک‌هایش را پاک کرد تا من نبینم.

ماندن من در خانه خاله بهجت، که قرار بود کوتاه‌مدت باشد، بیست و چند سال طول کشید تا این که در ۳۰ سالگی خواستگار برایم پیدا شد و سر خانه و زندگی خودم رفتم. اما طوری به‌زندگی در کنار خاله عادت کرده و به او وابسته شده بودم که نمی‌توانستم رابطه با او را قطع کنم. به این جهت با شوهرم توافق کردم که چون روزها در خانه تنها هستم و کاری هم ندارم، نزد خاله بهجت بروم و شوهرم هم که حکایت زندگی خاله بهجت را می‌دانست، به تقاضایم روی خوش نشان داد.

شوهر خاله بهجت، شغل آزاد داشت و بعد از آنکه فوت شد، چون بیمه شده جایی نبود، خاله بدون درآمد ماند، یکی از اقوام که می‌دانست خاله بهجت با قالیبافی آشنایی دارد، برای آنکه کمکی به وی کرده باشد، پیشنهاد داد کارگاهی برای بافت قالی دایر کند و سرپرستی آن را به عهده خاله بگذارد و خاله هم پذیرفت.

در کارگاهی که اداره آن به‌عهده خاله بهجت بود، چند نفر زن به‌عنوان بافنده کار می‌کردند، اما خود خاله هم ضمن اینکه کارهای مربوط به‌تهیه خامه، چله‌کشی، تهیه نقشه، نقشه‌خوانی و... را انجام می‌داد، از هر فرصتی هم که پیش می آمد برای بافت قالی استفاده می‌کرد و مجموع درآمدش بابت سرپرستی کارگاه و بافت قالی رقم کاملاً مناسبی بود. با وجود این، با قناعت بسیار زیاد زندگی می‌کرد، به‌شدت اهل صرفه‌جویی بود و من که می دیدم با داشتن درآمد خوب آن‌قدر امساک می‌کند، گاهی حرص می‌خوردم و حتی یک بار نزد مادرم عنوان کردم که: خاله چرا این‌قدر گدابازی درمی‌آورد و با وجود داشتن درآمد خوب زندگی را فقیرانه می گذراند.

مادرم توضیح داد: خاله، به شوهر و فرزندش خیلی وابسته بود و برای آمرزش آنها خیلی خیرات می‌دهد و قسمت اعظم درآمدش صرف انجام کارهای خیر می‌شود...با شنیدن حرف‌های مادرم قانع شدم و دیگر زندگی ساده خاله بهجت برایم عجیب نبود، اما یک رفتار عجیب دیگر هم در خاله‌ام وجود داشت که علتش را نمی‌دانستم.

من اغلب روزها وقتی کاری نداشتم به کارگاه قالیبافی می‌رفتم و ساعتی در کارگاه می‌ماندم. خاله هم هر وقت قصد داشت جایی برود، مرا با خودش می‌برد، اما از وقتی یادم می آمد، روزهای جمعه، ناگهان غیبش می‌زد، حوالی ظهر، بدون اینکه به‌من توضیحی بدهد، از خانه بیرون می‌رفت و غروب برمی‌گشت، موقع رفتن اغلب بی‌حوصله و پکر بود، اما وقتی برمی گشت، خیلی بانشاط و سرحال بود و عجیب آنکه در تمام سال‌ها، هرگز نخواست جمعه مرا با خودش ببرد و این، برایم به‌صورت یک معمای بزرگ درآمده بود و هر چه فکر می کردم، به‌جواب نمی‌رسیدم. تا اینکه یک روز از کنجکاوی به ستوه آمدم و تصمیم گرفتم از کار خاله بهجت سر در بیاورم و بفهمم جمعه‌ها کجا می‌رود. به‌این جهت یکی از جمعه‌ها، وقتی از خانه خارج شد، بلافاصله چادرم را روی سرم انداختم و سایه به‌سایه‌اش راه افتادم. از میوه‌فروشی محله چند نوع میوه و از قنادی یک جعبه شیرینی خرید و بعد، سوار اتوبوس شد. من هم سوار شدم و خودم را لای جمعیت مسافران پنهان کردم. در انتهای خط خاله سوار اتوبوس دیگری شد و من باز به‌همان ترتیب همراهش شدم، خاله یک اتوبوس دیگر هم سوار شد و وقتی اتوبوس سوم، جایی بیرون شهر، به‌ایستگاه آخر رسید و توقف کرد و همه پیاده شدند، نگاهم به‌تابلوی "آسایشگاه معلولان" افتاد.

خاله به‌داخل آسایشگاه رفت و چون متحیر ماندم که در آن جا چه کار دارد، همچنان سایه به‌سایه‌اش رفتم و دیدم در یکی از اتاق‌ها، با پیرمرد فرتوت و معلولی که روی یکی از تخت‌ها نشسته بود و به‌نظر می‌رسید انتظارش را داشته، با صمیمیت سلام و احوالپرسی کرد و شاید حرف‌های دیگری هم زدند که من نشنیدم. چون فاصله‌ام از آنها زیاد بود. بعد، از قسمت سرپرستاری ویلچری گرفت، با زحمت پیرمرد را روی صندلی چرخدار نشاند، به حیاط سرسبز آسایشگاه برد و زیر درختی، کنار یک نیمکت، ایستاد. آن‌روز تا غروب خاله بهجت و آن پیرمرد دست در دست هم مشغول صحبت و بگوبخند بودند، خاله برایش میوه پوست کند و در دهانش گذاشت و... من از دور نظاره‌گرشان بودم.

ساعتی قبل از پایان وقت ملاقات از آسایشگاه خارج شدم و با سوالات جدیدی که برایم به‌وجود آمده بود، یک‌راست به‌خانه مادرم رفتم و آنچه را دیده بودم با او در میان گذاشتم و مادرم گفت:

حالا که همه چیز را فهمیده‌ای، دلیلی ندارد چیزی را از تو پنهان کنیم. شوهر خاله بهجت نمرده. بعد از تصادفی که برایش اتفاق افتاد، قطع نخاع شد و چون در خانه امکان نگهداری از او وجود نداشت، خاله او را به‌آسایشگاه معلولان برد، اما چون ترس داشت که اقوام و آشنایان برایش حرف در بیاورند و بگویند عرضه نگهداری شوهر بیمارش را نداشته و او را به‌آسایشگاه فرستاده، همه جا شایع کرد که شوهرش در تصادف کشته شده و او را در گورستانی در حوالی همان محل تصادف به خاک سپرده‌اند حتی برای او مجلس ختم و چهلم هم گرفت.

مادرم، نفسی تازه کرد و ادامه داد:

- چیزی به روی خاله بهجت نیاور، اما او در تمام بیست و چند سال گذشته، سرسختانه کار کرده و زندگی را با قناعت گذرانده تا بتواند هزینه‌های زندگی شوهرش در آسایشگاه را بپردازد.





تعرض به نظافتچی

ردیابی‌های پلیس تهران برای دستگیری راننده خودرو پژو که زن میانسالی را مورد آزار و اذیت قرار داده بود، همچنان ادامه دارد.

زن میانسالی که خود را نظافتچی خانه‌های مردم معرفی کرد، با مراجعه به پلیس تهران گفت: من همسر و سه فرزند دارم اما چون همسرم کارگر است و با پول کارگری نمی‌تواند مخارج زندگی ما را تامین کند، به ناچار من مدتی است به عنوان نظافتچی به خانه‌های مردم می‌روم و کار می کنم تا کمک خرج زندگیمان باشم. آخرین بار به خانه زن جوانی رفته بودم که بعدازظهر متوجه شدم برایم مهمان آمده است و بعد از اتمام کار از خانه زن جوان خارج شدم و چون عجله داشتم حوالی ترمینال جنوب، سوار یک خودرو مسافربر شخصی شدم و راننده در میان راه سر صحبت را باز کرد و از بدبختی و مشکلات زندگی‌اش گفت و من هم درد و دل و مشکلات زندگی‌ام را به او باز گو کردم و در پایان گفتم برای رفتن به خانه‌ام عجله دارم. اما راننده پس از طی مسافتی به یکباره تغییر مسیر داد و من به او اعتراض کردم و می‌خواستم از ماشین پیاده شوم که متوجه شدم درهای ماشین قفل است و هرچه سر و صدا و التماس کردم او گفت: اگر می‌خواهی زنده بمانی سر و صدا نکن و من هم به خاطر اینکه سه تا بچه‌هایم یتیم نمانند، چیزی نگفتم. زن ۵۲ ساله همچنان که گریه می کرد ادامه داد: او مرا به خانه‌اش برد و به زور به من تعرض کرد و بعد هم مرا رها کرد و در این میان به ذهنم رسید که حداقل شماره تلفن او را بگیرم. در پایان، پلیس با گرفتن شماره تلفن مرد راننده زن میانسال را به پزشکی قانون معرفی کرد و کارشناسان پزشکی قانونی آزار و اذیت زن نظافتچی را تایید کردند. بدین ترتیب پرونده برای تکمیل تحقیقات به شعبه ۱۲ دادگاه کیفری یک تهران فرستاده شد و قاضی دادگاه این پرونده را در اختیار کارآگاهان پلیس آگاهی قرار داد تا مرد متهم ردیابی و دستگیر شود!

قبل از لیزینگ بخوانید

پلیس آگاهی پایتخت، از دستگیری فردی خبر داد که تحت پوشش فروش خودروی اقساطی، به کلاهبرداری از شهروندان می‌پرداخت.

اواخر تابستان سال جاری شکایتی تحت عنوان کلاهبرداری از طریق فروش خودروی اقساطی به اداره چهاردهم پلیس آگاهی ارجاع شد و با توجه به تعداد بالای شکات، رسیدگی و دستگیری متهم پرونده در دستور کار کارآگاهان قرار گرفت. با تحقیقات میدانی و انجام اقدامات پلیسی، کارآگاهان موفق به شناسایی مخفیگاه متهم در محله امامزاده حسن شده و در یک اقدام غافلگیرانه در نیمه‌های شب بیست و دوم بهمن ماه وی را که رضا ۳۵ ساله نام داشت، دستگیر و به اداره چهاردهم پلیس آگاهی منتقل می کنند.

رضا که مدیرعامل شرکت بود، پس از انتقال به پلیس آگاهی مورد بازجویی قرار گرفت و در تشریح شیوه و شگرد کلاهبرداری خود گفت: ایده این کار را از یکی از دوستانم گرفتم که خودش به دلیل کلاهبرداری در حال حاضر در زندان است.

رضا در ادامه اظهار داشت: کار ما به این صورت بود که از طریق درج آگهی در سایت‌های اینترنتی افراد را با وعده فروش فوری خودروی اقساطی فریب داده و اعتماد مشتریان را جلب می کردیم.

او در مورد نحوه دریافت و استفاده از پول مالباختگان نیز گفت: پس از اخذ مبالغی از ۲۰ میلیون تا ۵۰ میلیون تومان، زمانی را برای تحویل خودرو اعلام می کردیم و وقتی زمانی تحویل فرا می‌رسید به بهانه‌های مختلف مدام کار را به تعویق انداختیم تا اینکه مبالغ دریافتی به حدود یک میلیارد تومان رسید و پس از آن شرکت را تخلیه کردم.

مبلغ کلاهبرداری متهم دستگیر شده بالغ بر ۱۰ میلیارد ریال است و تاکنون ۳۰ نفر از شکات شناسایی شده‌اند. متهم هم به منظور انجام تحقیقات تکمیلی با دستور بازپرس شعبه اول دادسرای ناحیه ۳۲ تهران در اختیار اداره چهاردهم پلیس آگاهی پایتخت قرار دارد.

قتل با کیک مادربزرگ

پلیس کالیفرنیا، مادربزرگی را که کیکهای خوشمزه درست می‌کرد و به مستاجران می‌خوراند تا آنها را به قتل برساند دستگیر کرد.

مادربزرگی به نام "دوروتی" که همواره به آشپز کیک‌های خوشمزه شهرت داشت و هیچکس باور نمی کرد که وی قاتل باشد، بالاخره او لو رفت. او در جوانی با مردی به نام "جوهانسون" اسکاتلندی ازدواج کرده بود و در مدت زندگی، این دو همواره با هم اختلاف داشتند.



آنها دارای دو فرزند دختر بودند که هر دو ازدواج کرده و از آنها دور شده بودند و شوهرش هم چند سال پیش فوت کرده بود. در این شرایط مادربزرگ مهربان هر ساله مستاجرانی را که سن بالا و اموال مناسبی داشتند انتخاب می کرد و یک قسمت از خانه‌اش را در اختیار آنها می گذاشت و پس از اتمام یک سال از اجاره‌نشینی، یک شب با پختن کیکی خوشمزه اما سمی آنها را به قتل می‌رساند و در ادامه جسدشان را در باغچه حیاط خانه‌اش دفن می کرد. وی در مدت یک دهه ۹ مستاجر را به قتل رساند و اموالشان را به غارت برد. پلیس و کارآگاهان هم زمانی به این وقایع وحشتناک پی بردند که جستجو برای یافتن مستاجری که خانواده‌اش از ناپدید شدن مادرشان نگران بودند، آغاز شد و پس از بررسی‌ها پلیس به صاحبخانه مشکوک شد و او را دستگیر کرد.

وی هم در بازجویی‌ها به قتل مستاجرش اعتراف کرد و گفت:

من چند روز پیش او را با خوراندن کیکی خوشمزه و سمی به قتل رساندم و جسدش را در باغچه خانه‌ام دفن کردم! بنابراین پلیس با حفاری حیاط خانه ناگهان با ۹ جسد روبرو شد که همه آنها با خوراندن کیک مسموم، به قتل رسیده بودند. دوروتی در پایان گفت: انگیزه‌ام از این جنایت‌ها سرقت اموال آنها بود، چرا که برای امرار معاشم هیچ درآمدی نداشتم و دخترانم مرا ترک کرده‌اند.

اگر طولانی مدت به اعماق نگاه کنی، خود را خواهی یافت

● نیچه




www.iranpl.ir


instagram.com/ iranpl.ir


p.r@iranpl.ir


aparat.com/iranpl.ir

کتابخانه شناسی

کتابخانه امام رضا(ع) شهرستان مهران - استان ایلام

کتابخانه امام رضا(ع) در سال ۱۳۷۲ در فضایی به مساحت ۸۷۷ مترمربع در شهرستان مهران افتتاح گردید. این کتابخانه در سال ۹۷ به عنوان کتابخانه برتر کشوری از سوی نهاد کتابخانه‌های عمومی برگزیده شد.

کتابخانه امام رضا(ع) دارای ۲۲۱۹۶ عنوان و ۲۸۵۲۶ نسخه کتاب بوده و بخش‌های مرجع، نشریات ادواری، کافی نت، بخش مستقل کودک و نوجوان و کتابخانه دیجیتال از جمله بخش‌ها و امکانات آن می‌باشد.



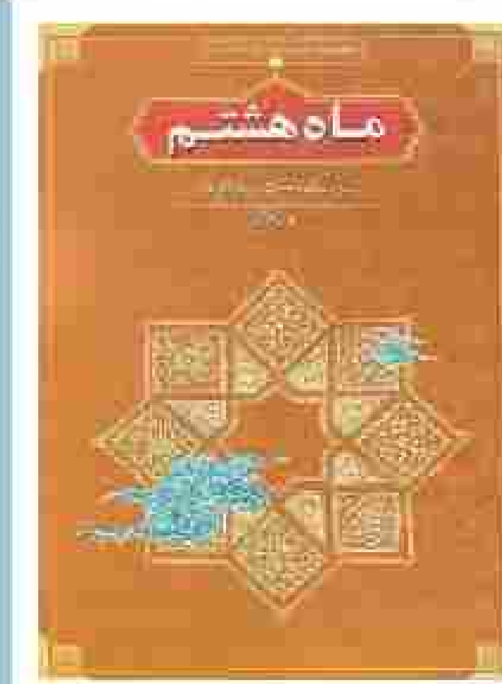
کارتون کتاب



JitetKustana-Indonesia

چهارمین دوسالانه بین المللی کارتون کتاب

پیشنهاد کتاب



نام کتاب: ...ماه هشتم
انتشارات: ... دارالحدیث
پدیدآورنده: ...مهدی غلامعلی
تعداد صفحات: ... ۱۴۰ صفحه

«ماه هشتم» زندگینامهٔ کوتاه و مستند امام رضا علیه‌السلام را به مخاطبان علاقه‌مند و دوستداران آن امام همام ارائه می‌دهد. نویسنده تلاش دارد با در نظر داشتن لزوم «بهره‌گیری از منابع معتبر»، «گزیده‌گویی»، «بهره‌مندی از صنایع هنری»، «قابل استفاده بودن برای سلیقه‌های گوناگون»، اثری متفاوت و کاربردی را با موضوع زندگی ماه رئوف خراسان ارائه دهد. انتخاب حکایات نقل شده در کتاب به‌گونه‌ای است که بتواند به مخاطب یک الگوی عملی و رفتاری ملموس از زندگی امام رضا علیه‌السلام معرفی نماید.

این کتاب ۵۵ بخشی با وقایع زندگی امام علیه‌السلام از پیش از تولد و ورود مادرشان نجمه‌خاتون به مدینه آغاز می‌شود و در ادامه با روایت شیوای وقایعی از زندگی ایشان در زمان حیات پدر بزرگوارشان (حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام) ادامه می یابد. شرح ماجرای ازدواج و فرزنددارشدن علی بن موسی‌الرضا علیه‌السلام، نقل جالب‌ترین اتفاقات در دوران ولایت‌عهدی ایشان و توصیف چگونگی شهادت امام علیه‌السلام از دیگر موضوعاتی است که در کتاب آمده است.

بهره‌گیری هنرمندانهٔ مؤلف از احادیث اخلاقی و اعتقادی، ضمن بیان یک حکایت جالب توجه و جذاب در بستر حکایت تاریخ و یژگی برجسته‌ای است که بر غنای محتوایی کتاب نسبت به اکثر کتاب‌های موجود با موضوع سیره و زندگی رضوی افزوده است.

خبر ویژه

نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی به ایستگاه پایانی رسید

نهمین جشنواره بین‌المللی کتابخوانی رضوی که با مشارکت یک میلیون و ۳۶۴ هزار نفر در سراسر کشور برگزار گردید، با تقدیر از ۱۰۴ برگزیده ملی و با پیامی از سوی دکتر سیدعباس صالحی به کار خود پایان داد.

در پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی آمده است: جشنواره های مروج کتابخوانی، فرصتی ارزشمند برای پیوند عموم مردم با «یار مهربان» اندیشه‌های بشری است و زمانی که با آموزه‌های اصیل مذهبی آمیخته شوند، شکوه صدچندان می یابند. نهمین جشنواره کتابخوانی رضوی، تجلی امید به آینده روشن و کتابخوان ایران بصیر و ولایت مدار است.

همچنین علیرضا مختارپور، دبیرکل نهاد برگزاری این جشنواره را در راستای معرفت‌افزایی و رسیدن به حیات طیبه عنوان کرد.

برای مشاهده آخرین اخبار نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور می توانید توسط گوشی تلفن همراه خود از رمزینه‌های روبه‌رو اسکن بگیرید








یکی از شاعرانی که از بیابانهای کویری شن و ماسه برخاسته، یغمای جندقی است که در سال ۱۱۹۶ در جندق متولد و پس از ۸۰سال زندگی پر فراز و نشیب خود و به جا گذاشتن آثاری دلنشین و زیبا در همان محل آهنگ عشق را به صدا درآورد و دوباره متولد شد.

اینک از یکی از نامه‌هایش که به صورت نثر نوشته شده خلاصه‌ای را تقدیم شما می‌کنیم:

سرشت و پایه مردمی، دید و دانش است و داد و بینش، خوی و منش و راه روشن، خشم فرو خوردن است و چشم به هم کردن، آهستگی و آرامش است و بخشندگی و بخشایش با زیردستان بردن است و تیمار بینوایان خوردن و در این زمانه...

اما: مشتی سست گمان، سست کمان و توانگر و گدا، نام خویش آدم نهادند و گرگ آسا و گربه‌منش به شغال مرگی و روباه بازی در پوست دشمن با پوستین دوست افتادند...

خر هر آنکس فراز بام برد
هم تواند به زیرش آوردن

بسیاری از اشعار یغما هم به صورت ضرب المثل در آمده است:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من
آنچه البته به جایی نرسد فریاد است

***

با ضرب المثل: در جواب ابلهان خاموشی است:

آن را که هماره ذوق و ساغر نوشی‌ست
در شعنت کیهان کله از بی‌هوشی‌ست
بر هرچه خورند، میخ پاسخ متراش
زان در که جواب ابلهان خاموشی‌ست

***

فکر نان کن که خربزه آب است:

گفت افسانه شیرین نبرد تلخی کام
برو اندیشه نان کن که خربزه آب است

***

می گویند پسر یغمای جندقی از پدر پرسید: پدر جان: بعد از مرگت تو دلت می‌خواهد من چه کاره شوم؟! یغما گفت: برو طبیب شو. پسر پرسید: فلسفه این کار چیست؟ یغما گفت: برای اینکه هر چه از این جنس دو پا از مرگ نجات دهی اجر دنیا داری و آنچه از آنها بکشی اجر آخرت!

***

عامی دانی ز خود بخود نتوان دست
دور از همه ریش بر دم صوفی بست
ای عامی خر، بدین روش من سگ تو
خوش پای که داری دُم گاوی در دست

***

بیش از همه کس وز همه کس کم ماییم
راننده و ماننده و دوونده دمادم ماییم
قومی به عرب غریب و قومی به عجم
غربت زده در تمام عالم ماییم
من در عجب از ریش بلندی که تو داری
گر گوش کنم پند به بندی که تو داری
از بند مسلّم برهانی همه آزاد
آزادی ما بسته به بندی که تو داری

□ **تک بیتی؛**

بر آرد روزگارت از سه لب کام
لب جوی و لب یار و لب جام

□ **و اشعار طنز؛**

در خواب رفیق خسته‌ای را
دیدم که ز دیده اشک ریز است
گفتم: ز غمت ای آنکه تا حشر
هر چشم ز گریه چشمه خیز است
گفتا نه ننالم از اعادی
بر من ز حباب رستخیز است
خاصه خر کی که در غم من
هر شام و سحر به عر و تیز است
آهن ز جگر کشید و گفت: آخ!
ملا حسن نخود، بریز است!

□ **از دیگر اشعار :**

سینه‌ام مجمر و عشق آتش و دل چون عود است
این نفس نیست که برمی کشم از دل، دود است

***

عجبی نیست اگر خنجرت از سینه گذشت
عجب آنست اگر سینه ز خنجر گذرد

□ **نمونه‌ای از طنز یغما،**

مرا سردار پشمین جُبه‌ای داد
نه آن را استری بود و نه رویی
به خود گفتم نگیرم از وی این کرک
نه زین کس کهنه‌ای خواهم نه نویی
یکی از دور گفتا که بگیرش!
که شاید کنده‌ای، از خرس مویی

□ **باز چند بیتی از غزل؛**

نه جوابی، نه سوالی، نه رسولی، نه پیامی
چه صفایی، چه وفایی؟ چه علیکی؟ چه سلامی؟!
گرنه از دست تو وز بهر تو از روی حقیقت
چه ثوابی؟ چه گناهی؟ چه حلالی چه حرامی؟!

دست تو جیب

شوخی

این روزها که چرخ اقتصاد کم باد شده وگرانی فشارزیادی واردمی کند دست یک عده خواسته ناخواسته توجیب عده‌ای دیگر رفته،چطور؟ ببینید...

دست پدر تو جیب پسر(پسرم اون پول تو جیبی که صبح دادم بی‌زحمت برگردون. مساعده که گرفتم دو برابرش رو پس می‌دم).

دست کارفرما توجیب کارگر (**کارگر**:آقا حقوقمون ۳ماهه عقب افتاده.اضافه کار هم که هیچ. کرایه خونه نداریم. مدرسه کمک به مدرسه می‌خواد...**کارفرما**: اوضاع خرابه. بازارنیست. هروقت برای جنس‌هامون مشتری پیداشد حقوقتون رو میدم)... دست برخی پزشکان توجیب مریض ها(**مریض**:آقای دکتر تو رو خدا حالم بده...

دکتر: اگرمی‌خواید زودعمل بشید زیرمیزی یادتون نره)

دست صاحبخانه تو جیب مستاجر

(آقای مستاجر یا اجاره رو زیاد کن یا تخلیه کن، چون پای این واحد مشتری خوابیده)

دست مسوولان تو جیب مردم

(شما مردم نجیبی هستید که تو روزهای سخت به داد ما می‌رسید)

اصغر ندیری

شاهکارها با گذشت زمان کهنه نمی شوند

● پرویز یاحقی



سوشا مکانی:

قرارداد من خنده دار بود

سوشا مکانی بعد از چند سال غیبت در فوتبال ایران و حضور در لیگ نروژ ابتدای لیگ نوزدهم با پیشنهاد نفت مسجدسلیمان به ایران آمد و شاگرد مهدی تارتار شد. او در نفت عملکرد خوبی داشت.سوشا اما در تمام مدت تعطیلات نیم فصل در تمرینات نفت حاضر بود و این در حالی صورت گرفت که قراردادش را هم فسخ کرده بود.به هر حال مکانی به طور رسمی از نفت مسجدسلیمان جدا شد و قرار است با یک تیم از لیگ نروژ قرارداد جدید امضا کند.

از قراردادت با مسجدسلیمان بگو.

ـاول فصل وقتی با نفت مسجد سلیمان به توافق رسیدم و قرارداد بستم، قول و قرارمان تا نیم فصل بود. من با توجه به شرایطی که در نروژ داشتم امکان اینکه تا نیم فصل بیشتر در ایران بمانم وجود نداشت. فوتبال ایران متأسفانه غیر از مسائل احساسی هیچ چیز دیگری ندارد و هیچ مساله دیگری نمی توانست مرا در سطحی قرار بدهد که خارج از ایران داشتم. به هر ترتیب اتفاقاتی افتاد که باعث شد تا حضورم در ایران زیاد طول نکشد. خوشبختانه در این مدت عملکردم مشخص است و اتفاقاتی افتاد که بعد از چند بازی پیشنهادهای خوبی از نروژ به دستم رسید و با توجه به اقامتی که داشتم و پیشینه‌ام در فوتبال این کشور این پیشنهادها آمد. الان هم به احتمال فراوان فوتبالم را در نروژ ادامه می‌دهم و فکر می کنم همه بسترها نیز برای این موضوع آماده است.

از حواشی انتقالت به نروژ بگو.

ـمن پیشنهادهای مالی سه چهار برابر نفت مسجدسلیمان داشتم و اگر می خواستم بروم، به راحتی جدا می شدم و می رفتم. همان اولین روز نقل و انتقالات هم جدا می شدم و به تیم دیگری می رفتم. منتهی من حرف زده بودم و هیچ وقت هم موضعم را تغییر ندادم. البته یک مساله ای وجود داشت. با توجه به اینکه تعطیلات پایان فصل نروژ با نیم فصل ایران مصادف شده بود، می توانستم تا اسفندماه با نفت ادامه بدهم و این به گوش کادرفنی نیز رسیده بود.

چطور شد که رفتنی شدی؟

ـبا توجه به اینکه لیگ نروژ دیرتر شروع می‌شود، می توانستم بمانم و چند بازی دیگر هم انجام بدهم. با توجه به اینکه بازی های سخت ما در ابتدای نیم فصل است قطعا اگر می‌ماندم می‌توانستم به تیمم کمک کنم، ولی بستر را برای من فراهم نکردند.

چرا از قراردادت راضی نیستی؟

ـمتأسفانه برخی افراد در باشگاه قراردادی برای من تنظیم کردند که خنده دار بود. من از نظر مالی هر جایی می‌روم بنا را روی احترام و اعتماد می گذارم. وقتی قراردادی امضا می کنم و دست می‌دهم از صد امضا برایم معتبرتر است اما متأسفانه دوستان پای امضایشان هم نمی‌مانند، چه برسد به دست دادن. قراردادی که ما نوشتیم اصلا چیزی نبود که



لژیونر فوتسال زنان ایران:

خبری از پاداش قهرمانی آسیا نیست!

"نسترن مقیمی" یکی از بهترین بازیکنان تیم ملی فوتسال زنان محسوب می‌شود که اکنون به لیگ کویت پیوسته است.او در این فصل از لیگ برتر فوتسال زنان، برای تیم نامی‌نو بازی می کرد و این تیم با ۴۴ امتیاز در رده پنجم جدول قرار گرفت و از صعود به مرحله پلی آف بازماند.در ادامه صحبتهای این ملی پوش فوتسال زنان را می‌خوانید که معتقد است، تیم ملی به حال خودش رها شده و...

از چه زمانی وارد فوتسال شدید؟

ـاز سال ۷۸ وارد فوتسال شدم و از کودکی به این رشته علاقه داشته‌ام و با برادرانم همواره فوتسال بازی می کردم. پس از مدتی احساس کردم که در این رشته استعداد دارم و خوب هستم به همین دلیل آن را ادامه دادم تا زمانی که به تیم ملی پیوستم. همچنین علاقه‌ام به فوتسال بسیار شد. پیش از این در تیم فوتبال جوانان در مسابقات قهرمانی آسیا حضور داشتم اما علاقه‌ای به بازی در فوتبال ندارم.

در این سال‌ها تجربه بازی برای کدام تیم‌ها برای شما جذاب‌تر بود؟

ـدر لیگ برتر برای بسیاری از تیم‌ها بازی کردم. تا سال ۹۰ در مازندران بازی کردم و از ۹۰ تاکنون سه سال در اهواز حضور داشتم که با این تیم قهرمان شدیم. ۲ سال با دانشگاه آزاد قهرمان و نایب قهرمان شدیم. یکسال در آبادان قهرمان شدیم و یک سال همراه نامی‌نو به قهرمانی رسیدیم. در این فصل نیز برای نامی‌نو بازی کردم اما متأسفانه به مرحله پلی آف صعود نکردیم. همه تیم‌هایی که در آن بازی می کردم، خوب بودند اما سالی که در آبادان بودم را بیشتر دوست داشتم. در همان سال به عنوان بهترین بازیکن در ایران انتخاب شدم و این تیم خاطره خوبی برایم ساخت.

چرا تیم در فصل گذشته قوی بود در این فصل در رده پنجم جدول قرار دارد؟

ـنامی‌نو جز سه بازیکن قدیمی که در تیم نگاه داشت تمام بازیکنان و کادر فنی خود را از دست داد و این امر می‌تواند یکی از مهم‌ترین دلایل ضعف این تیم باشد. برای اینکه امسال شرایط آن مقداری نسبت به پارسال متفاوت‌تر بود. محرومیت و مصدومیت بی موقع من و هم تیمی‌هایم باعث شد شرایط تیم سخت شود و این تیم بدشانسی آورد.

لیگ برتر امسال از نظر شما چطور بود؟

ـامسال از نظر فنی بهتر از سال‌های پیش بود و نتایج دیدارها قابل پیش‌بینی نبود. زیرا تیمی چون شهروند ساری که رده ۱۱ جدول قرار داشت با تیم صدر جدولی هیات فوتبال خراسان مساوی کرد. این غیر قابل پیش‌بینی بودن بازی‌ها سبب جذاب شدن لیگ برتر شد و نمی‌توانستیم هیچ تیمی را دست کم بگیریم. از معایب لیگ این فصل انصراف برخی از تیم‌ها بود که برنامه‌های ما را بهم ریخت. یکی از دلایل تاثیرگذار صعود نکردن نامی نو به پلی آف انصراف پارس آرا شیراز برابر ما بود. برنامه‌های خوبی برای بازی با آن تیم در نظر داشتیم و همین امر شرایط را برای ما دشوار کرد. اگر این خداحافظی

حرف زده بودیم. قراردادی که من چند روز قبل آن را فسخ کردم، این قرارداد خنده دار بود و قرار بود اگر بخواهم تا اسفندماه بمانم قرارداد جدیدی بسته شود و توافق جدیدی صورت بگیرد. من حتی در تمام این مدت بدون آنکه قراردادی داشته باشم، در تمرینات و بازی های تدارکاتی نفت مسجدسلیمان هم شرکت کردم. با هزینه شخصی و بدون قرارداد به سیرجان رفتم و مقابل گل گهر بازی کردم. پس من چیزی کم نگذاشتم.

ریشه اصلی اختلاف تو چه بود؟

ـ آقایان می‌خواستند خودشان را از همه چیز مبرا کنند و این شاید به خاطر عملکردی بود که در نیم فصل داشتم! شاید یادشان رفته در همین نیم فصل دو بار فک و صورتم به خاطر نفت آسیب شدید دید و شاید دوست دارند بازیکنی را بیاورند که برایشان منفعت دارد. احتمالاً من برای بازی بد بودم؛ می‌دانید چرا؟ چون من به کسی باج نمی‌دهم

حتماً خبر داری که روزنامه‌ها نوشته بودند، در صورت باخت، سوشا پول نمی گیرد!

ـ در قراردادی که برای من نوشته بودند آمده بود که سوشا مکانی فقط در مواقعی پول بگیرد که تیم ببرد یا مساوی کند. این عجیب نیست؟ به نظر من که این قرارداد مضحک از طرف آدم های خنده دار نوشته شده است! متأسفانه این افراد از اعتماد من سوءاستفاده کردند. من همه چیز را پای اعتماد گذاشتم و آن قرارداد را امضا کردم اما اینها احترام را حفظ نکردند.



چرا معتقدی از اعتماد تو سواستفاده شده؟

ـ من ۹ سال پیش قرارداد ۷۰۰ میلیون تومانی داشتم. الان آمدم و ۶۰۰ میلیون قرارداد بستم چون فقط می‌خواستم یک نیم فصل بازی کنم و به نوروز برگردم. اما با قراردادم کاری کردند که خودشان هم نمی‌دانند یعنی چه! معلوم است در چنین شرایطی سوشا مکانی زیر این قرارداد مضحک نمی رود. ما بازیکنی داشتیم که دو برابر من پول گرفته و نوش جانش هم باشد. اما اینکه از اعتماد و احترام بازیکنی سوءاستفاده شود، کثیف ترین کار ممکن است و من نمی‌دانم چه کسی این کار را با قرارداد من کرده است. متأسفانه هیچ کس هم گردن نمی گیرد اما او قطعا آدم بانمک و شوخی است! در این شرایط با تمام احترامی که برای کادرفنی نفت مسجد سلیمان قائل هستم و با توجه به پیشنهادهایی که از نوروز دریافت کردم، مجبور به جدایی هستم. اما تا آخر عمرم این کار را فراموش نمی کنم.

یعنی مربی نفت هم برای تو کاری نکرد؟

ـ نه اینطور نیست، من آدم نمک نشناسی نیستم، فکر می کنم آقای تارتار و کادرفنی نفت برای من کار بزرگی انجام دادند. از طرفی پای تمام حرف هایم ایستادم اما اگر این قرارداد را فسخ نمی کردم زیر بار حرفی رفته بودم که نزده بودم. من همیشه پای حرفی که می زنم، می‌ایستم. اینکه از اعتمادت سوءاستفاده شود، آزاردهنده است.

و آخرین حرف تو چیست؟

ـ قراردادم را با یک تیم نروژی قطعی کردم و صحبت های نهایی انجام شده و به زودی بار دیگر لژیونر می‌شوم.

به یاد داشته باش که امروز طلوع دیگری ندارد

● دانته

تیم‌ها از لیگ برتر نباشند و به ناگهانی انصراف ندهند و تیم‌ها با حامی مالی خوب در لیگ بمانند، دیدارهای آن فصل خیلی خوب می‌شود.

تلخ‌ترین و شیرین‌ترین خاطره بازی در این سال‌ها کدام بود؟

ـ تلخ‌ترین بازی در طول این سال‌ها را در نامی‌نو به دلیل صعود نکردن این تیم به پلی آف تجربه کردم. شیرین‌ترین تجربه‌ام قهرمانی آسیا بود.

چرا معتقد هستید که تیم ملی فوتسال زنان به حال خود رها شده؟

ـ در این یکسال و نیم تیم ملی رها شده بود و همین امر نگران کننده است. گرچه "شهناز یاری" به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب شد و تاکنون سه اردو را پشت سر گذاشتیم اما همزمان با این اردوها بازی‌های لیگ را در پیش رو داشتیم که خیلی سنگین و فشرده بود. متأسفانه مصدومیت بازیکنان در لیگ باعث می‌شود کیفیت تمرین تیم ملی پایین بیاید. زمان خیلی کمی برای قهرمانی آسیا باقی نمانده و اکنون بازی دوستانه‌ای نداریم و این وضعیت نگران کننده است، زیرا به دیدارهای تدارکاتی بسیار نیازمندیم و امیدوارم شرایط ما تغییر کند.

رسیدن به سومین قهرمانی در آسیا چطور ممکن است؟

ـ دور از دسترس نیست، اما سخت است زیرا با شرایط دشواری روبرو هستیم. یکسال و نیم تیم رها شده بود اما همه تلاشمان را برای کسب عنوان قهرمانی می کنیم. امیدوارم در این ماهها بدون مصدومیت و بخوبی تمرینات را سپری کنیم تا در بازی‌های آسیایی بدرخشیم.

چه شد که به لیگ کویت پیوستید؟

ـ در اوایل لیگ برتر این فصل از یک تیم کویتی دیگر پیشنهاد داشتم و مدیرعامل نامی‌نو اجازه نداد تا آن را بپذیرم و دوباره برای نیم فصل دوم پیشنهاد داشتم و قبول کردم. طبیعی است بازیکنی لژیونر شود اما تنها موضوعی که برایم عجیب است این بود که چرا آمدن من را به "شهرزاد مظفر" ربط می‌دهند.

چطور؟

ـ چند جا خواندم که نوشتند، نقش پررنگ سرمربی سابق تیم ملی سبب پیشنهاد این تیم کویتی به من شد، اما همچین چیزی نبود. از این تیم به من پیشنهاد شد و پس از آن از آنجایی که مظفر ایرانی بود از وی پرسیدند که این بازیکن را قرار است بیاوریم و وی گفت دست روی بازیکن خوبی گذاشتید. نمی‌دانم چرا همه جا گفتند که نقش پررنگ سرمربی. مگر وی در کار خرید و فروش بازیکنان است.

لیگ کویت در قیاس با ایران چه نکات مثبت و منفی دارد؟

ـ هنوز بازی رسمی برای این تیم نکرده‌ام، اما شرایط و امکانات تیمها خوب است. لیگ آنان دومین سال است که تشکیل شده و نقطه ضعف‌هایی هم دارد. پیش از این تصور می کردم که سطح این تیم‌ها پایین باشد اما دیروز مسابقه ۲ تیم مدعی لیگ کویت را دیدم و نظرم عوض شد.



آینده فوتسال زنان را چگونه می‌بینید؟

ـ خیالم با دیدن بازیکنان تیم جوانان راحت شده اما از نظر شرایط و امکانات، آینده تیم ملی نگران کننده است.

پاداش قهرمانی آسیا را گرفتید؟

ـ هنوز از این پاداش خبری نیست و اگر پاداش‌ها الان پرداخت شود لذت اولیه را ندارد. می گویند عرق کارگر تا خشک نشده باید دستمزد آن را پرداخت کرد. امیدوارم زودتر پاداش‌ها را پرداخت کنند.

اخبار کوتاه ورزشی

* اسکوچیچ سرمربی تیم ملی فوتبال: هیچ وقت فکر نمی کردم جای کی روش را بگیرم
* نمایندگان ایران به نیمه نهایی والیبال ساحلی آسیا نرسیدند
* دیوید تیلور قهرمان نامدار جهان و رقیب اصلی حسن یزدانی که مدتی مصدوم بود در گزینشی المپیک قاره آمریکا شرکت می کند
*شیما آل سعدی به فینال وزن منهای ۶۱ کیلوی کاراته وان دبی رسید
*تیم ملی ژیمناستیک ایران برای حضور در جام جهانی راهی استرالیا شد
*سایت لایو اسپیرت سنگاپور از عملکرد فوتبالیستهای ایرانی شاغل در لیگهای اروپا تمجید کرد
* تیم اولشتین لهستان با حضور محمد موسوی باز هم باخت تا همچنان در بحران باقی بماند
* فرناز پناهی زاده طی حکمی از سوی اتحادیه جهانی کشتی به عنوان نماینده کمیته توسعه کشتی در قاره آسیا منصوب شد
*فرشید اسماعیلی با توجه به پشت سر گذاشتن دوران مصدومیت با صلاحدید مجیدی نتوانست برای بازی با الاهلی عربستان مسافر کویت شود
*بهنام سراج پس از انتقال اسکوچیچ به تیم ملی به عنوان سرمربی صنعت نفت انتخاب شد
* تیم رئال مادرید در دیدار مقابل سلتاویگو در حمایت از مردم چین با عبارت "قوی باش چین" روی پیراهنشان وارد زمین شدند
* تیم شهرخودرو، برای بازی با پاختاکور با پرواز اختصاصی عازم تاشکند شد
* کمیته انضباطی رای بازیکنان دو تیم فوتسال مس سونگون ورزقان و ملی حفاری اهواز را صادر کرد.هر کدام یک جلسه از همراهی تیم خود محروم و ۱۰ میلیون ریال جریمه نقدی
*درمسابقات آزاد تیراندازی دانمارک در رشته تفنگ بادی، نجمه خدمتی موفق به کسب مدال طلا شد
*مهدی خدابخشی با برتری در دیدار رده‌بندی وزن ۸۴- کیلوگرم کاراته وان امارات به مدال برنز رسید
*بهمن عسگری در مبارزه رده بندی وزن ۷۵- کیلوگرم با برتری ۲ بر صفر مقابل ارمان التیمور ترک مدال برنز را بر گردن آویخت
*دیوان محاسبات کشور به صراحت اعلام کرد که قانون منع به کارگیری بازنشستگان شامل فدراسیون فوتبال نیز می‌شود
*سارا بهمنیار نماینده وزن ۵۰- کیلوگرم بانوان با غلبه بر حریف مراکشی مدال برنز لیگ جهانی کاراته امارات را گرفت

برنامه‌های ماراتن ژئوپارک به هم ریخت

ماراتن ۳۰ کیلومتر ژئوپارک قشم، با تغییر برنامه‌ای عجیب و بعد از تفکیک جنسیتی بالاخره برگزار شد.

در حالی که مردان ساعت ۷ مسابقه خود را شروع کردند، زنان باید تا ساعت ۹:۳۰ منتظر شروع مسابقه می‌ماندند. همین شروع دیرتر برای زنان باعث شد که ساعات بیشتری از مسابقه خود را زیر نور آفتاب باشند اما جالب اینکه تعدادی از زنان حتی توانستند مسابقه خود را زودتر از مردان به پایان برسانند و رکوردهای خود را به طور قابل توجهی جابه‌جا کنند.

گویا تعدادی از نفرات که با این رویداد مشکل داشتند، تصاویری را تهیه می کنند و به مقامات محلی قشم می‌رسانند که این تصاویر باعث ایجاد حساسیت و در نهایت تصمیم برای تفکیک جنسیتی رویداد می‌شود. این حساسیت‌ها نه تنها باعث لغو شدن ماراتن ۷۰ کیلومتر و مراسم شام شب قبل می‌شود، بلکه مراسم اهدای جوایز را هم لغو می کند. رویدادی که از هر قشری در آن شرکت کرده بودند تا در کنار یکدیگر، جلوه‌ای از ورزش همگانی را احیا کنند و همزمان از جذابیت‌های مسیر که از روستای سلخ قشم شروع می‌شد و از میان کوه‌ها و تنگه‌ها می گذشت، لذت ببرند.

شرکت کننده‌ها به صورت خانوادگی در این ماراتن شرکت کرده بودند که در نهایت نتوانستند در کنار یکدیگر در این مسابقه شرکت کنند و تعدادی از افراد توان‌یاب هم در این رویداد حاضر بودند که شکار دوربین‌ها شدند. این برای اولین بار نبود که ماراتن ژئوپارک تریل در قشم برگزار می‌شد.

یکی از شرکت کنندگان این رویداد که از ماه‌ها قبل به صورت سخت و فشرده برای حضور در ماراتن ۷۰ کیلومتر تمرین کرده بودند، بعد از لغو آن گفت: "سال گذشته در ماراتن ۳۰ کیلومتر شرکت کردم و دوست داشتم که امسال خودم را در بخش ۷۰ کیلومتر محک بزنم. در ماه‌های گذشته هر روز ساعت‌ها سخت تمرین کردم تا خودم را برای حضور در ماراتن ۷۰ کیلومتر آماده کنم اما به یکباره لغو شد." با اینکه خیلی از شرکت کنندگان دیگر هم بابت این تغییرات نارضایتی داشتند اما مسئولان برگزاری رویداد درباره مشکلات صحبتی نمی کنند.

با این تصمیم معلوم نیست رویدادی که به صورت مستقل توانسته بود علاقه‌مندان زیادی را به خود جلب کند، به حیات خود ادامه خواهد داد یا خیر؟



رکورد دو پنج کیلومتر جهان شکسته شد

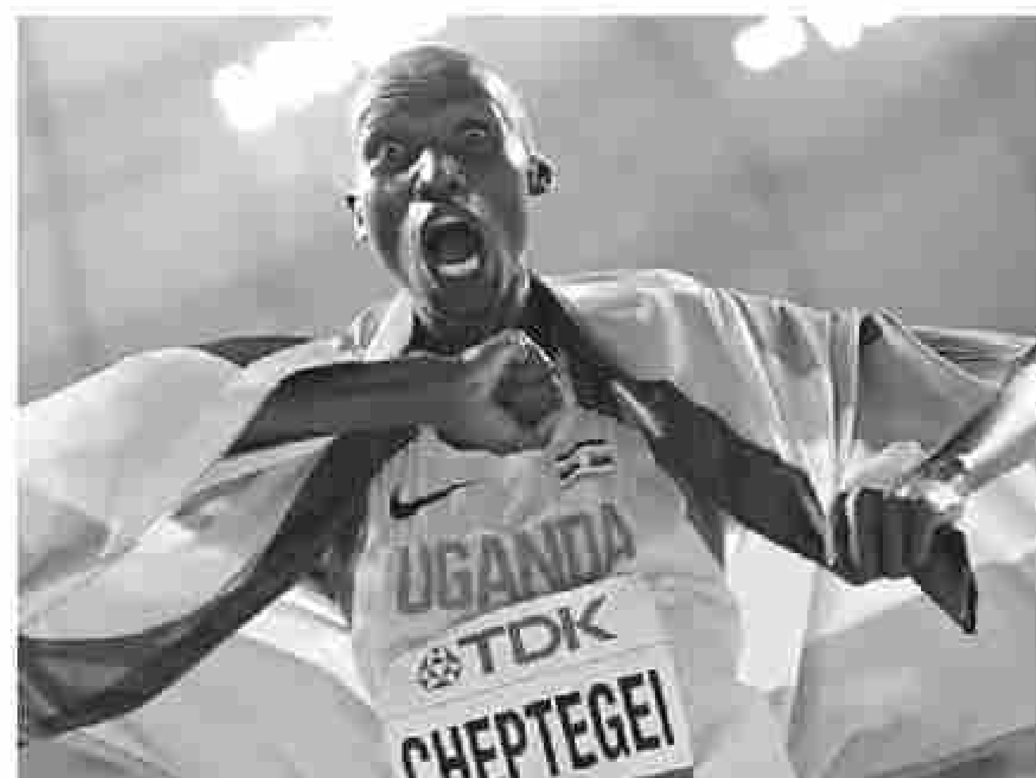
دونده اوگاندایی موفق شد رکورد دوی پنج کیلومتر جهان را بشکند.

، «جاشوآ چپتگی» با ثبت زمان ۱۲ دقیقه ۵۱ ثانیه رکورد پیشین دو پنج کیلومتر را شکست و پس از این رکوردشکنی اعلام کرد که پیش از این برای شکستن محدودیت ۱۳ دقیقه‌ای این مسافت مصمم بوده است.

قهرمان دوی ۱۰ هزار متر جهان در دومین دور رقابت هم موفق شد رکورد «فونیکس کیروتو» کنیایی را (۱۳ دقیقه ۱۸ ثانیه) که ماه گذشته در والنسیا به ثبت رسید، بشکند.

دونده ۲۳ ساله اوگاندایی پس از ثبت این رکورد گفت: واقعا فوق العاده بود. امروز به این فکر بودم که زیر ۱۳ دقیقه بدوم و وقتی آمادگی پاهایم را حس کردم، برای شکستن این رکورد مصمم شدم. بهبود بخشیدن این رکورد آن هم با کسر ثانیه‌هایی زیاد واقعا خوشحال کننده است و آزمونی بزرگ در فصلی مهم برای من محسوب می‌شود.

چپتگی در المپیک ۲۰۱۶ ریو در ۲ بخش پنج و ۱۰ هزار متر شرکت کرد و به ترتیب عناوین هشتم و ششم را در ۱۹ سالگی به دست آورد و حالا در آستانه المپیک ۲۰۲۰ برای رقبای خود در توکیو خط و نشان کشید.



* انتقاد شدید لوکاکو از ویلموتس



جردن لوکاکو، بازیکن تیم ملی بلژیک و برادر روملو لوکوکو در جدیدترین مصاحبه خود به انتقاد از مارک ویلموتس، سرمربی سابق بلژیک و تیم ملی ایران پرداخت.
او در بخشی از صحبت‌هایش با تلویزیون این کشور، درباره ویلموتس در سال ۲۰۱۶ که هدایت تیم ملی بلژیک در یورو را برعهده داشت، گفت: در آن زمان همه منتظر بودند که بلژیک قهرمان اروپا شود و اگر این اتفاق رخ می داد این قهرمانی به نام ویلموتس می رفت. در حالیکه او مربی خوبی نیست و هیچ برنامه نداشت.وی افزود: او در زمان خوبی سرمربی تیم ملی بلژیک شده بود چون ستاره‌های دنیای فوتبال را در اختیار داشت، اما فاقد تاکتیک بود و فقط دستور می داد که همه به ادن ازارد پاس دهند.روملو لوکاکو برادر این بازیکن نیز پیش از این در مصاحبه‌های خود ویلموتس را فردی نژاد پرست معرفی کرده بود

* بهمن عسگری مسافر توکیو شد

بهمن عسگری با راهیابی به دیدار رده بندی لیگ جهانی امارات، سهمیه المپیک ۲۰۲۰ توکیو راقطعی کرد.بهمن عسگری بعد از کسب مدال طلای لیگ برتر فرانسه با ۷۷۰۲امتیاز بالاتر از تمام رقبایش در صدر جدول رنکینگ ۷۵+ المپیک ایستاد.حالا با راهیابی او به دیدار رده بندی لیگ جهانی امارات، سهمیه بهمن عسگری در المپیک ۲۰۲۰ توکیو قطعی شد.بدین ترتیب بهمن عسگری نخستین کاراته کای ایران شد که توانست سهمیه المپیک ۲۰۲۰ را کسب کند.در رقابت‌های المپیک ۲۰۲۰ توکیو ۸۰ کاراته کا در دو بخش کاتا و کومیته به رقابت با یکدیگر می‌پردازند.رقابت‌های لیگ جهانی کاراته وان در امارات در حال برگزاری است و عسگری نفر نخست رنکینگ پیش از حضور در رقابت‌های اتریش و مراکش موفق به کسب سهمیه از طریق رنکینگ شد.



* نامزدهایی که فقط کت‌وشلوار پوشیدن بلدند!



سعید آذری، مدیرعامل باشگاه فولاد خوزستان اعتقاد دارد برخی نامزدهای هیئت‌رئیسه فدراسیون فوتبال، از مدیریت کردن فقط کت و شلوار پوشیدن را بلد هستند.
سعید آذری درباره برتری ۲ بر یک تیم فوتبال فولاد خوزستان مقابل پیکان اظهار داشت: از کادر فنی تشکر می کنم. ما ۳۰ امتیازی شدیم و به آینده امیدواریم. فولاد راه سختی برای موفقیت پیش رو دارد و یکی یکی گام‌های موفقیت را برمی‌داریم.
وی در پاسخ به این پرسش که آیا هدفی برای جواد نکونام تعیین کرده است یا خیر، تصریح کرد: هدف ما، مبارزه تا آخرین نفس است و این هدف غایی در فوتبال به شمار می رود. ما کسی را تحت فشار نمی گذاریم. کار کردن با امثال نکونام برای من افتخار است و مطمئنم که این شیوه جواب می‌دهد. اعتماد مدیران کارخانه و باشگاه فولاد و حمایت هواداران باعث می‌شود که فولاد به مسیر قبلی موفقیت خود برگردد. جواد و سایر بچه‌ها تا آخرین لحظه جنگیدند و انتظار داریم همیشه مانند الان باشند.
مدیرعامل باشگاه فولاد خوزستان درباره اینکه حیدر بهاروند برای همه نامزدهای ریاست فدراسیون فوتبال، نایب رئیس خواهد بود، خاطرنشان کرد: من درباره آدم‌ها حرف نمی‌زنم. همه این افراد در فوتبال زحمت کشیده‌اند. بهاروند مدیر باشگاه و رئیس هیئت لرستان بوده است. نبی و سایر نامزدهای ریاست و هیئت رئیسه هم زحماتی کشیده‌اند که این به آدم فشار نمی آورد، اما بعضاً کسانی برای هیئت رئیسه نامزد شده‌اند که از مدیریت فقط کت و شلوار پوشیدن را بلدند و کسانی از بیرون از آنها حمایت می کنند.
وی در مورد اینکه گفته می‌شود وزارت ورزش قصد دارد گزینه خودش را به ریاست فدراسیون فوتبال بنشاند، گفت: این را نوعی توهین به اعضای مجمع فدراسیون می دانم. در دوره‌های قبل نیز چنین شایعاتی بود و فکر نمی کنم وزیر ورزش و معاونانش با این شیوه در انتخابات دخالت کنند. مجمع تصمیمات خودش را می گیرد. ۱۰ عضو مجمع می‌توانند از دبیرکل برای بازنگری در اساسنامه درخواست کنند که جلسه فوق‌العاده‌ای برگزار کند و دبیرکل مجمع باید ظرف ۲۱ روز این موضوع را بررسی کند. اول باید تکلیف اساسنامه مشخص شود.

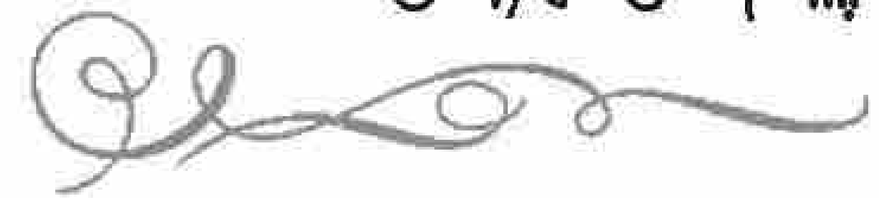
* فروش کمان به خاطر بدهی!

دارنده مدال طلای کاپ آسیا تایلند در کامپوند زنان خاطرنشان کرد: همسرم بخاطر وضعیت بد مالی و هزینه‌های سنگین زندگی ناچار شد کمانش را بفروشد تا بدهی‌هایش را پرداخت کند.
پریسا براتچی در گفتگویی در جواب به این سوال که با برگشت اسماعیل عبادی به تیروکمان به عنوان مربی تیم کامپوند آیا شما و مجید قیدی تصمیمی برای بازگشت به تیم ملی دارید یا خیر؟ افزود: من خوشحالم فردی در راس تیم ملی قرار گرفته که ورزشکاری باتجربه بوده و همواره عملکرد موفقی داشته است، امیدوارم در عرصه مربیگری نیز موفق باشد.وی بیان کرد: برای برگشت به تیم ملی هرچند عبادی پیش از برگزاری انتخابی تیم ملی با من و مجید قیدی صحبت کرد و از ما درخواست کرد که در انتخابی شرکت کنیم ولی فعلاً بخاطر مسایل مالی برنامه‌ای برای برگشت به تیم ملی نداریم. اکنون از نظر مالی در شرایطی نیستیم که بدون دغدغه و با ارامش بخواهیم در تیم ملی تیر بزنیم.
براتچی اعلام کرد: هنگامی که هزینه‌اردونشینی آنقدر است که کفاف هزینه‌های زندگی را نمی‌دهد چطور می‌توانم با خیال آسوده تیر بزنم، بدین ترتیب فعلاً به این نتیجه رسیدم که از تیم ملی دور بمانم تا شرایط بهتر شود.



وی اظهار کرد: همسرم بخاطر بدهی‌هایی که در شروع زندگی داشتیم مجبور شد کمانش را بفروشد تا بدهی‌های خود را پرداخت کند. اکنون هم از نظر مالی در شرایطی نیستیم که بخواهد کمان جدیدی بخرد تا وارد تیم ملی شود. وضعیت فدراسیون نیز از نظر مالی خیلی مساعد نیست که بخواهد تجهیزات ضروری را برای بازگشت کمانداران به تیم ملی فراهم کند.
براتچی گفت: برای این که کامپوند المپیکی نیست این مسئله باعث شده تا در حق کمانداران کامپوند اجحاف شود. البته چون اسماعیل عبادی خود قبلا ورزشکار این رشته بوده شرایط را بهتر درک می کند و قطعا برای بهبود جایگاه این رشته تلاش خواهد کرد.
وی در پایان تأکید کرد: قیدی به علت داشتن عناوین جهانی و آسیایی مدتی است که به دنبال استفاده از قانون استخدام قهرمانان و مدال آوران در وزارت ورزش و جوانان است ولی هنوز به نتایج مثبتی دست پیدا نکرده است.

پیام‌های مهربانی



علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ همسر عزیزم، طهورا جان، از شما گل زندگیم ممنونم که در تمام مراحل زندگی کنارم هستی و با وجود مشکلات به من امید زندگی می بخشی، مهربانم در کنارت احساس خوشبختی می کنم. امید زندگیم روزت مبارک

همسرت حمید ـ مارلیک

✽ مادر عزیزم، وجودت باعث امید زندگی ماست و هزاران بار بابت تمام زحماتت تشکر می کنم و عاشقانه دوستت دارم و روزت را تبریک می گویم

حمیدرضا قیصرلو ـ مینودشت

✽ همسر عزیزم، رابیه صادقی، خداوند با حضور تو زیباترین گل زندگی را به ما هدیه کرد، مهربانم تو یگانه امید زندگی ما هستی و همیشه در قلب ما جا داری، روزت مبارک **همسرت، حمیدرضا قیصرلو ـ مینودشت**

✽ پسر عزیزم، ستار جان، آغاز فعالیت اقتصادی ات باعث خوشحالی ما و خانواده شد، امیدواریم همیشه در زندگی موفق و سربلند باشی و دعای همیشگی ما سلامتی وجود توست **پدرت، میراحمد ذاکری و خواهرت ریحانه ـ دزفول**

✽ همسر عزیزم، ریحانه جان، ۲۹ بهمن، سی و هشتمین سالروز تولدت و ازدواجمان را به شما گل زندگیم تبریک می گویم، بی نهایت دوستت دارم

همسرت، جواد میرموسوی ـ شیراز

✽ همسر عزیزم، حمید جان، تولد تو، تولد من است، زمان میلاد تو بهاران من است و بهترین بهانه برای بودنم در کنار تو، ۳۰ بهمن روز شکفتنت مبارک

همسرت، سیمین محبی ـ اصفهان

✽ پدر و مادر عزیزم، ای فرشته‌های آسمانی، به پاس تمامی خوبی هایتان، دستانتان را می بوسم و تندرستی تان را از خداوند بزرگ آرزومندم، دوستتان دارم

دخترتان، شهره سعاد تمند ـ اصفهان

✽ برادر عزیزم، پوریا جان، روز تولد تو، تنها روز فراموش نشدنی جمع خانواده ما و روزی قشنگ و پرخاطره است، داداش گلم تولدت هزاران بار مبارک، خیلی دوستت دارم **برادرت، پیمان جهانپور ـ مسجد سلیمان**

✽ آیسان جان، نفسم، شاید غرور یا شاید دل مشغولی های روزمره اجازه نمی دهد هر روز بگویم دوستت دارم، اما امروز روز توست، ۲۹ بهمن روز تولدت، بهترین بهانه برای یادآوری اینکه بی تو نمی توانم زنده بمانم، تولدت مبارک بهانه زندگی ام

همسرت، فرزاد ـ ابهر

✽ بانوی گل، شاهکار زیبای خلقت، مخلوق دلبری خداوند، شادی شما شادی دنیای ماست، روزتان، ماهتان، سالتان و تمام لحظه های عمرتان از هم اکنون مبارک! تقدیم به همسرم، مادرم، مادر همسرم و خواهرم **فرزادالله یاری ـ ابهر**

✽ جناب آقای حاج کریم طاهری امیری، رئیس و دوست عزیز، بازنشستگی فصل نویی از زندگی و آغازی برای زندگی با شیوه ها و ایده های جدید است و نقطه اوج فرهیختگی، امیدواریم این دوران از پربارترین و شادترین مراحل زندگی تان باشد.

رحیم ذبیحی و دیگر همکاران بانک مسکن شعبه رضوان

✽ جناب آقای مهندس، سیف الله ملکی، پیشکسوت صنعت سلولزی و بهداشتی ایران، بدینوسیله از توجه ویژه‌ای که نسبت به امور خیریه نیازمندان و سالمندان مستضعف جامعه مبذول می دارید، قدردان شما هستیم.

حبیب کریمی

✽ مریم عزیزم و علی جان داماد گلم، میوه شیرین زندگی ام، میلادتان همراه با شکفتن گلهای بهاری، مبارک و همواره با سعادت و سلامت باشید

پدر، مادر، و خواهرانت مینا و مونا بیانی ـ تهران

✽ مادر گلم، زهرا جان، روزت مبارک باشد و امیدوارم همیشه سالم و سلامت باشی، ای بهترین و زیباترین مادر دنیا **دخترت، معصومه نوری ـ کرج**

✽ حمید جان، همسر خوبم، دلت شاد و روزگارت بهاری باشد، ای گل زیبای زندگی ام اگر برای دنیا یکی باشی، برای من تمام دنیایی **همسرت اعظم ـ ایلام**

✽ مسعود عزیزم، همسر خوش قلبم، اولین سالروز ازدواجمان را به شما مهربانترین تبریک می گویم و بدان که دوستت دارم

همسرت مهناز شکاری ـ نوشهر

✽ خواهر عزیزم، مریم جان، روزت مبارک ای بهترین خواهر دنیا و برایت آرزوی سلامتی و شادکامی دارم **فرانک دائیان ـ سنقر**

✽ احسان جان، خواهرزاده عزیزم، ۳ اسفند سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو تبریک می گویم **خاله فرانک ـ سنقر**

✽ پسر قشنگم، بهانه زندگیم، ابوالفضل جان، تو بهترین هدیه از سوی خداوند در این عصر یخی هستی، امیدوارم بهترین ها نصیبت شود و خالق پروانه ها پشت و پناهت باشد **مادرت نیلوفر جمشیدی ـ هشترود**

✽ نغمه جان، همسر عزیزم، سبد سبد گل تقدیم روی ماهت می کنم، تو تنها امید زندگی و خوشبختی من هستی، گل زیبای زندگیم دوستت دارم، روز مادر و روز زن مبارکت باشد **همسرت امیرمحمد نجف پور ـ تهران**

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ دوازده اشتباه در سایه ها:

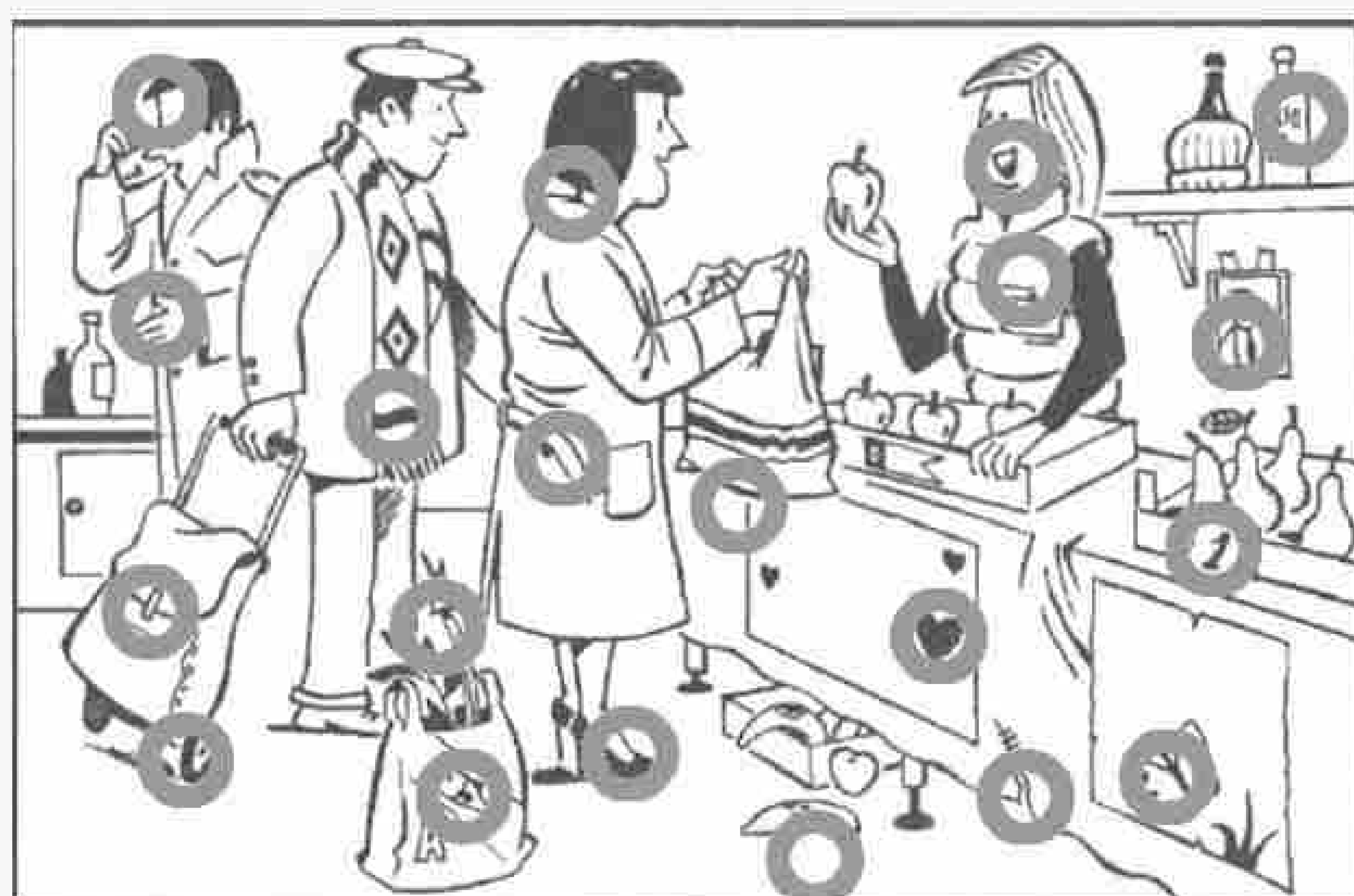
در سایه پسر سمت چپ چهار اشتباه وجود دارد: ۱-پای راستش به پای چپ چسبیده، ۲-شورت بلندتری دارد، ۳- دستش کنار کمرش است، ۴-انگشت شست پسر باز است. ۵-سایه توپ پایین تر از دست پسر است.

در سایه پسر سمت راست ۵ اشتباه وجود دارد:

۱-انشتان دستش درسایه باز است، ۲-دو رشته مو در وسط سر ندارد، ۳-دهانش بسته است، ۴-پشت پیراهنش بلندتر است، ۵-کفشش بند دارد.

در سایه گربه تیز دو اشتباه است:

۱- گوشهای گربه به عقب خم شده، ۲ دم گربه پایین است.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر خرید میوه



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر مطب دکتر

فروردین

انرژی منفی زیادی در دنیای بیرون از حیطه خصوصی‌تان موج می‌زند و اینکه شما به جای تفکرات منفی و ناامید کننده، مثبت و پرقدرت می‌اندیشید، بسیار ارزشمند است. در مورد موضوعی که از نظر ذهنی آن را حلاجی می‌کنید هم باید بگویم جوانب کار را خوب مرور کنید و اجازه ندهید با یک حرکت نسنجیده معادلات و تجربه ارزشمندتان دچار اختلال شود، اما فرصت را قدردان باشید تا چون همیشه درهای جدید را بر رویتان گشوده شود.



اردیبهشت

اینکه چالشی پیچیده را مدیریت می‌کنید، خیلی چیز عجیبی نیست، چون نه در این مسیر تنها هستید و نه فردی هستید که در مواجهه با مسایل پا پس بکشید. پس حالا که قرار است منطقی با موضوع برخورد کنید، توصیه می‌کنم یک بار هم که شده مشکل را فقط از نگاه خودتان نبینید و سعی داشته باشید تا حرف‌ها، واکنش‌ها و رنج‌ها را بشنوید و درک کنید و دل زنده‌تر از همیشه پیش بروید که فرصت زیادی ندارید!

خرداد

سعی می‌کنید زندگی را سخت نگیرید، اما گاهی که زندگی در مقابل شما سخت می‌ایستد این روحیه را ادامه نمی‌دهید و ذهنتان به شدت درگیر گذشته می‌شود. در حالی که خودتان خیلی خوب می‌دانید که حالا زندگی به شما فرصتی دوباره بخشید و اینکه می‌توانید به دیگران یاری برسانید و از کمک اطرافیانتان بهره بگیرید بسیار ارزشمند جلوه می‌کند و مطمئن باشید این رفتارها بی‌مزد نخواهد بود.

تیر

می‌گویید زندگی برای شما اهمیت چندانی ندارد و پی در پی در فکر شرایطی هستید که به قول خودتان دلتنگش شده‌اید، در حالی که خوب می‌دانید شما زندگی را در شلوغی‌ها آغاز کرده‌اید و نباید در تنهایی‌تان در مورد شرایط متفاوت آن تصمیم بگیرید. پس اجازه ندهید ذهنتان درگیر قضاوت‌هایی شود که می‌دانید به سرعت تغییر خواهد کرد و خیلی از آنها اصلاً وجود خارجی ندارند.

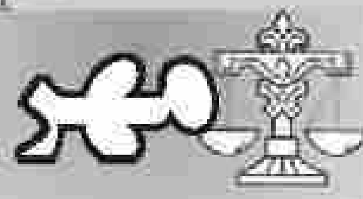
مرداد

ذهنتان بدون اینکه بپسندید به شدت درگیر شلوغی‌ها شده و همین رویکرد باعث شده که گاهی زمان استراحت و تفریحتان هم دچار خلل شود. اما همین که می‌بینید روزها به سرعت ورق می‌خورند خوشحال باشید و بدانید که زمان کافی برای حرکت مثبت اندیشانه خواهید داشت، به شرط آنکه خاطرات نه چندان دلچسب گذشته را زنده نکنید و ذهنتان را آزاد بگذارید.



شهریور

مدتی بود که خیلی خوب از پس حواشی نامتناسب زندگی برمی‌آمدید و همین آرامش ابتدا در دل خودتان جان می‌گرفت و سپس اطرافیانتان را درگیر مهربانی می‌کرد، اما همچنان که ذهنتان درگیری‌های مسایل جدیدتان را به سرانجام رساند، دوباره ناخوشی‌های زندگی‌تان ابراز وجود کرد و حالا این شما هستید که با شیوه‌ای مستبدانه در حال تعیین تکلیف نحوه زندگی دیگران هستید و باید احتیاط کنید!



مهر

روزهایتان را به سرعت سپری می‌کنید و در ذهنتان منتظر یک اتفاق هستید تا به قول خودتان ورق برگردد و زندگی با شکل جدیدی آغاز شود، اما باید دقت داشته باشید که بعضی از حرکت‌ها می‌تواند در عمق زندگی ما تاثیرگذار باشد و گاه فرصتی دست نمی‌دهد تا بتوانیم به عقب برگردیم و رفتارهایمان را تصحیح کنیم. به همین دلیل توصیه می‌کنم آرام و منطقی عمل کنید تا ذهنتان درگیر مشاجره‌های بی‌دلیل نشود.

آبان

شما فردی نیستید که با یک موضوع یا یک حرکت نامتعارف زمین‌گیر شوید و تمام گزینه‌های زندگیتان را دچار تغییر کنید، اما از آنجا که به ناچار ذهنتان درگیر مسایل مختلف بخصوص موضوع مالی است، باید محتاط باشید و خیلی خودتان را درگیر تضمین آینده نکنید، چون نه اوضاع را تحت کنترل دارید و نه خوشبختانه، حاضر هستید که رفتارهای نامتعارف را جامه عمل بپوشانید، پس قدم در مسیری بگذارید که اراده در آن تعیین کننده باشد!



آذر

نمای بیرونی شما این گونه قضاوت می‌شود که فردی ولخرج هستید و پول از دست شما مانند ریگ بیابان خارج می‌شود، اما در نمای درونی ذهنتان به شدت درگیر صرفه‌جویی و پس‌انداز برای تضمین آینده مالی‌تان هست، پس اگر بخواهید تعادلی به این دو موضوع ببخشید توصیه می‌کنم به گونه‌ای عمل کنید که رفتارتان به دیگران تحمیل نشود، بخصوص این روزها که افکار متفاوتی را در ذهن دارید!



دی

می‌دانید که زندگی گاهی اطرافیانمان را آزاد می‌گذارد تا هر قضاوتی که دوست دارند در مورد ما داشته باشند، اما واقعیت این است که اگر ما این رویکرد را نمی‌پسندیم، باید ابتدا ما دیگران را قضاوت نکنیم و به خودمان قول بدهیم که بر سر تعهدهایمان بمانیم و آنگاه است که اتفاقات غیرمنتظره نمی‌تواند ما را دچار شگفتی کند. بخصوص که شما مدتی است که رویکردی متفاوت را پیش گرفته‌اید و تصمیم‌تان تعیین کننده خواهد بود!



بهمن

زندگیتان را در بستری پیش می‌برید که نگرانی و اضطراب در آن جای نداشته باشد و همین که توانسته‌اید جای پای خود را محکم کنید، بسیار برایتان ارزشمند است، پس امیدوارم در حوزه احساستان هم به گونه‌ای عمل کنید که از بروز فاصله‌های عمیق جلوگیری شود و درک و تفاهمی منطقی را در خود داشته باشد، هر چند که می‌دانم حرکت در این مسیر بسیار سخت و ریسک‌پذیر است!

اسفند

یک انگیزه تازه هر چند کوچک در حوزه زندگیتان نمود پیدا کرده که باور نمی‌کردید تا این اندازه بتواند در روحیه‌تان موثر واقع شود، اما همین که توانسته‌اید به دور از لجبازی عمل کنید و اهمیت بیشتری برای واقعیت‌ها قایل شوید بسیار ارزشمند است و امیدوارم بتوانید در آینده تعریف جدیدی از نگرانی‌ها در ذهن ایجاد کنید و بدانید مشکلات زودتر از آنچه فکرش را بکنید از شما دور خواهند شد.

سهراب صفادار



آمریکا: شرکت کنندگان در یک مراسم محلی در محله اونیس در ایالت لویزیانا در حال اجرای مراسم پایانی هستند. در طی آن، گروههای مختلف شرکت کننده سعی می کنند با کمک یکدیگر از یک ستون چوبی بسیار بلند بالا بروند تا بتوانند پرنده‌ای که در بالای آن، در قفس است را آزاد کنند.



کالیفرنیا: تصویری کـه می‌بینید مربوط به یک مغازه یا باغچه نیسـت، بلکه بخشی از فضای داخل ساختمان گوگل است. بعد از جابجایی این شرکت به یک محل جدید با سـاختمانی متفاوت، بسـیاری از افراد و خبرنگاران این فرصت را یافتند تا از ساختمان قبلی آن دیدن کنند و طراحی و رنگهای به‌کار رفته در آن به نحوی بود که بیشتر شبیه یک محیط تفریحی برای استراحت به نظر می‌رسید.



روسیه: مردم درحال تماشای بنای بلندی حاصل از تلاش هنرمند روس "نیکولای پولیسکی" هستند. این اثر بمناسبت رسیدن به نیمه فصل زمستان ساخته شده است. این رسمی سنتی است که برای تشکر از زمستان و استقبال از بهار، بنای چوبی بزرگی می‌سازند و سپس آن را آتش می‌زنند تا زمستان را بدرقه کنند. ارتفاع این اثر جدید پولیسکی به ۳۰ متر می‌رسید.



سوییس: توریستی در حال عکسبرداری از مناظر روی پل معلق "پیاده‌روی به قله" در ارتفاعات سـوییس است. این پل که ۱۰۷ متر طول و ۸۰ سانتیمتر عرض دارد، یکی از اولین و مرتفع‌ترین پلهای معلق اسـت که بین دو قله کوه نصب شـده اسـت. همانطور که می‌بینید ارتفاع این پل به قدری بالاست که همواره پوشیده از برف و یخ است.

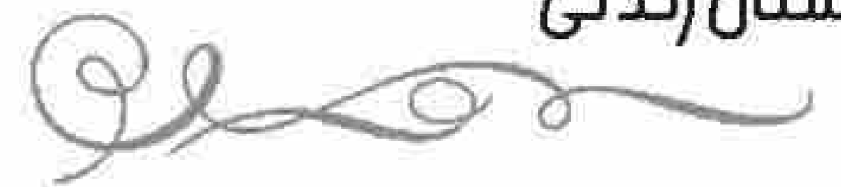


کانادا: آبشـار معروف نیاگارا با آن عظمت تماشایی‌اش، نتوانست در برابر سرمای سخت مقاومت کند و برای مدتی کاملاً منجمد شد. در تصویر نمایی از منظره زیبای این آبشار یخی را می‌بینید که با تغییر چهره جدیدش به نوع دیگری سوژه عکاسها و توریستها شده است.



اندونزی: گردشگران از منظره منطقه گردشگری پیول پایونگ لذت می‌برند. روستاییان ساکن این منطقه، ستونهای بلندی احداث کرده‌اند که سکوهای پهنی در بالایشان قرار دارد و بازدیدکنندگان می‌توانند برای تماشای بهتر مناظر اطراف از آنها بالا روند و افق جنگلهای سبز منطقه را تماشا کنند.

بقیه از صفحه ۱۵



تندباد روزگار...

گردن کلفت، طلاق را زودتر انجام داده!...حرفهای خانم مددکار که تمام شد، حتی نمی‌توانستم گریه کنم، بیشتر متحیر و مبهوت بودم! ولی جمله آخر خانم مددکار جگرم را سوزاند: راستی "نسیم" تو خبر داشتی شوهرت "صالح" غیر از تو یک زن دیگه هم داشته؟ یعنی اینطور که من فهمیدم "صالح" تقریباً ده ماه قبل از اینکه با تو ازدواج کنه با یک زن دیگه ازدواج کرده و در حقیقت با شناسنامه المثنی و البته با پرداخت رشوه به یک محضردار، تو رو عقد کرده... خبر داشتی نسیم؟

نفهمیدم حرفهای خانم مددکار کی تمام شد و چگونه بیهوش شدم؟ به خودم که آمدم "سوزان" بالای سرم بود. آنقدر سکوت کردم تا از بهداری بیرون آمدیم و به سلول خودمان که رسیدیم بغضم شکست و سر بر شانه سوزان گذاشتم و هق هق کردم و گفتم: "صالح خیلی نامرده سوزان، شوهر من یک حیوون واقعیه"!

خانم معلم سعی کرد مرا آرام کند، اما من همه زندگی‌ام را برایش گفتم... از اول...

***

وقتی به تنها برادرم "ناصر" گفتم که قصد ازدواج با "صالح" را دارم، خانه را گذاشت روی سرش و عربده کشید و فحش داد و تهدید کرد، تا بالاخره من حرف دلم را زدم: "ببینم آقا ناصر، چطور وقتی که "صالح" با تو رفیق بود آدم خوبی بود، حالا که از من درخواست ازدواج کرده و من هم عاشقش شدم، آدم بد و مزخرفیه؟!"

برادرم که هیچ وقت آنقدر عصبانی ندیده بودمش دوباره بر سرم فریاد کشید: "تو چرا نمی‌فهمی نسیم؟ من چند ماه با صالح رفیق بودم و یکی ـ دو بار هم آوردمش خونه و سر سفره‌مان نشست، وقتی فهمیدم آدم مزخرفیه رفاقتم رو باهاش قطع کردم، اما نمی‌دونستم اون نامرد تو همون دو تا دیدار مخ خواهر منو زده و تو باهاش دوست شدی، صالح خلافکاره، این رو می‌فهمی؟ پس نباید باهاش ازدواج کنی!"

من که مطمئن بودم برادرم از صالح بد می گوید تا نظر من و خانواده‌ام را برگرداند، آنچه را که از گفتنش وحشت داشتم به زبان آوردم: "باید زودتر می گفتی داداش، چون من نه تنها عاشق صالح هستم، که در عین حال الان دیگه مجبورم باهاش ازدواج کنم چون..."

ناصر نگذاشت حرفم تمام شود و برای اولین مرتبه سیلی محکمی به صورتم زد. پدر و مادرم هم که نمی‌توانستند با ننگ من کنار بیایند حرف آخر را زدند: "تو دیگه دختر ما نیستی، از این خونه برو بیرون!" و اینگونه بود که من به خاطر مردی که عاشقش بودم از سوی خانواده‌ام طرد شدم.

بعد از ازدواج با صالح فهمیدم حرفهای برادرم درست بوده، صالح مواد فروش بود، اما من آنقدر عاشقش بودم که به جای آنکه از آن زندگی نکبتی خارج شوم، کنارش ماندم و صالح هم که همین را می‌خواست، مرا همدست خودش کرد! او که می‌دانست من از برادرم موتورسواری یاد گرفته‌ام و موتورسوار خوبی هستم، مانند یک ویروس آرام آرام با حرفهایش مرا قانع کرد: "نسیم جان من میگم آدم چند بار خلاف کنه و خودش رو که بست، خلاف رو هم بگذاره کنار و بعدش راحت زندگی کنه، قبول می کنی عزیزم؟"

و من قبول کردم که با لباس مردانه و کلاه کاسکت، برایش جنس جابجا کنم و هر بار هم می گفت: "این آخرین محموله است و بعد از این دیگه خلاف نمی کنیم" اما این آخرین مرتبه آنقدر تکرار شد تا مرتبه آخر وقتی نیم کیلو تریاک را داخل باک موتورم جاسازی کرده بود تا به خریدار تحویل بدهم، پلیس بهم مشکوک شد و ایست داد، اما من فرار کردم و یک ساعت توی خیابونها ویراژ دادم تا بالاخره دستگیرم کردند! صالح که لحظه به لحظه با موبایل با من حرف می‌زد آخرین حرفش این بود: "نسیم اگر اسمی از من نبری، به یک هفته نرسیده آزادت می کنم، ولی اگر بگی شوهرت هم همکارت بوده جفتمان زندانی می‌شیم و توی زندان می‌پوسیم!"

من هم به حرف آن نامرد اعتماد کردم و توی دادگاه همه چیز را گردن گرفتم و گفتم شوهرم از هیچی باخبر نبوده، فقط با این امید که صالح عاشقمه و نجاتم میده، اما حالا به صورت غیابی منو طلاق داده و تازه فهمیدم قبل از من یک زن دیگه هم داشته! به خدا می کشمش سوزان... اگر شده از زندان فرار کنم، میرم و اون نامرد رو می کشم و برمی گردم که اعدام بشم، اما می کشمش!"

اینها را گفتم و به گریه افتادم و خانم معلم در حالی که دلداری‌ام می‌داد گفت: "خطا کردی، اما نباید برای جبران خطای قبلیت، یک خطای بزرگتر مرتکب بشی، باید فکر کنی و راه حل عاقلانه پیدا کنی، نه اینکه مثل من تصمیم عجولانه بگیری و آدم بکشی! پس حالا وقتشه برات تعریف کنم که من چطوری قاتل شدم، اما برخلاف تصور تو، من پدر وحید رو نکشتم؛ مادرش رو کشتم و...!

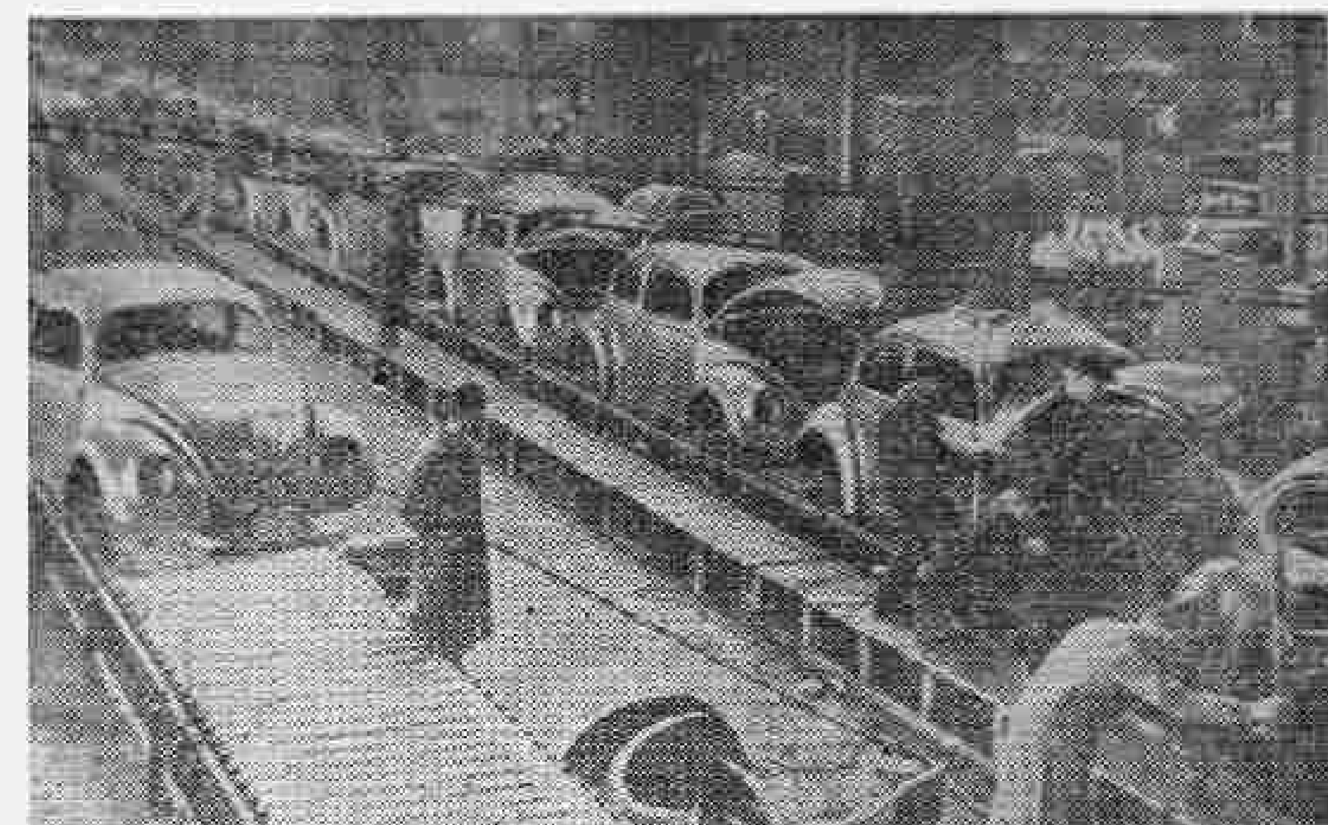
ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

خود را فدا کنیم بهتر است تا دیگران را نابود کنیم
• گاندی

هفتاد سال پیش در همین هفته

بقیه از صفحه ۳۶

دید. شاسی آنها از یک پارچه فولاد پرس شده با الکتریک ساخته شده و روی هم وزن اتومبیل از هفتصد کیلو متجاوز نیست. آنچه در این اتومبیل از هر چیز قابل توجه‌تر است، کمی مصرف بنزین آن است که می‌توان گفت کم مصرف‌ترین اتومبیل دنیاست به طور متوسط مصرف این اتومبیل در هر صد کیلومتر ۶ الی ۷ لیتر بنزین است، یعنی فقط با ۳۵ ریال بنزین پنج نفر مسافر را از تهران به قم می‌برد. معروف است در اواسط جنگ که آلمانها مجبور بودند با کشتی و زیردریایی بنزین را از ژاپن و خاور دور به آلمان برسانند و صرف نظر از مخارج زیاد و طول راه که گاهی چندین ماه کشتی‌ها و زیردریاییها در راه بودند تعداد زیادی از آنها در نتیجه بمبارانهای متفقین غرق می‌شدند و در حقیقت هر قطره بنزین از یک قطره خون سربازان آلمانی گرانتر تمام می‌شد. هیتلر عده زیادی از دانشمندان و مخترعین معروف را در شهر ولفسبورگ گرد آورد و فرمان داد که باید نقشه‌ای برای تغییر ساختمان موتور این اتومبیلها بدهند که در عین حالی که از قوه کشش و سرعت آن کسر نشود، مصرف بنزین آن نصف شده و تا این موفقیت حاصل نشود هیچ یک حق خروج از شهر را ندارند، این بود که پس از مدتها زحمت و مرارت و مشاوره و امتحانات گوناگون، بالاخره مخترعین نامبرده موفق شدند مصرف بنزین اتومبیل را طبق امر هیتلر به نصف مصرف قبلی برسانند، در صورتی که قدرت و کشش آن هم بیش از سابق شد.



بعد از جنگ مقدار زیادی از این اتومبیلها به ممالک مختلف مخصوصاً آمریکای شمالی و جنوبی و ممالک اروپا صادر شده و اکنون هم کلیه مقامات و ارتش اشغالی متفقین در آلمان از اتومبیل فولکس واگن استفاده می کنند. به طوری که اخیراً خبرگزاری رویتر از پرونشویک اطلاع داده است در بهار سال آینده ممکن است تعدادی از این اتومبیلها به ایران صادر گردد.

نقاشیهای شما


آوا اسکندری نژاد ۵ ساله - مارلیک


محمدصدرا سلیمانی - تهرانسر


آریا ولی پور


تینا اسکندری نژاد ۹ ساله - مارلیک


ترنم مالمیری ۵ ساله - گچساران


یسنا حسنی - گچساران


رقیه مرادی ۷ ساله - مارلیک


پریناز اسلامی - بابلسر


کیانا ساعد ۸ ساله


یاسین زمانی



هومهر میرالی


پریناز اسلامی


مدرسه جنت خانم معلم افشار کلاس اول



www.mci.ir

جوانیت رو کامل کن

فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه

دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۰۰/۱۱۰۰